

کارنامه سیاه ۴

اعترافات

دادستانی انقلاب اسلامی تهران

نام کتاب : اعترافات ( کارنامه سیاه ۴ )

تاریخ انتشار : آذر ماه ۱۳۶۳

از انتشارات دادستانی انقلاب اسلامی تهران

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست

مقدمه ..... ص ۹

پیشگفتار ..... ص ۱۳

مراحل جنایات منافقین - تروریسم کور منافقین - منافقین فاسدند - صلاحیت نفاق!

اعترافات مرتضی ناصح پور درباره ترور ..... ص ۲۳

شهید محمد نصرآبادی (مغازه دار)

اهداف منافقین از ترور امت حزب الله چه بود؟ رهنمودهایی که برای عملیات دادند - ارضای هوای نفس -

خط ، ایجاد رعب و وحشت بود - می خواستم در عمل فرماندهی ام را اثبات کنم - چگونگی جنایت - با یک

نگاه تمام حرفهایش را زد - جنایت را ۱۸۰ درجه خلاف آنچه کرده بودم وانمود کردند .

اعترافات مرتضی ناصح پور درباره ترور ..... ص ۴۳

شهید شعبان ترابی (کارگر خشکشویی)

منافقین دشمن اصلی شان را پیدا کرده بودند - شرح جنایت - با آنکه می دانست او را خواهم کشت ، اما به

عکس ها بی احترامی نکرد - ترس و وحشت از مردم در دل ما بود - یک ذره هم در جهت مردم قدم بر

نداشتیم - چرا

جسد و مغازه را منفجر نکردید؟

اعترافات مرتضی ناصح پور درباره ترور ..... ص ۵۳

شهید امیر مظاهری فر (بنگاهی)

داشتن عکس، نشانه حزب اللهی بودن است - شرح جنایات - فقط به فکر فرار بودیم - مردم برای کمک به شهید به طرف مغازه دویدند

اعترافات مرتضی ناصح پور درباره ..... ص ۶۱

تروریستی یک پیرمرد کفاش

واحدهای عملیاتی دستشان برای عملیات باز بود - شرح جنایت - او را درحالیکه سرگرم کار بود کشتیم - با وحشت از صحنه گریختیم - چشمهای مردمی که ناظر بودند گریان بود - بازهم به ما انتقاد کردند که چرا جنایت را کامل انجام ندادیم.

اعترافات مرتضی ناصح پور درباره ترور ..... ص ۷۱

محمدتقی حیدری (عطار)

هر واحد عملیاتی باید حداقل روزی یک ترور انجام دهد - شرح جنایت - تنها جرمش داشتن عکس امام بود - آدمکشی برایمان عادی شده بود - مردم شعار می دادند « منافق ها را بگیرید » - تبلیغات منافقین بر دروغ استوار است.

اعترافات مرتضی ناصح پور درباره ترور ..... ص ۸۳

شهید حسینی (پارچه فروش)

جنایت بود که به من لقب می داد - شرح جنایت - او مظلومانه به شهادت رسید - وحضت زده بودیم - مسئولان پس از ترور چه گفت؟

اعترافات مرتضی ناصح پور درباره ترور ..... ص ۹۱

یک گارگر موتور سوار

خطوطی کلی منافقین در زمینه سرقت موتور و ماشین - انگیزه من در این جنایت کسب وجهه در تشکیلات بود شرح جنایت - شهید گفت من

کارگرم - دنبال بهانه برای ترور می گشتیم - مردم درهای خانه هایشان را به روی ما بستند - منافقین بازهم با دروغگویی این جنایت را وارونه جلوه دادند .

اعترافات مرتضی ناصح پور درباره ترور ..... ص ۱۰۵  
شهید عباسی ( بقال )

خط ، خط کشتار مردم بود - فقط و فقط هوای نفس باعث ادامه جنایت می شد - شرح جنایت - روز به روز متزلزل تر می شدیم - آن پیر مرد چه گناهی داشت ؟ منافقین بازهم دروغ گفتند .

اعترافات احمد ربیعی درباره ترور..... ص ۱۲۱  
یک برادر پاسدار در میدان هفت حوض نارمک  
با من به صحنه جنایت بیائید - شوهرم را کشتند .

اعترافات بهرام برناس درباره ترور..... ص ۱۲۷  
شهید قاسمعلی هدایت ( دانشجو و معلم )

هدف ما ترور ، سرقت و آتش زدن بود - به اهالی خانه گفتیم اگر حرفی بزنید با نارنجک شما را خواهیم کشت  
شهید که بود ؟ - تبلیغات دروغین منافقین .

اعترافات بهرام برناس درباره ترور..... ص ۱۳۵  
شهید محسن میر شریفی

اعترافات حسین عباسی درباره ترور..... ص ۱۴۱  
شهید ذکی پور  
پسر را بجای پدر کشتیم

اعترافات حسین عباسی درباره ترور..... ص ۱۴۳  
شهید حسین کشاورز ( عضو انجمن اسلامی روستای گلدشت )

اعترافات حسین عباسی درباره ترور ..... ص ۱۴۹

شهید رضائی ( امام جماعت روستای بی بالان )

اعترافات حسین عباسی درباره ترور فجیع ..... ص ۱۵۳  
دو چوپان روستائی در جنگلهای رحیم آباد  
با کارد به جان آنها افتادند

اعترافات محمد علی خسروی درباره ..... ص ۱۵۹  
تروریستی شهید نوائی ( ملامین فروش )

اعترافات عباس توانا درباره ترور ..... ص ۱۶۵  
مغازه دار

اعضای واحدهای ویژه نظامی چه کسانی بودند؟ هر کس درون مغازه است بزنید! - بمه گفتند بکشید ، هر چند هم بیگناه باشد! فردای قیامت چه جوابی دارم؟ - مردم با نفر به ما نگاه می کردند .

اعترافات عباس توانا درباره ترور ..... ص ۱۷۳  
یکی از اعضای انجمن اسلامی شرکت نفت

جنایت برای رسیدن به قدرت - ما جزء جنود شیطان هستیم - باید واقعیت ها را شناخت

اعترافات بهرام برناس درباره ..... ص ۱۸۳  
به آتش کشیدن خانه حاج طرخانی  
حمله در شب دوم - انتقاداتی که بر ما وارد شد .

اعترافات فلور زارع عامل زنده سوزاندن ..... ص ۱۸۷  
یک طفل خردسال در شیراز  
متن مصاحبه تلویزیونی فلور زارع .

شاهدان فاجعه چه می گویند؟ ..... ص ۱۹۱  
اظهارات پدر داغدار طفل خردسالی که در آتش نفاق سوخت - اظهارات

یم شاهد عینی - اظهارات راننده اتوبوسی که در شیراز به دست منافقین به آتش کشیده شد .

اسناد افشاء می کنند ! ..... ص ۱۹۷

بمب اندازی ، تخریب و آتش سوزی

اعترافات بهرام برناس درباره سرقت مسلحانه ..... ص ۲۲۱

از بانک

اسناد افشاء می کنند ! ..... ص ۲۲۷

دزدی و راهزنی

اعترافات حمیدرضا کیانوش قدیم در ..... ص ۲۴۳

حسینیه شهید کچوئی ، درباره فساد اخلاقی

اعترافات مرتضی ناصح پور در حسینیه شهید ..... ص ۲۵۳

کچوئی درباره فساد اخلاقی

یادواره شهیدان ..... ص ۲۵۷

یادی از شهید محسن میر شریفی ، سرباز فداکار ..... ص ۲۵۸

اسلام

زندگینامه شهید حسین کشاورز از زبان خانواده ..... ص ۱۶۱

شهید

زندگینامه شهید ابوالقاسم جابر زاده ..... ص ۲۶۷

زندگی نامه شهید سید مرتضی حسنی نوائی .. ص ۲۶۹





مقدمه

بسم رب الشهداء والصدیقین

یحذر المنافقون ان تنزل علیهم سوره تنبئهم بما فی قلوبهم قل استهزوا ان الله مخرج ما تحزرون .

التوبه : ۶۴

با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی و تابش انوار راهائی بخش آن در سرتاسر جهان ، دشمنان قسم خورده اسلامی و در صدر آنان شیطان بزرگ به عناوین مختلف کوشیدند تا این منبع نور و آزادی را خاموش نموده و دوباره بساط سلطه کفر و الحاد و استکبار را در میهن اسلامی برقرار نمایند .  
دسائس استکبار جهانی علیه انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی ایران تاکنون مراحل و اشکال گوناگونی را پشت سر نهاده ، که به لطف پروردگار و عنایت خاصه اش که همیشه شامل حال این ملت مسلمان بوده و ب یمن رهبری داهیانه زعیم عالیقدر ، رهبر و بنیانگذار جمهوری اسلامی ، حضرت امام خمینی ( ارواحنا له الفداء ) یکی پس از دیگری خنثی و نقش بر آب گردیده اند .  
ابرقدرت آمریکا و هم پیمانان خارجی و اذنب داخلی اش ، هرچه در توان داشتند

علیه امت شهید پرور اسلام آزمودند. از لیبرالهای غرب گرا تا کودتاگران نظامی، از محاصره و فشار اقتصادی تا حصر و تهدید و تجاوز نظامی، و بالاخره از جنگ تحمیلی و بمباران وحشیانه مناطق مسکونی تا تروریسم، همه و همه علیه انقلاب اسلامی ایران بکار گرفته شد. اگر این انقلاب به قدرت لایزال الهی متکی نمی بود و بر چنین منبع عظیمی از ایمان و ایثار تکیه نداشت، بی شک هر یک از دسائس و توطئه های فوق به تنهایی کافی بود تا نهال نوپای جمهوری اسلامی ریشه کن گردد و در مقابل تند باد حوادث شوم سالهای گذشته سر فرود آورد. اما تاریخ خونبار این امت گواه است که نه تنها چنین نشد، بلکه نهال نوپایی که در بهمن سال ۱۳۵۷ در خاک این سرزمین روئیده بود ف به برکت خون شهیدان به درختی تنومند و استوار مبدل گشت و به میوه نشست.

گروههای ضد انقلابی چپ و راست و التقاطی، یکی از دست مایه های استکبار جهانی در مقابله با انقلاب اسلامی بوده و هستند. اینان از فردای پیروزی انقلاب همچون قارچ از زمین روئیدند و به رنگهای مختلف به دسیسه چینی، ایجاد آشوب و بلوا، به راه انداختن کارزارهای مسموم تبلیغاتی، جنایت و خیانت پرداختند. گروهک ضدانقلابی منافقین بی شک در میان این جبهه کفر و الحاد جایگاهی ویژه به خود اختصاص داد و با ارتکاب جنایات بیشمار گوی رسوائی، شقاوت و خیانت را از سایر همپالگهایش ربوده است. این دار و دسته جهنمی برخلاف بسیاری از جریانات ضد انقلابی دیگر، با تظاهر به اسلام پا به صحنه گذاشته و با توسل به ریا و نفاق کوشیدند تا مگر برای خود جای پای باز نماید، لیکن با کنار رفتن این پرده و عیان شدن چهره کریه اش، ماهیت واقعی خود را بروز داد و به جنایاتی دست زد که در تاریخ بی سابقه است.

آنچه در این جلد از مجموعه کارنامه سیاه می خوانید، بیانگر گوشه ای از جنایات منافقین می باشد. دادستانی انقلاب اسلامی تهران، به عنوان نهادی برخاسته از بطن امت شهید پرور، به حکم وظیفه ای در حراست از اسلام و انقلاب اسلامی و خون مطهر شهیدان دارد، علاوه بر مبارزه بی امان با ضد انقلاب، همواره کوشیده است تا با افشای ماهیت واقعی گروهک های وابسته و محارب چپ و راست نیز دین خود را به جامعه شکوهمند اسلامی ادا نماید. در این رابطه علاوه بر برگزاری دهها مصاحبه افشاگرانه از سران و اعضاء گروهک های جنایتکار، که برخی از آنها از طریق صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران نیز به حضور امت حزب الله رسیده است، دهها کتاب و جزوه افشاگرانه نیز به چاپ رسیده و در دسترس عموم قرار گرفته است و مجموعه «کارنامه سیاه» که به افشای منافقین اختصاص دارد، یکی

از این نمونه هاست . آنچه اینک به حضور شما تقدیم می شود ، جلد چهارم از این مجموعه بوده و در بر گیرنده اعترافات تکانهنده برخی از منافقین تروریست درباره جنایاتشان می باشد . امید آنکه این تلاش ناقابل در پیشگاه امت شهید پرور و به خصوص خانواده معظم شهدای اسلام مقبول افتد .

انشاءالله

دادستانی انقلاب اسلامی تهران

آذر ماه ۱۳۶۳

توضیح : مطالبی که در این کتاب آمده ، مجموعه ای از نوشته های متهمین است که عینا منعکس گشته اند ، از این رو کمبودها و نارسائی ها و خطاها ، چه به لحاظ مضمونی و چه دستوری از اصل اسناد می باشند که به منظور حفظ امانت ، بدون دخل و تصرف منتشر شده اند .



## پیشگفتار

## خط جنایت

« بگذارید کوردلان در داخل و خارج هر چه می خواهند بکنند و بگویند و به هر جنایتی که روی تاریخ را سیاه می کند و روی منافق و همقطارانشان و جمایتکارانشان را سیاه تر ، دست بزنند و با انفجارها ، که کار جنایتکاران ورشکسته است و هر فرد ساده ای می تواند این نحو جنایات را انجام دهد به اسم قیام مسلحانه برای نجات خلق و جنگ خیابانی برای سرنگونی اسلام و جمهوری اسلامی برای خود و سبانی امثال خود دلخوشی و برای رسانه های گروهی در خدمت ابرجنایتکاران سوژه تبلیغاتی بر ضد اسلام و جمهوری اسلامی فراهم کنند »

## امام خمینی

نگاهی به عملکرد سیاه منافقین نشان می دهد که تار و پود این کارنامه ننگین با جنایت و آدمکشی ، دزدی و راهزنی ، بمب گذاری و آتش زدن به جان و مال مسلمین و فساد و تباهی ، بافته شده است . منافقین حرکت شوم خود را ، پس از پیروزی انقلاب اسلامی ، با دورویی و ریا ، توطئه و دسیسه آغاز کردند و کوشیدند تا با برچهره کشیدن نقابهای رنگارنگ ، ماهیت واقعی خود را بپوشانند و آنگاه که همه نیرنگهایشان بر آب شد ، در اوج ورشکستگی و درماندگی ،

علنا دست به جنایت و کشتار مردم گشودند، ترقه بازی کودکانه و در عین حال ابلهانه ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، علامت آغاز آن به اصطلاح فازی است که مشخصه اش ترور و تخریب می باشد. گرچه در این مختصر قصد ما تحلیل و بررسی مفصل ابعاد گوناگون جنایات دار و دسته نفاق در این دوران نیست و اعترافات صریحی را که از زبان خود این تروریست ها خواهید خواند، به خودی خود پرده از شقاوت این گروهک ضد انقلابی بر می دارند و با نمایان ساختن گوشه ای از جنایات منافقین، ماهیت واقعی آنان را برملا می سازند، اما بجاست تا برای نشان دادن این امر که جنایات فوق نه نمایانگر نمونه هایی مستثنی از قاعده (استراتژی!!) بلکه بیانگر خط عمومی و اصلی منافقین در رویارویی با امت شهید پرور اسلام می باشند، اشاره ای هرچند گذرا، به کلیت این خط جنایتکارانه بنمائیم.

منافقین در چهارچوب خط عمومی استکبار جهانی بویژه آمریکا، که با خیال عبث براندازی جمهوری اسلامی ایران تدوین گشته بود، به زعم باطلشان چنین می پنداشتند که اگر بتوانند جامعه را به آشوب کشند و به اصطلاح یک «جنگ داخلی» به راه بیندازند و با کشتار مسئولان جمهوری اسلامی و امت حزب الله به انقلاب اسلامی ضربه بزنند، خواهند توانست به امیال شوم خود دست یابند.

اینان در جزوه ای زیر عنوان «مراحل سه گانه مبارزه در فاز نظامی» پس از اعتراف به این حقیقت که عملیات نظامی و تروریستی آنان «نتیجه منطقی» و دنباله دوران به اصطلاح «فاز سیاسی» است (و یا بهتر گفته باشیم فاز ریاکاری و نیرنگ، فاز دسیسه و آشوب آفرینی) برای فاز نظامی، سه مرحله، را قائل می شوند. هدف مرحله اول از این فاز «نابودی کادرهای عالی تصمیم گیرنده رژیم» قلمداد شده است و در این زمینه می نویسند: برای از بین بردن ثبات یافتگی رژیم با انهدام نیروهای عالی تصمیم گیرنده اش در این مرحله نابودب کادرهای استراتژیک دارای تقدم مرحله ای بوده و انهدام بدنه نظامی (مرحله دوم) را تحت اشعاع قرار داده بود» (نقل از جزوه یاد شده) و اضافه می کنند: در این مرحله حرکت از بالا به پایین است (همانجا)

هدف مرحله دوم از این فاز که پس از مرحله اول آن می آید، «انهدام بدنه نظامی رژیم» ذکر شده است و در پاسخ به این سوال که بدنه نظامی رژیم کیست و چه کسانی را در بر می گیرد، می نویسد: بدنه نظامی رژیم در این شرایط، پاسداران، کمیته ها، انجمن های ضد اسلامی، جهاد سازندگی، نهادهای اجتماعی رژیم و ... که علاوه بر مسلح بودن به گسترش اختناق پرداخته اند، به طور کلی همه عناصری که به سد کردن

آزاد شدن نیروهای خلقپرداخته اند (نقل از همان جزوه) و درباره نوع حرکت در این مرحله می نویسند: در این مرحله لزوم حرکت همه جانبه و گسترده نیروهای انقلاب از پائی به بالا است، یعنی با نابود کردن پایه های حکومت ضد خلق و عینیت نفوذ آن «مرحله سوم» این استراتژی نیز به اصطلاح «آزاد سازی و تدارک قیام همه جانبه» عنوان گردیده است.

منافقین در انتهای این مرحله بندهایی می نویسند: «اگر دو فاز حرکت (سیاسی - نظامی) و دو مرحله استراتژیک فاز تکاملی نظامی نتواند این مرحله (مرحله سوم) را ایجاد کند و مطابق قانونمندی های اجتماعی حاکم بر شرایط حرکت آغاز نشود، آنوقت است که بایستی در صلاحیت پیشتاز در تعیین استراتژی و تاکتیک شک کرد (نقل از همان جزوه)

مراحل جنایات منافقین

از جوانب شعارگونه آنچه نقل شد که بگذریم، این توطئه شیطانی و جنایتکارانه منافقین برای کشتار امت مسلمان ایران به صراحت چنین بوده است: گام اول: ترور و کشتار مسئولان بلند پایه جمهوری اسلامی و از این طریق برهم زدن ثبات سیاسی کشور و آماده کردن شرایط برای یک هر و مرج همگانی و گام دوم: ترور و کشتار مردم زیر لوای «انهدام بدنه نظامی» به منظور از میان برداشتن پایه های نظام جمهوری اسلامی.

منافقین در گام اول با انفجار بمب در دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی، شهید مظلوم دکتر بهشتی و ۷۲ تن از یاران امام منجمله ۲۷ تن از نمایندگان مجلس شورای اسلامی و ۴ تن از وزرای کابینه مکتبی شهید رجائی و جمع دیگری از مقامات مسئول کشور را به شهادت رسانیدند. سپس با انفجار بمب در دفتر نخست وزیری، شهید رجائی، رئیس جمهور و شهید باهنر، نخست وزیر را به شهادت رسانیدند و در ادامه این جنایات ددمنشانه برخی دیگر از نمایندگان مجلس و مسئولان کشوری را ترور کرده و بالاخره دست ناپاک خود را به خون مطهر ائمه جمعه آلودند و شهید آیت الله مدنی، شهید آیت الله صدوقی، شهید آیت الله اشرفی اصفهانی و شهید آیت الله دستغیب را در محراب عبادت شهید کردند. آنها در انجام این جنایت می پنداشتند که ثبات کشور اسلامی ما سلب خواهد شد و راه برای مقاصد اربابان آمریکائیشان باز خواهد گردید.

منافقین همانگونه که خود نیز معترف شده اند، در این کارزار جنایتکارانه، لبه

تیز حملاتشان را متوجه بالا، یعنی مقامات مسئول نموده بودند و می خواستند از بالا به پائین حرکت نمایند. یعنی ابتدا مقامات درجه اول جمهوری اسلامی را به شهادت رسانند و سپس مرحله به مرحله پائین بیایند. اما از این مرحله چه نصیب منافقین شد؟ علیرغم از دست رفتن شخصیت‌های برجسته و سرمایه های عظیم اسلام، همچون شهید مظلوم بهشتی، معلم شهید رجائی و دانشمند شهید دکتر باهنر و روحانیون معظمی که در محراب عبادت به فیض شهادت نائل شدند و داغ فقدانشان همواره بر قلب امت اسلام باقی خواهد ماند، انقلاب اسلامی نه تنها تضعیف نشد و ثبات سیاسی اش متزلزل نگردید، بلکه با الهام از خون این شهیدان عزیز، با عزمی راسخ تر بر قدرت خویش افزودند و ثباتش را مستحکم تر کرد. امت میلیونی اسلام در سوگواری تک تک شهیدان به حرکت در آمد و با شعارهایی کوبنده «مرگ بر آمریکا» و «مرگ بر منافق» شکست این دسیسه آمریکائی را اعلام نمود.

مرحله دوم، یعنی کشتار مردم، نتیجه شکست مرحله اول است. منافقین زمانیکه حضور گسترده و دائم امت حزب الله را در صحنه دیدند و به شکست مرحله اول جنایاتشان پی بردند، گام به مرحله دوم نهادند، گرچه در کارنامه سیاه و ننگین منافقین، تفاوت چندانی میان دو مرحله نیست و مرز روشنی آنها را از هم متمایز نمی کند و گرچه منافقین در همان مرحله اول نیز در کنار مسئولان مملکتی خودداری نورزیدند. لیکن آنچه در این مرحله آشکارتر ظاهر یافته، اقدام به کشتار مردم عادی و بی دفاع و تروریسم کور می باشد.

#### تروریسم کور منافقین

این مرحله از جنایات منافقین زیر پوشش «انهدام بدنه نظامی رژیم» صورت گرفت، لیکن چنانچه به نوشتجات خود منافقین و همچنین اعترافات تروریست‌های منافق رجوع کنیم، متوجه می گردیم که منظور از «بدنه نظامی» و یا «سرانگشتان رژیم»، هر کسی است که در مقابل منافقین بایستد و دلش با عشق به اسلام و انقلاب روشن شده باشد. منافقین در جزوه ای که از آن نقل کردیم، «بدنه نظامی» را به عنوان هر کسی که سد راه آنان شود تعریف نموده اند. ضمناً برشمردن اعضای نهادهای انقلابی این خصوصیت را به درستی به



همه مردم مسلمان ایران انطباق داده و علنا قصد خود را در نابود کردن پایه های حاکمیت اسلامی برملا نموده اند . نمونه دیگری از همین خط جنایتکارانه در پیام یکی از سردمداران تبهکار منافقین به نام علی زرکش آمده است . در این پیام خطاب به هواداران بازی خورده اهل نفاق آمده است « ضربات خودتان را هرچه بهتر و کاراتر بر پیکر دشمن فرود آورید . همه نهادها و موسسات و افرادی که سعی در تحکیم موقعیت خمینی دارند را هدف قرار دهید . به افراد و موسساتی که از نظر اقتصادی باعث تقویت رژیم می شوند تهاجم کنید و در صورت امکان اموال آنها را مصادره کنید . کلیه افرادی که با بستن سلاح به کمر به دفاع از رژیم می شتابند را هدف قرار دهید همچنین نگذارید کسی مانع شما برای از هم دریدن رژیم شود . » ( به نقل از نامبرده )

اگر خطوط این پیام و آن رهنمودها را در کنار هم بگذاریم و آن را با تبلور عملی اش که در جنایات و ترورهای منافقین منعکس می باشد یکجا جمع بزنیم ، تصویر روشنی از اهداف شوم منافقین به دست خواهیم آورد . ایماجا دیگر صحبت بر سر حمله به افراد سپاه ، اعضای کمیته ها و نیروهای مسلح جمهوری اسلامی و سایر نهادهای انقلابی همچون جهاد سازندگی و یا انجمن های اسلامی نیست ، بلکه همه افراد و موسساتی که به هر عنوان ، چه مسلح و چه غیر مسلح ، و به هر ترتیب چه سیاسی و اقتصادی از انقلاب اسلامی حمایت می کنند و اسلام را عزیز می دارند و حاضر نیستند در بابر استکبار جهانی سر فرود آورند را شامل می گردد . این است مفهوم دقیق « حرکت از پائین به بالا » و این است معنای دقیق « نابودی پایه های حاکمیت » . هدف همه امت مسلمان و شهید پرور ایران است .

از این روست که منافقین کارگر موتور سوار از همه جا بیخبر را صرفا به این خاطر که از دادن موتورش به آنها امتناع ورزیده با شقاوت تمام به شهادت می رسانند . از این روست که منافقین همسر یک کارگر شریف را صرفا بخاطر اینکه برای دفاع از خانه و کاشانه اش در راه روی منافقین بسته ، وحشیانه به رگبار می بندند و در برابر چشمان کودکانش وی را به شهادت می رسانند . از این روست که منافقین با بی رحمی زایدالوصفی به مغازه ای مردم حزب الله که عکسهایی از امام و یا آیات عظام را نصب نموده اند حمله می کنند و آنان را از پیر و جوان کشتار می نمایند ، از این روست که معلم جوانی را صرفا به این خاطر که

عکسی از امام در کیف دارد می کشند و یا فرزندی را بجای پدرش به رگبار می بندند و چوپانی را با کارد قطعه قطعه می کنند. از این روست که کودک خردسالی را زنده زنده در آتش می سوزانند.

در منطقه نفاق اینان همه جزء « بدنه نظامی » جمهوری اسلامی اند، زیرا هر یک به نوعی راه اجرای مقاصد شوم امریکا و نوکران منافقش را سد نموده بودند، یکی با ندادن موتور، دیگری با دفاع از خانه و کاشانه، سومی با ابراز ارادت به امام بزرگوار و الی آخر.

این چنین است مفهوم عینی و قابل لمس خط جنایتکارانه منافقین و اینها هستند آن بدنه نظامی که منافقین کمر به نابودیشان بسته بودند.

خواننده گرامی در این جلد از مجموعه کارنامه سیاه، با اعترافات تکان دهنده ای مواجه خواهد شد. گرچه این اعترافات تنها گوشه ای از جنایات منافقین را بر ملا ساخته اند، اما از خلال این اعترافات، خواننده متوجه خواهد شد که خط تروریستی منافقین در عمل چگونه پیاده شده و منافقین زیر لوای مبارزه با « بدنه نظامی رژیم » به چه جنایاتی دست زده اند و با چه شقاوتی در اجرای مقاصد شیطان بزرگ کوشیده اند.

در این اعترافات پیاده شدن همان خطی را شاهد خواهید شد که در این نوشته با استناد به یکی از جزوات منافقین به آن اشاره رفت، اینها هیچ یک موارد استثنائی و خارج از قاعده نیستند و بلکه صرفاً مشتئی از خروار جنایات منافقین علیه امت اسلام می باشند.

طرح جنایت سرقت، سرقت وسیله نقلیه، آماده کردن وسائل ارتکاب جنایت، پرسه زدن در خیابانهای دور افتاده یافتن قربانی یا به قول این جانان سوژه مناسب، مهیا کردن راههای فرار، ارتکاب جنایت، فرار بعد صادر کردن اعلامیه ها و اعلامیه های پرطمطراق و سرتا پا کذب و دروغ. اینست تصویر ساده شده آنچه این کوردلان به نام « عملیات انقلابی » انجام می دادند. تبهکاری و جنایت محض.

اما تنها این یک بعد از ابعاد گسترده عملکرد منافقین را تشکیل می دهد، پرتاب بمب و مواد آتشزا به خانه های مردم و محلهای کسب و مغازه ها و خیابانها، سرقت مسلحانه وسایل نقلیه، سرقت مسلحانه از بانک ها و آتش زدن وسائط نقلیه عمومی، جنبه دیگری از جنایات منافقین را تشکیل می دهد که پیوندی شوم و ناگسستنی با تروریسم دارند.

کمین کردن در خیابانی خلوت و دور افتاده و حمله بردن به اتومبیل ها و یا موتورهای تک سرنشین و گرفتن وسائط نقلیه به زور اسلحه در منطق نفاق « مصادره انقلابی » نام دارد و حمله کردن به بانکها و به یغما بردن سرمایه های ملت جهت ادامه کارزار سیاه تروریستی نیز در همین منطق باطل « مصادره انقلابی » لقب می گیرد. پرتاب سه راهی، کوکتل و

نارنجک به حیاط و درون خانه و کاشانه مردم مسلمان در فرهنگ نفاق « عملیات انقلابی » وانمود می شود . منافقین فاسدند

علاوه بر جنایات فوق ، با اعترافات در زمینه فساد اخلاقی رایج در میان منافقین مواجهیم . فساد اخلاقی و گناه ، جزئی لاینفک از ماهیت و موجودیت نفاق اند و مکمل یکدیگرند . حضرت رسول اکرم (ص) می فرمایند : غیرتمندی از ایمان است و بی بند و باری از نفاق « و مولای متقیان حضرت علی (ع) می فرمایند : « منافق از گناه باکی ندارد و از آن دوری نمی کند » . فساد اخلاقی ، بی بند و باری و روابط نامشروع جنسی ، امی رایج در میان منافقین و به خصوص در لانه های تیمی آنان بوده است و در این زمینه ها ، از شرب خمر و قمار گرفته تا زنا و لواط و اعمال شنیع دیگر نمونه های فراوانی در دست می باشد که به حکم شرع مقدس از افشاء آنها که خود به نوعی ترویج فساد است معذوریم . اسلام آنقدر به حفظ حرمت اخلاقی جامعه مقید است و به این امر بها می دهد که حتی از بیم ضربه زدن به سلامت اخلاقی جامعه ، افشاء این قبیل مسائل را ( در صورتی که موجب فساد شود ) حرام نموده است و از همین رو ما نیز مگر به صورت پوشیده و بسیار محدود ، از افشاء صدها مورد مشابهی که زندانیان فریب خورده بدانها اعتراف کرده اند معذوریم ، لیکن همین نمونه های افشاء شده ، که مشتی از خروار می باشند ، به خوبی ماهیت این دار و دسته فاسد و فاجر را نشان می دهند . آن کسانی که با آن شقاوت و بی رحمی و سنگدلی ، آنچنان جنایاتی را آفریدند ، باید هم که در فساد غرق باشند و سرتاپایشان به گناه آلوده باشد .

#### صلاحیت نفاق

این مبحث را با اشاره به نکته ای ظریف که در استراتژی جنایات منافقین مطرح شده است به پایان می بریم . در جملاتی که از جزوه « مراحل سه گانه مبارزه در فاز نظامی » نقل کردیم ؛ خواندیم که منافقین به زعم باطل خود پس از طی کردن مراحل اول و دوم تروریسم ، یعنی کشتار مسئولان جمهوری اسلامی و امت حزب الله ، مرحله سوم را زیر عنوان به اصطلاح « آزاد سازی » و « قیام سرتاسری » قرار داده بودند . آنان در توضیح « اجتناب ناپذیر »

بودن این مرحله سوم ، اظهار می کنند که اگر مراحل اول و دوم طی شوند و مرحله سوم بوجود نیاید ، « آنوقت است که بایستی در صلاحیت پیشتاز در تعیین استراتژی و تاکتیک شک کرد » ( نقل از جزوه نامبرده )

اکنون که مراحل به اصطلاح طی شده اند و خون پاک بهشتی ها و رجائی ها بر زمین ریخته شده ، اکنون که صدها نفر از مردم ، قربانی کارزار تروریستی منافقین شده اند ، بجای مرحله سوم ادعایی منافقین چه چیز نصیب آنها شده است ؟ آیا غیر از نابودی ، غیر از رسوایی و غیر از شکست ف نصیبی برده اند ؟ تاریخ خونبار انقلاب اسلامی بهترین گواه بر این مدعاست و این چیزی نیست مگر تحقق و عده ای که خداوند متعال درباره سرنوشت اهل نفاق داده است . درباره منافقین ، مدتهاست که دیگر کار از شک و تردید گذشته و یقین حاصل شده است . یقینی که خط بطلان را بر سر تا پای موجودیت این گروهک ضد انقلابی و ضد اسلامی می کشد و نام آنان را در کنار سایر جباران و مفسدین تاریخ قرار می دهد .

# ترور

## محل عکس مرتضی ناصح پور

مرتضی ناصح پور . نام مستعار : علی

نامبرده در اردیبهشت ۱۳۵۹ وارد تشکیلات انقلابی منافقین می گردد تا قبل از ۳۰ خرداد ، عضو تیمهای تبلیغاتی و مسئول خدمات در شور مدرسه بوده است . وی در بلوای ۳۰ خرداد سرتیم یکی از واحدهای تخریبی منافقین بوده و سپس به عضویت تیمهای شناسایی و نظامی منافقین در می آید . او در مرداد ۱۳۶۱ وارد واحدهای ویژه نظامی منافقین می شود و آخرین رده اش در این رابطه فرمانده تیمهای تروریستی منافقین بوده است .

نامبرده تا قبل از دستگیری اش در دیماه ۱۳۶۲ ، مجموعاً به بیش از ۴۵ عملیات جنایتکارانه دست زده است که شامل موارد زیر می باشند : ۱۵ مورد سرقت مسلحانه موتور ( منجر به شهادت یک نفر ) ۵ مورد پرتاب سه راهی و کوکتل به منازل مردم ( منجر به وارد شدن خسارت مالی فراوان ) ۳ مورد پرتاب بمب به مراکز مردمی ، ۸ مورد عملیات انفجار در مراکز عمومی از قبیل مساجد ، خانه ها و پل راه آهن و خیابانها ( منجر به ایجاد خسارات و زخمی شدن سه نفر ) ۸ عملیات تروریستی ( منجر به شهادت ۸ نفر ) و ۳ مورد درگیری مسلحانه ( منجر به شهادت یک نفر ) .

اعترافات مرتضی ناصح پور

درباره ترور

شهید محمد نصرآبادی (مغازه دار)

اهداف منافقین از ترور امت حزب الله چه بود؟

سازمان بعد از ضربه ای که در ۱۲ اردیبهشت سال ۶۱ خورد و اکثر اعضای بالای سازمان در آن روز معدوم شدند و بخش روابط سازمان به کلی متلاشی شد، برای مطرح شدن سازمان که هنوز باقی است خط افزایش ترورها را داد و همچنین علت خوردن چنین ضرباتی را نمی دانست و بعد از جمع بندی هایش به این نتیجه رسید که عامل اصلی خوردن این ضربات مردم کوچه و بازار و امت حزب الله و یا از نظر و دید سازمان سرانگشتان رژیم و یا بدنه نظامی رژیم هستند. با این تجزیه و تحلیلها بود که خط ترور افراد عادی و کسانی که دارای عکسهایی از رهبران حکومت و آیات عظام بودند آمد و با این خط هدفهایی را سازمان دنبال می کرد که چند چیز بود. اول برای حفظ نیروهای بالای سازمان که هنوز باقی مانده بودند، که در این رابطه گفته بودند که شما باید فدای اعضای سازمان شوید و با عملیاتتان حصار دور آنها بکشید و آنها را حفظ کنید و فقط راهگشای مبارزه و انقلاب!! عملیات است. هدف بعدی که از این ترورها داشتند، از صحنه خارج کردن مردم و ایجاد جو رعب و وحشت بوده است. به این صورت در تشکیلات مطرح می شد که مردم از روی ترس است که با رژیم همکاری می کنند و یا مخالفت خود را ابراز نمی کنند، پس ما هم با این عملیات و انفجاراتی که قبل و حین عملیات انجام می شد در دل طرفداران حکومت وحشت می اندازیم

تا اینکه دست از همکاری بردارند. یعنی در اصل قصد داشت که با زور اسلحه و تهدید و به طور مکانیکی مردم را از صحنه خارج کند. سازمان با تحلیلهای پوچ و مادی که می داد فکر می کرد که از روی ایمان و اعتقاد اسلامی در صحنه کار می کنند و حضور دارند و فقط برای رضای خدا زحمت می کشند را می شود با تهدید و زور از راهشان بازداشت. این را در عمل دیدم که به چه صورت در آمد، نه تنها باعث حضور بیشتر مردم در صحنه شد بلکه انتهای آن باعث بهم ریختگی کل تشکیلات و نابودی سازمان گردید.

هدف سوم سازمان از این ترورها انتقام جوئی بود که مطرح می شد. سازمان تعداد زیادی از اعضاء و افراد بالای خود را در ۱۹ بهمن ۶۰ و ۱۲ اردیبهشت ۶۱ و غیره از دست داده بود و تعداد زیادی هم از نیروهایی که در عملیات بودند و کلا نیروهای پائین تر را نیز از دست داده بود و در کل ضربات مهلک و گیج کننده ای خرده بود و بخاطر همین مسئله انتقام جوئی پیش آمده بود و در تشکیلات به ما می گفتند که ما باید انتقام اینها را بگیریم و نباید ساده بگذریم. در اینجا نکته ای که هست این است که انتقام و کینه جوئی مطرح بوده است نه رضای خدا یعنی در این خط هم مسئله خوشنودی خدا و برای خدا کار کردن اصلا مطرح نبوده است و انتقام جوئی و کینه ورزی جای آن را گرفته بود.

هدف چهارم سازمان از این نوع سوء قصدها و ترورها مطرح کردن خود در سطح جامعه بوده است. به این صورت که برای مردم اینطور مطرح کند که هنوز سازمان هست و اگر خیابانی و ضابطی و صدها نفر دیگر معدوم شدند و رفتند سازمان هنوز باقی است. برای همین هم بود که گفته بودند عملیات باید بازتاب اجتماعی داشته باشد یعنی باید حتما ترور با آتش زدن و انفجار همراه باشد تا اینکه بین مردم بیچد و سازمان مطرح شود که در این رابطه هم سازمان فقط بخاطر این مسئله دست به جنایات هولناکی زد که در طول تاریخ بی سابقه است و سازمان با نیروی کمی که داشت و در حال از بین رفتن بودند فقط توانستند در سطح جامعه جو سازی کنند و جلوگیری از این بکنند که آرامش برقرار باشد.

هدف پنجم از این ترورها حفظ و دادن روحیه به خود و افراد تشکیلاتی باقیمانده هواداران سازمان و نیز حفظ آبرو برای کشورهای خارجی و در سطح بین المللی بوده است. سازمان با انجام این ترورهای کور و به دنبال آن تبلیغات سوء و گرفتن دروغها قصد داشت که اولاً افراد تشکیلاتی باقیمانده را حفظ کن و به آنها روحیه دهد و ثانیاً سازمان را در بین مردم پر قدرت و قوی جلوه داده و با همان سمپاشی ها در جهت سرنگونی حکومت قدم بردارد و نیز از نظر بین المللی و تبلیغاتی که در کشورهای خارجی می شد جلب حمایت آنها



را از سازمان فراهم آورد و حیثیت و آبروی خود را در نظر آنها حفظ کند که البته در این یک مورد به جلب حمایت کشورهای امپریالیستی و سوسیالیستی شدند !!

اینها هدف هایی است که سازمان برای انجام این ترورها در پیش داشت و فقط اینها از جنبه داخلی بود که مقداری بررسی شد و اما از نظر و جنبه دیگر به اوضاع منطقه و روابط و مناسبات آن نیز برمی گردد که یکی از آنها در رابطه با جنگ ایران و عراق است. در شرایطی که جنگ بین کشورمان و یک کشور خارجی مطرح است و باید جهت حفظ استقلال و آزادی تمام جهت ها و فکرها و نیروها به آن سمت باشد، سازمان با ایجاد این ترورها سعی در ای داشت که جنگ را بین مردم به فراموشی سپارد و نیروها را در داخل سرگرم کند. البته این خط کلی سازمان از اول بوده است که مردم را فقط به داخل کشور سرگرم کند و تا از منطقه و جریانات آن عقب بیافتند که نمونه دیگرش جریان طبس بود که اتفاق افتاده بود. در اینجا هم در حالیکه در جبهه های نبرد پیروزی هائی بزرگ به دست می آید برای مخدوش کردن آن، این جنایتها را بیار می آوردند و در اصل همکاری مستقیمی بوده که با رژیم بعثی عراق و اربابانشان انجام می داده اند. همسو شدن با آنها علیه انقلاب اسلامی ایران در کل خطوط و عملکردهای سازمان مشخص و نمایان است.

این مسائل کلی در مورد انگیزه های سازمان در مورد این ترورها بود که مختصرا گفتم و اما رهنمودها و خطوطی که به ما در رابطه با انجام این ترورها داده می شد چه بوده است:

رهنمودهایی که برای عملیات دادند

اولین و مهمترین رهنمود این بود که افراد واحد عملیاتی باید هیچگونه رحم و مهربانی نداشته باشند. یعنی به این صورت که بی رحمی کامل در هر مورد و هر نمونه ای داشته باشیم و ناراحتی و دلسوختگی از جنایات نباید داشته باشیم. در اصل از قبل از ۳۰ خرداد در فاز سیاسی به بعد کلا سازمان نیروهایش را به همین صورت بار می آورد. مخصوصا در فاز نظامی با تبلیغات و جو سازی و دروغ پردازی فرد طوری می شد که هیچگونه احساسی را نسبت به مردم درک نمی کرد و فقط در کادر همان خطوط سازمان پیش می رفت. یعنی سازمان ما را از هیتلر و مغول هم بی رحم تر بار می آورد. بعد از این رهنمود در مورد اطاعت تشکیلاتی و سوال نکردن در قسمت نظامی نباید هیچگونه سوالی بکنند و باید مطیع دستورات فرمانده خود باشند

که البته این رهنمود سازمان جلو رشد فکری را می گرفت و فقط آن را به کانالی که می خواست که همان شیوه جنایت باشد می فرستاد. یعنی نیروهای سازمانی در روی شیوه و چگونگی جنایات آزاد بودند و فکر می کردند ولی در مورد کل مطلب و علت و انگیزه انجام آن حق سوال نداشتند و به ما گفته بودند که هر کسی سوال دارد برود و بعد از حل آن بیاید. کاری می کردند که فرد تمام سوالات و تفکرات خود را برای خودش نگهدارد و خودش آن را به صورتی توجیه کند. اصلا در رابطه با واحد خودمان به این صورت بود که با ندانستن خیلی مسائل و روشن نمودن خیلی چیزها بدون کوچکترین سوالی به دنبال جنایات برویم یعنی در عمل طوری انسان را تشکیلاتی بار می آوردند که جز آنچه مسئولین بخواهند به چیز دیگری فکر نکنند. جز آنچه خطش می آید به چیز دیگری فکر نکنند. جز آنچه سازمان می گوید بقیه را همه رد کنند. و جز آنچه که سازمان می خواهد چیز دیگری نباشد. در کل درست مثل عروسکهای خیمه شب بازی بودیم که سرخ های آن دست رهبران سازمان بود و به هر صورتی که می خواستند ما را به بازی می گرفتند و ما ضمن اینکه در ظاهر آزاد بودیم ولی در اصل درون بند و حصار فکری و تشکیلاتی قرار می گرفتیم و هیچگونه اراده ای از خود نداشتیم. رهنمودهای دیگر سازمان در اجرای این خط داشتن قاطعیت در جنایت بود که برای اینکه جنایت به صورت کامل انجام گیرد باید نمونه آن خشم و کینه که قبلا توضیح دادم روشن شود و در این خط که با قاطعیت و مسلط باشید نمایان است، یعنی از خشم و کینه استفاده کنیم و اسم آن را قاطعیت بگذاریم. در مورد تسلط داشتن هم فقط بگویم که در واحدهای مختلفی که من بودم به هیچ وجه تسلطی وجود نداشت که بعدا توضیح می دهم.

رهنمود دیگر هم همان آتش زدن و پرتاب بمب در محل انجام جنایت و حتی سوزاندن جنازه و سرقت اموال فرد مورد سوء قصد بوده است. این رهنمود کلی بود که داده شده بود که برای هر عملیات باید سرقت پول و اموال باشد و این کار خود نشانه عدم پایگاه و حمایت مردمی است که سازمان ادعا می کرده است. یعنی اگر سازمان حمایت مردمی می شده دیگر احتیاجی به پول نیست که سرقت کند و این مطلب در سرقت از بانکها کاملا روشن و مشخص است. آتش زدن جنازه و محل ترور و پرتاب بمب در محل نیز فقط ضمن نشان دادن قاطعیت!! ( خشم و کینه و انتقام جوئی که دور از اسلام و موازین الهی است ) برای داشتن همان بازتاب اجتماعی بوده است که انجام می گرفته است.

رهنمود بعدی در مورد برداشتن هر گونه مانع و سدی که جلوی عملیات را می گیرد. خط داده شده بود که هر کسی به هر دلیل مانعی برای عملیات شد قاطعانه!! با آن برخورد

کنید و آن را از سر راهتان بردارید. حالا طبق خط داده شده اگر مادری قصد جلوگیری از ترور فرزند دلبندهش را داشت باید ترورش کرد و او را هم از سر راه برداشت. یا اگر فرزند کوچکی با آن احساس علاقه نسب به پدر و مادر جلو افراد عملیاتی را می گرفت و یا از پدر و یا مادرش دور نمی شد باید او را از دو تیغ گذراند و یا به اصطلاح خشم انقلابی!! نسبت به کودک برخورد قاطعانه داشت!! یا مثلا اگر فردی عادی ناخودآگاه و بدون قصدی مانعی برای واحد عملیاتی شد باید او را هم از سر راه برداشت و یا اگر همسری مانع و سدی برای واحد عملیاتی ایجاد کرد که از روی عاطفه و لاقل برای جلوگیری از یتیم شدن فرزندانش اقدامی انجام داد او را هم باید از سر راه برداشت. این درست عین خطی بود که به واحد عملیاتی داده شده بود و در توضیح آن درست به همین صورت برای همه نیروها جا افتاده بود و نمونه های زیادی هم بوده که افراد فقط به دلایل بالا که ذکر کردم مواعی به اصطلاح برای واحدهای عملیاتی ایجاد کرده و به وحشتناکترین شکل آنها را به شهادت رساندیم در آنجاست که آن حرف که ما روی چنگیزخان و هیتلر را سفید کردیم مصداق پیدا می کند و عمق و چهره واقعی ما جانیان کاملا مشخص می شود. چطور می توان بدون کمترین احساس و وظیفه لاقل و وظایف انسانی را رعایت نکرد و دم از خلقی بودن و انقلابی بودن زد؟ نمونه ها بسیار است که ما، در بولتنهای خبری و عملیاتی درون تشکیلات می خواندیم و یا می شنیدیم. خطوط دیگر تروریستی بود که به من داده می شد که تمام نمایانگر برخوردهای وحشیانه با مردم عادی و امت حزب الله بوده است که در حین ذکر نمونه هایی آنها را بارزتر و مشخ تر می کنم.

### ارضای هوای نفس

از انگیزه ای مشخص فعالیت هم مقداری بگویم و البته به طور کلی علت فعالیتیم را می گویم تا اینکه در نقطه اوج خود به این عملیات جنایتبار رسید و این جنایت را مرتکب شدم و انگیزه برای هر ترور را مشخص می کنم. بعد از پیروزی انقلاب در سال ۱۳۵۷ و متحول شدن جامعه تغییراتی هم در من بوجود آمد ولی کم کم در سال ۵۸ آن تغییرات فروکش کرد. بعد از آن بود که هم بر اثر جو بد جامعه، هوسها، غرور شیطنی در من بالا گرفت و روز به روز هم بیشتر شد و در کنار اینها هم تبلیغات و تحریکهای افراد اثرات سوء در من بوجود می آورد. در من هوای نفسانی بالا گرفته بود و پیرو آن شده بودم و از طرفی هم به علت

نقطه ضعفهای موجود در من در سطح جامعه مطرود بودم و در کل جامعه نمی توانست آن هوای نفس و غرور که در درون من بود را ارضاء کند و من به دنبال راه حلی بودم تا این مظاهر را به من بدهد. البته آن موقع اینها تمام مسائلی بود که در درون می گذشت و الان برایم همه چیز مشخص شده است و می توانم درون کثیف خود را ببینم. به دنبال این مسائل بود که دختری هم که از هواداران سازمان بود در یک شب می گفت به من که چقدر خوب بود اگر تو هم یک میلیشیا می شدی. این حرف وی با آن دیدگاه و زمینه های قبلی که در من وجود داشت باعث تحریک و انگیزه برای من شد و بعد از آن بود که بعد از اینکه یک شخصیت کاذب هم در رژه به اصطلاح میلیشیا به عنوان فرمانده به من دادند من تصمیم به وصل و فعالیت گرفتم. بله من تمام آن خواستهای نفسانی که داشتم، غرور و شهوت، تکبر و مسائل دیگر را دیدم که سازمان تمام این خواستها را به من می دهد و من هم به دنبال آن راه افتادم. در اینجا فقط صحبت سر این مطلب است که هواداران سازمان با چه انگیزه هایی وارد می شوند و به دنبال چه چیزی بودند. در تمام مواردی که من با بچه های سازمان چه داخل زندان و چه در بیرون داشتم می دیدم هر کدام از یک راهی و به یک دلیل فعالیت کرده و با یک انگیزه حرکت می کردند که در تمام این موارد یک نمونه پیدا نکردم که برای خدا باشد یعنی هدفش خدا باشد و بس. بلکه تمام یا بخاطر غرور و تکبر بوده است یا اینکه در کل منافع و دنیا طلبی به انواع و اقسام مختلف بوده است. اگر کلیه هواداران بیایند و صادقانه به درون خود نگاه کنند و ببینند و آن هدفی که داشته اند را برای خود ملاک قرار دهند متوجه می شد که چه می گویم. وقتی کاری بدون رضای خدا انجام گیرد مطمئناً در راه شیطان است. بخاطر مسائل دنیوی، غرور فردی و خلاصه تمام مظاهر شرک و نفاق است. بله من که دیدم در سطح جامعه نمی توانم به آن شهوات حیوانی و به آن غرور و تکبر درونی ام برسم به درون تشکیلات سازمان رفتم و در ظاهر هم بنام مسلمان و انقلابی بودم و چهارتا هم نشریه خواندم و چند تا هم آیه قرآن یاد گرفتم و به عنوان فردی شدم که مجاهد خلق!! دلم خوش بود که به من این حرف را می زنند و همه با دیدی دیگر به من نگاه می کنند و به من شخصیت و ارزش کاذب می دهند و ملا به من همه چیز می دادند بجز آن چیزی را که باید بدهند بجز انسانیت و آن فطرت پاک خدایی را که باید هر فرد داشته باشد. بله من از فطرت اصلی هم دور بودم و سازمان از آن استفاده کرد و فاصله من شخص جانی اکنون را با آن شخص با فطرت پاک خدائی که هر شخص باید باشد، میلیونها میلیون بیشتر کرد و این درست به علت خطوط و عملکردهای سازمان بوده است که این فاصله را بوجود آورد. از انسان

با عالیتترین درجات انسانی و نقطه اوج خدائی شدن به یک انسان با پست ترین درجات حیوانی ، نقطه اوج شیطانی و حیوانی بودن ، بله این فاصله عظیم بین ما وجود دارد . و هر کس که در سازمان است بداند که در راه دور شدن از فطرت پاک خدائی و آنچه که باید باشد است . این چیزی بود که باید می بودیم و چیزی هست که هستیم . در این بین یک مسئله دیگر باقی می ماند که لازم است توضیح بدهم ، و آن اینکه چطور می شود فردی که دنیا طلب و پی هوای نفس است خود را به کشتن می دهد . در این مورد باید گفت که غرور و تکبر و هوای نفس به قدری غالب است ، به قدری انسان را فریب می دهد که حاضر است بخاطر همین اهداف پلید و کثیف و ضد خدایی و برای رسیدن به آن درجه مطلوب سختی هم بکشد و حتی خود را به کشتن هم بدهد . من خودم با افرادی از سازمان روبرو بودم که آرزوی این را داشتند که اسمشان مثلا مثل مهدی رضائی به عنوان قهرمان باشد و از این قبل خواستها که خود آنها هم شرک بوده است یعنی تا این درجه غرور دارد که با دیدن حقیقت بازهم بخاطر اینکه دوستانش حرفی به او نزنند حقیقت را می پوشاند ، و حاضر است که کشته هم شود . این یک چیز کلی بود در مورد انگیزه ورود به سازمان و فعالیت که در ادامه کارم هم این مسئله شخصیت کاذب و به قول معروف هندوانه زیر بغل گذاشتن از راههای مختلف ادامه داشته است تا حالا . چه از روی تحریک احساسات و یا دادن لقب و عنوان فرمانده و از این قبیل چیزها ، و چه از راه تشویق نامه از افراد بالای سازمان و چه از راه تشویق حضوری توسط مسئولین و یا تحریک دخترانی که در سازمان بودند ادامه داشته است تا من توسط همین تحریکات بعلاوه جو سازی ها و وعده وعیدهایی که می دادند ( تا یک ماه دیگر کار تمام است و رژیم سقوط می کند ) و دروغهای بزرگ چه درون تشکیلات و چه در سطح جامعه یک جانی پست و رذل و بدون احساس و یک شیطان کامل شدم . این مطلبی کلی بود که تمام افراد سازمان بخصوص افرادی که ارتقاء پیدا می کردند و بالا می رفتند با این شیوه شیطانی در سازمان رشد پیدا کرده و به اینجا می رسند که حالا در تک تک اعمال تروریستی و جنایت بارم به این مسائل اشاره می کنم تا روشن و مشخص تر بشود :

### خط ، ایجاد رعب و وحشت بود

در این مورد خاص به ما گفته بودند که می روید و عملیات را انجام می دهید تا اینکه در محل دیگر کسی جرات نکند که از حکومت طرفداری کند . یعنی همان خط ایجاد جو رعب

و وحشت بود و هدف گرفتن انتقام از مردم عادی و حزب الله ، که چرا به سمت سازمان نیامده اند . فرد مورد نظر را کسی می دانستند که مخالف عقاید سازمان است درحالی که سازمان دم از آزادی عقیده می زد کسی که فقط مخالف عقیده اوست و عکس امام را پشت شیشه مغازه اش زده است را ترور می کند . در کل هدف سازمان انتقام جویی و ایجاد رعب و وحشت بوده است و تنها مسئله ای که برای ما ذکر کرده بودند این بود که وی بچه ها را لو داده و باعث کشته شدن عده ای گشته است و حزب اللهی است و با رژیم همکاری می کند . یعنی آمدند و از همان راه تحریک احساسات که بله او باعث کشته شدن دوستان تو شده است وارد شده و مشروعیت به این عمل دادند و حزب اللهی بودن وی را ملاک قرار داده بودند . در این مورد بگویم که از نظر سازمان حزب اللهی کیست و یک فرد حزب اللهی را چگونه در نظرمان جلوه گر کرده بودند :

حزب اللهی از دید منافقین چه کسی است ؟ \* یکی از آ « مشخصات فرد حزب اللهی این بود که می گفتند آنها قشری هستند و سنتی و اما منظورشان از قشری بودن چه چیزی بوده است . فرد حزب اللهی کسی بوده است که اولاً به مسجد می رود و نماز می خواند و آنهم پشت امام جماعت که روحانی است . فرد حزب اللهی کسی بوده که در مقابل اینکه یک دختر بیاید و در وسط خیابان داد بزند و نشریه بفروشد ایستادگی می کرده است . فرد حزب اللهی کسی بوده هوای نفس را از خود دور کرده بود و کاری جز عبادت و دستورات خدا انجام نمی داده است برای همین مارک متعصب و قشری خورده بود . فرد حزب اللهی کسی بود که امر به معروف و نهی از منکر می کرده است و ما را به خواندن نماز و به خدا نزدیک شدن تشویق می کرده است . فرد حزب اللهی کسی بود که می خواست ما را از آن فرهنگ اصیل اسلامی مطلع کند و به ما می گفته که فرهنگ غربی و غیر اسلامی نداشته باشیم . فرد حزب اللهی کسی بوده که به ما می گفت غرور و تکبر نداشته باشیم . فرد حزب اللهی کسی بود که ما را از نفاق درونی و بیرونی آگاه می ساخته است . فرد حزب اللهی کسی بوده که بما فروع دینمان را و نماز خواندن را می آموخت . فرد حزب اللهی کسی بود که خود را کوچک می شمارد .

\* به منظور حفظ امانت ، عین نوشته متهم منعکس شده است ، نظر دقیق اسلام را در باره این مطلب باید در متون اسلامی و کتب فقهی مطالعه نمود . ( دادستانی انقلاب اسلامی تهران )

فرد حزب الهی کسی بود که توکل به خدا داشت و فرد حزب الهی کسی بود که به خدا نزدیک شده بود و پاک و معصوم بود. بله فرد حزب الهی نمایانگر انسان موحد و مسلمان بود و این چیزها از دیدگاه سازمان محکوم بود و در دید سازمان امام جماعت و روحانی مسجد مطرود بود. از دید سازمان دختر باید با پسر مساوی باشد در همه زمینه ها!! با اینکه در قرآن ذکر شده و به طور مشخص دستور فرموده که زن باید در حجاب باشد و با وقار و زن باید خودش را از نامحرم و مرد نامحرم بپوشاند. ولی از دید سازمانی این نظر اسلام نبوده است و زنها می توانند این کارها را انجام دهند. از نظر سازمان کسی که هوای نفس را دور کرده باشد مطرود است و کسی که شبها و روزها تمام وقت به یاد خدا باشد و از خدا یاد کند برای نزدیکی به خدا دعا کند و او را ستایش کند، دعای توسل و کمیل و غیره انجام دهد و برای امامان، برای امام حسین روضه خوانی و سینه زنی کند، برای او گریه و شیون کند، از نظر سازمان مطرود است. از نظر سازمان کسی که بیاید از کلمات ساده و اسلامی پیروی کند و از مردم و فطرت واقعی آنها حرف بزند و نگوید که امپریالیسم و خرده بورژوازی، لیبرالیسم - دمکراسی - دمکراتیک و ... یعنی از این واژه ها استفاده نکند و بجای آن از کلام خدا بگوید و برای او کار انجام دهد نه برای خلق، مطرود است. از نظر سازمان کسی که بیاید ما را از کارهای زشت بازدارد و به کار خوب تشویق کند کسی که بیاید ما را به نماز با خلوص نیت و برای خدا خواندن رهنمود کند و دستورات اسلامی و قرآنی را برای ما بازگو کند مطرود است. از نظر سازمان فردی که دارای فرهنگ اسلامی است و از ابوذر و سلمان فارسی و بلال حبشی و فرهنگ اصیل اسلامی صحبت می کرد مطرود بود و باید بجای آنها همانطور که در سازمان بود، از هوشی مینه کافر و یا چگوارا و لنین و مارکس بگوید که این افراد الگوی سازمان بودند و هر کس غیر از اینها می خواست الگوی دیگری بگیرد، هر کس می خواست الگوش پیامبر و امامان معصوم و اصحاب اینان باشد از دید سازمانی مطرود بود. هر کس که می آید و برای رسیدن به هدف از فرهنگ اسلامی استفاده می کرد مطرود بود و باید شیوه های اروپائی و آمریکائی را در طرز صحبت کردن و لباس پوشیدن و تبلیغات و کلا در تمام زمینه ها داشته باشد (چنانچه در حال حاضر در فرانسه سرات خائن این شیوه ها را به خوبی رعایت و انجام می دهند) به غیر از این اگر باشد از دید سازمان محکوم است. از نظر سازمان کسی که بیاید و خود را تا پائین ترین درجه پائین بیاورد (در مقابل خدا) و بیاید

در مقابل مولایش علی بگوید: من سگ در خانه شمایم و خود را در مقابل خدا و خالقش خوار و ذلیل گرداند، این فرد مطرود است یعنی هر کس که غرور داشته باشد و خودش را بالا و همه کاره و همه چیز فهم و علامه دهر بداند و حتی در مقابل خالقش هم با تکبر بنشیند و غرور داشته باشد (نمونه اش را خود دیده ام) این مورد قبول سازمان است و به غیر از این مطرود است. از نظر سازمان اگر کسی می خواست خصلتهای یک منافق و کافر را برای ما بگوید و نفاق درونی را، آنچه که بودیم و آنچه که به زبان می آوردیم، آنچه که حرف می زدیم و آنچه عمل می کردیم را برای ما روشن و باز کند، چنین کسی حزب الهی و مطرود است. از نظر سازمان اصلا کسی که به رساله اعتقاد داشت، کسی که فروع دینش را از روی رساله در می آورد مطرود بود به طوری که هیچ کدام از افراد تشکیلاتی سازمان چیزی از فروع دین نمی دانستند و اگر مسئله ای هم پیش می آمد مسئولش همین طوری با گفتن عیب نداره و ولش کن و اصل عملمان است آن را حل می کرده است که این خود بی توجهی نسبت به نماز است و در روایات آمده که کم ارزش دادن به نماز مثل کافر است و این خود نشانه کفر در سازمان بوده است. بله کسی که از روی رساله عمل می کرده از نظر سازمان مطرود بود. کسی که می آید و نماز خواندن را به ما می آموخت این مطرود بوده است که تمام افراد تشکیلاتی بعد از مدتی آن را کنار می گذاشتند که هر منافقی اگر به اصل خود نگاه کند و برای یک لحظه هم که شده خود را در آب زلال نگاه کند می بیند و می داند که این مطلب درست است و نمونه آن بین افراد تشکیلاتی بسیار بالا بوده است، بطوری که من هر کسی را که می شناختم تماما به این مرحله رسیده اند که نماز را کنار بگذارند. ولی فرد حزب الهی که می آید علاوه بر اینکه نماز خواندن را به ما می آموخت، اهمیت آن را می گفت، از نظر سازمان مطرود است. از نظر سازمان افراد فقط باید متکی به سلاح و مسئول و سازمانشان باشند و به اصطلاح متکی به خلقشان باشند و از نظر سازمان فردی که توک به خدا داشته باشد محکوم و مطرود است. بله این موارد و صدها مورد دیگر در همین زمینه ها بوده و هست که این دید سازمانی نسبت به فرد حزب الهی بوده و این انگیزه سازمان در مورد به شهادت رساندن حاج رضا طوسی (محمدی نصرآبادی) بوده است. او فردی بوده که به روحانیت و اسلام اعتقاد داشته است. فردی بود که از دیدگاه سازمان متعصب و قشری بود، ولی او بسیار پاک بود. او آیا از چیزی بجز اسلام دفاع می کرد؟ آیا او فقط امر به معروف و نهی از منکر نمی کرد؟ او مگر نه اینکه در مقابل فساد در جامعه در مقابل فرهنگ غربی و غیر اسلامی ایستاده بود.



وی فقط توکل به خدا داشت و در راه او قدم برداشت ، او پیرو علی (ع) و روحانیت متعهد بود ، او از روی رساله وظایف دینی اش را انجام می داد و او مردی نماز خوان و با خدا بود ، او پاک بود و در جهت هر چه نزدیکتر شدن به خدا قدم بر می داشت . بله او به معنی تمام یک مسلمان ، عابد و زاهد بود و این چون برخلاف انگیزه اصلی سازمان بوده است و درست ۱۸۰ درجه با آن فرق می کرد به همین خاطر بود که وی به دست ما جنایتکاران و این سازمان جهنمی به شهادت می رسد و به لقاءالله می پیوندند . این مختصری بود از انگیزه سازمان در مورد ترور حاج رضا طوسی صاحب مفاز الکتریکی . اما انگیزه شخص من در این مورد خاص به چه صورت بوده است :

می خواستم در عمل فرماندهی ام ثابت کنم

کلا من مدتی بود که به قسمت نظامی رفته بودم و علاوه بر انگیزه های کلی ورود ادامه فعالیتیم که در بالا گفتم را در این مورد خاص به صورت ریزتر بیان می کنم . تا این مدت من حدود ۱۳ - ۱۴ عملیات انفجاری در سطح شهر تهران در مرداد سال ۶۱ انجام داده بودم که از نظر سازمان هم در وضع خوب و بالایی هم خودم و هم عملیاتم بود . یعنی می خواهم بگویم که من طی این مدت کارهای داده شده را بدون کوچکترین اعتراض و حرفی و درست مثل عروسک خیمه شب بازی که قبلا ذکر کردم انجام داده بودم و ترقی کرده بودم و نیز قبل از این جنایت ۲ ترور نیز داشته ام که در آنها هم به همان صورت کار را انجام داده و باعث مجروح شدن ۲ برادر حزب اللهی شده بودم . خوب طی این مدت مرتب از طریق مسئولینم و حتی مسئولین رده های بالاتر هم تشویق می شدم که به طریق گوناگون صورت می گرفت . از شوخی گرفته تا هندوانه زیر بغل گذاشتن . اتفاقا یکی از هندوانه هایی که زیر بغلم گذاشته بودند این بود که من تازه به فرمانده اول نظامی ارتقاء مقام پیدا کرده بودم ، یعنی تا این مدت من به عنوان معاون فرمانده در یک واحد ۲ نفری !! مشغول کار بودم و چند روز بود که من به عنوان فرمانده واحد شده بودم که این عنوان را باید حفظ می کردم و در خیال خود باید در عمل فرماندهی ام را ثابت کنم و خلاصه حسابی به خود در درون باد کرده بودم و خود را بالا می دانستم . وای بر من که این عنوان کاذب باعث شد که آن تکبر و هوای نفس من ارضاء بشود و من به راه شرک و نفاق هر چه بیشتر و سریعتر کشیده شود و غرق در نفاق و شرک شوم . انگیزه دیگر در این نمونه خاص که باعث تحریک بیشتر من

می شد تشویق‌هایی بود که توسط دخترهای (اسم خواهر را نمی توانم رویشان بگذارم) سازمان صورت می گرفت و به این صورت بود که من به خانه تیمی که در آن چند دختر تشکیلاتی هم حضور داشتند رفت و آمد می کردم که از بچه های بالا هم بودند و ما به آنجا می رفتیم و آنها با کلمات در ظاهر زیبا و با حالت خاص شروع به تشویق ما می کردند و روحیه می داد و کارمان را تأیید می کردند و همین امر باعث شد که نسبت به این کارم بیشتر حساس بشوم و اگر مثلاً در کار قبلی موفق نبودم این را حتماً با موفقیت انجام دهم. خلاصه استفاده از همان شهوت حیوانی (هرچند در حرف زدن باشد) و برخورد از طریق دختر از روشهای سازمان بوده است. مطلب دیگر که باعث شد در این کار بیشتر بروم جو تبلیغاتی بود. در این مورد بگویم که عناصر تشکیلاتی سازمان به غیر از خودشان حرف کسی دیگر را قبول نداشتند یعنی فقط هرچه سازمان بگوید درست است. برای همین هم با بولتنهای داخلی که به ما داده می شد و آن شعر و شعارهایی که در آنها نوشته می شد، بخصوص در مورد جنایات واحدهای دیگر، و نیز از طرفی دروغهای بزرگی که به طریق مختلف گفته می شد، همه و همه باعث شارژ کردن هرچه بیشتر من می شده است. این گوشه ای از انگیزه ای شخصی من در رابطه با انجام این جنایت بوده است که در مجموع می توان گفت در آن همه چیز بود جز یک چیز و آن هم یاد خدا و برای او و در جهت او قدم برداشتن.

### چگونگی جنایت

در مورد چگونگی انجام جنایت بگویم که این جنایت در روز ۶۱/۵/۲۴ صبح در محل کار شهید یعنی مغازه الکتریکی افتاد محل آن واقع در تهران - میدان توحید - خیابان شباهنگ ضلع جنوبی خیابان بوده است. طرح جنایت در خانه تیمی توسط مسئولان ریخته شد. بعد از آماده کردن موتور سرقتی و شناسائی قبلی به محل مورد نظر باید می رفتیم، بعد وارد مغازه می شدیم و وی را باید در انتهای مغازه می خوابانیدیم، بعد از آن باید پولش را به سرقت می بردیم و بعد از سرقت پول، وی را به شهادت می رساندیم و سپس باید یک عدد سه راهی بزرگ را داخل مغازه روی جنازه می انداختیم و بعد با دادن شعار و پخش اعلامیه از محل متواری می شدیم. این یک چیز کلی بود که داده بودند و اما آنطور که این جنایت به وقوع پیوست. بعد از آماده شدن موتور و سرقت آن در روز قبل باید سلاح های خود را آماده و چک می کردیم.

من اسلحه رولور خود را آماده کردم و و فشنگ اضافی هم به همراه داشتم و فرد دیگر نیز اسلحه خود را با خشاب و فشنگ اضافی آماده و چک کرد. سه راهی بزرگ نیز یک بار دیگر بازرسی شد و فتیله و غیره را امتحان کردیم. فندک و کبریت را جهت آتش زدن سه راهی همراه هر کدامان بود. کیسه ای جهت ریختن پول و سرقت اموال نیز به همراه داشتیم. صبحانه کامل خورده شد و دوباره تقسیم مسئولیتها و نحوه جنایت توسط فرمانده! ریخته شد. تمام این مقدمات برای چه بود؟ آیا برای مبارزه با امپریالیسم بود؟ آیا می خواستیم یک مزدور سیا را از بین ببریم؟ یا مزدور اسرائیلی بود؟ نه تمام این مقدمات برای یک فرد ایرانی، یک مغازه دار مستضعف، یک پیر مرد عابد و زاهد بوده است و در کل این مقدمات همه برای به شهادت رساندن یک فرد حزب اللهی (با تعریفی که در بالا شد) برای مقابله با روحانیت در جهت ضدیت با امام و با پیغمبر خدا بوده است و در یک کلمه برای جنگ با خدا این مقدمات چیده می شد. بله ما تا دندان مسلح شدیم و سرانجام با خنده و شوخی روانه خیابانها شدیم و تکیه گاهمان چه بود، خدا بود؟ نه، نه، ما به اسلحه هایمان تکیه کرده بودیم. کارمان با نام الله شروع شده بود؟ نه، نه، با خنده و شوخی بوده است. بله بعد از این مقدمات با این طرز تفکر و با این هدف که گفتم به خیابان رفتیم. به محل رسیدیم و ابتدا برای اطمینان، موتور را جایی پارک کردیم و من به مغازه مورد نظر رفتیم و مقداری سیم خریدم و در آن موقع شناسایی کامل را کردم و برگشتم. سپس با موتور به محل رفتیم ۲ نفری پیاده شدیم و وارد مغازه شدیم. قبل از ورود یک معلول را جلو مغازه دیدیم این معلول روی صندلی چرخدار نشسته بود و برای هواخوری و استراحت در کنار مغازه قرار داشت. ما جانیمان هم در فکر خود حتی برنامه برای وی هم ریختیم که اگر او حرکتی کند وی را هم به شهادت برسانیم و هیچ فکرش را نکردیم که آخر یک معلول چه کاری می تواند بکند، شاید از روی عکس العمل طبیعی حرکتی می کرد و ما سنگدلان هم او را به شهادت می رساندیم. خلاصه بعد از یک سری فکرها که از مغزمان می گذشت وارد مغازه شدیم. با محمل گفتیم که مقداری سیم بدهید. شهید بلند شد که سیم بدهد، بعد ما هر دو اسلحه را کشیدیم و قصد خواباندن وی را در انتهای مغازه داشتیم. بعد از کشیدن اسلحه به او بی حرکت دادیم. بی حرکت!! بدون حرف برو جلو و انتهای مغازه بخواب! زود باش و بدون حرف برو جلو. زود زود. در درون خود چه فکر می کردید؟ یاد فیلمهای پلیسی می افتادیم و باید خودمان را به

آن چیزها می رساندیم و آن ماجرا جویی هایی که در فیلمها بود را پیاده می کردیم و انجام می دادیم و تمام حرکات ما به همان صورت از روی ماجراجویی انجام می شد . شهید در آن زمان چه کرد ؟ بعد از تکرار آن حرفها وی مکثی کرد و نگاهی به چهره ما دو نفر انداخت که همان نگاه لرزه در اندام من انداخت و با همان نگاه پر معنی بود که ما دیگر هیچگونه مهلتی ندادیم . نه تنها هیچ توضیحی به او ندادیم و اجازه دفاع از خود را ندادیم بلکه حتی فرصت گفتن شهادتین نیز به او ندادیم . از فاصله نیم متری در همان حال ایستاده هر دو نفرمان به طرف وی شلیک کردیم . هر کدامان ۳ تیر از آن فاصله نزدیک به ناحیه شکم و سینه و سر وی زدیم . بله ما شش گلوله به شهید زدیم بدون کوچکترین رحمی ، بدون در نظر گرفتن کوچکترین چیزی ، فقط همان نگاه باعث شد که دیگر هیچ چیز را نبینیم و فقط باید آن چشمها را می بستیم . درون ما چه می گذشت ؟ همان ترس مرتب زیادتر می شد . چون ایمانی نداشتیم فقط می خواستیم دیگر از محل دور شویم وحشت زده از مغازه بیرون آمدیم . اول من خارج شدم . همه چیز از فرمان خار شده بود . من برگشتم نگاهی به عقب انداختم که چهره پاک و نگاه آن معلول بر وحشت من اضافه کرد . نگاهی که هر وقت به یادش می افتم اوج ناتوانی و رذالت و پستی خودم را نظاره می کنم . جقدر بی احساس و بی رحم بودم . اصلا هیچ فکرش را نکردم که آن معلول با دیدن و شنیدن این صحنه و صدای مهیب گلوله پشت سرش چه حالتی به خود می گیرد . معلولی که برای استراحت و آرامش به خیابان آمده . معلولی که حال به هر علتی که هست الان باید دور از سر و صدا و در آرامش خاطر باشد و در حال خود باشد که ما این را از وی گرفتیم و ضربه روحی عظیمی در آن حال به وی زدیم و حالت ترس و خشم و شوکه شدن در چهره آرام وی نمایان بود . بلکه در این منطبق ، در منطق منافقین اصلا این مسئله مطرح نبود . اصلا مسئله انسانیت و رعایت کوچکترین قوانین عام و ضوابط حاکم انسان بر انسان در بین نبوده است . تا چه برسد به قوانین کامل و عالی اسلامی که حتی کوچکترین برخورد با همسایه و ریزترین مسائل اجتماعی را مد نظر دارد ولی ما بدون در نظر گرفتن حداقل آن دست به این جنایت عظیم زدیم . بله بعد از دیدن این صحنه فقط به فکر خارج شدن از محل بودیم . فرد دیگری که با من بود نیز به همین صورت شد . از دیدن این برخوردها آنقدر وحشت در دل ما افتاده بود که او نیز از مغازه خارج و حتی سه راهی بزرگی که در دست داشتیم نیز در محل جا گذاشتیم و متوجه نشدیم که به چه صورت سه راهی از دستمان افتاد و در کجا افتاد . سوار موتور شدیم و از محل دور شدیم که البته مقداری اعلامیه هم به هوا ریختیم و چند تیر هوایی هم زدیم و

شعار هم

دادیم که اینها هم فقط برای این بود که روحیه خرد شده خودمان را بالا ببریم و تسلط بر کارمان پیدا کنیم .  
اعلامیه هم فقط در رابطه با این بود که مردم باید به زور به ما ملحق شوند و الا هر که ملحق نشود ترور می شود .  
بعد از انجام جنایت به خانه تیمی خود بازگشتیم .

با یک نگاه تمام حرفهایش را زد

در مورد برخورد شهید همانگونه که گفتم او فقط با یک نگاه خود تمام حرفهایش را به ما زد . در ابتدا که خیلی خوب برخورد کرد و بلند شد که سیم به ما بدهد و بعد از کشیدن اسلحه و دیدن آن ، پیرمرد نگاهی به ما کرد و با آن نگاه به ما گفت که چرا و به چه گناهی باید کشته شود . به ما گفت که مرگ در راه خدا آرزوی هر مسلمانی است . با آن نگاه و آرامش افسوس خود را نسبت به ما ابراز داشت و گفت که شما پوچ هستید . با آن نگاه اوج پستی ما را و تزلزل ما را به ما نشان داد . قدرت بیان تمام حالات آن را ندارم فقط همین را بگویم که در عمل بعد از آن نگاه ما همه چیز را فراموش کردیم و فقط فکر فرار بودیم . چگونگی برخورد تیم ترور در حین انجام جنایت را که مقداری گفتم . علاوه بر ترس و وحشت بسیار ، ما با کمال بی رحمی و شقاوت و سنگدلی کار را انجام دادیم . اما بعد از انجام ترور رفتار ما چگونه بود ؟ بله ما که جرات بیان حالات درونی خود را نداشتیم یعنی غرور اجازه نمی داد که واقعیت ها را بیان کنیم . در اصل الله در کار نبود که حقیقت را بگوئیم . در گزارشات خود و یک سری دروغها فقط در جهت حفظ قدرت و آن خود بزرگ بینی خود گفتیم . آخر مگر می شد بگوئیم که بابا ما ترسیدیم !! یا بگوئیم که ما بخاطر وحشت سه راهی را گم کردیم . نه نمی شد . بلکه با دروغ و پوشاندن یک سری واقعیات و بزرگ کردن گوشه ای از کارها این مطالب را به مسئولان تحویل می دادیم . و آبروی خود را حفظ می کردیم .

در مورد برخورد شاهدان عینی یکی آن معلول بود که مقداری از حالات او را گفتم و این را اضافه کنم که او با آن حالتش خشم و کینه اش را نسبت به ما نشان داده بود . با همان حال درحالیکه دستهایش روی دسته صندلی چرخدار بود قصد بلند شدن را داشت . شاهدان دیگر که که من خودم دیدم به این صورت بود که در چهره های همه غضب و خشم بود و نگاهها با حالت ناراحتی بود که البته گفتم فکر اصلی ما در آن هنگام فرار از دست خشم همین مردم بود چرا که خوب می دانستیم که اگر معطل کنیم همین مردم ما را تکه تکه خواهند کرد . پس حالات آنها مشخص بود ، در یک لحظه بعد از رفتن ما آن طوری که فرد دیگر واحد

می گفت مردم به طرف مغازه شهید می دویدند . بله آنها می خواستند که کمکی کنند و از جریان با خبر شوند که فقط همین حالت را گفت که مردم به طرف مغازه در حال دویدن هستند . این آخر نشانه چیست . غیر از این است که مردم در صحنه حضور دارند و حامی همدیگرند . ما فقط به جنگ با همین مردم مستضعف برخاستیم . بله اینها مسائل عینی بود که در سطح جامعه می دیدیم ولی به قول قرآن ما کور و کر و لال هستیم و چشم و دلمان کور است و نمی توانستیم واقعیت را ببینیم .

جنایت را ۱۸۰ درجه خلاف آنچه انجام داده بودم وانمود کردند

اما برخورد مسئولین و سازمان با انجام این جنایت چه بوده است : گفتم که ما برای حفظ شخصیت خود و اینکه غرورمان خرد نشود یک سری از واقعیات درونی خود را پوشانده بودیم و در گزارشی که به سازمان دادیم آن حالت ترس و وحشت را پوشانیدیم . مسئولین به این بسنده نکردند و در جمعبندی گزارش گوشه دیگری از آن را در پوشش لغات و الفاظ زیاد پوشانیدند و رنگ و لعابی به آن زدند . مثلاً هیچ گاه حرفی از ترس و وحشت نزدند و بجای آن این را مطرح کردند که واحد تسط کامل نداشت . با اینکه ما مسئله آن معلول ناظر بر صحنه را گفتیم ولی اصلاً آن را سانسور کردند و هیچ مطلبی از آن در گزارشاتشان به میان نیاوردند . ( چقدر واقعیات را می پوشانند و وارونه جلوه می دادند ) در درون تشکیلات انتقادات زیادی به ما شد که چرا جنایت را کامل انجام ندادید . می گفت چرا پولش را سرقت نکردید و چرا سه راهی را پرتاب نکردید ؟ چرا مغازه را منفجر نکردید ؟ چرا جسد شهید را تکه تکه نکردید ؟ چرا و چرا ، چرا و فقط چرا بود که می پرسیدند و یک لحظه به این فکر نیافتادیم که علت اصلی را در بیاوریم که راهمان غلط بوده بلکه فقط در نحوه شهادت از نظر و دید سازمان خیلی خیلی در سطح پائین بوده است و باید بدتر از این را انجام می دادیم ، یعنی نهایت وحشیگری و درنده خویی که ما ناقص انجام دادیم . این حرفهایی بود که در سطح پائین زده می شد و فقط مسئولان می گفت . بعد از آن جمعبندی جنایت به صورت بولتن درآمد و در این موقع گفتم که خیلی مطالب پوشیده وارونه جلوه داده شده بود بعد از این بولتن که فقط نیروهای نظامی سازمان رد و بدل می شد ، خلاصه آن بالا می رود و به دست سازمان و اعضای بالای آن می رسد و در نشریه و رادیو بازگو می شود . ولی ببینیم

که چگونه این مطلب که من خودم در متن جریان آن بودم و آن را عمل کردم بین مردم و در جهان چخش می شود. بله آنها دیگر اصلا کل مطلب را عوض کردند و هیچ چیزی را در نظر نگرفتند. طوری این جنایت را نوشتند که ۱۸۰ درجه با کاری که من انجام داده بودم تفاوت داشت و فقط تنها وجه مشترک آنها از انجام جنایت به شهادت رسیدن حاج رضا طوسی بوده است و الا یک جمله دیگر آن طبق واقعیت نبوده است. بله هرچه بالاتر می رود ایدئولوژی اصیل سازمان نمایان تر می شود و این عین واقعیت است که سران و مرکزیت سازمان کاملا رفتار و عملکردشان منطبق بر ایدئولوژی شان است و این نمایانگر پوچی و غلط بودن محض بنیان و ریشه سازمان است که این واقعیت به این روشنی را بیاید و به این صورت بیوشاند و اینطور برای مردم وارونه جلوه دهد. از همین راه دروغ گفتن و غیره است که سازمان توانسته بود هنوز باقی بماند والا اگر می خواست چهره واقعی اش را جلوه دهد مطمئنا حتی یک نفر با آنها همکاری نمی کرد و اصلا این خصلت منافقین است که با دروغ و جو سازی به پیش بروند. بله از این جنایتی که من مرتکب شدم آنطور سازمان تبلیغات و جو سازی کرد که گویی درست با یک فرد مسلح و عامل خارجی درگیر شده ای، در صورتی که یک مغازه دار از مردم عادی کوچه و بازار و بدون سلاح بوده است. یک پیر مرد مسلمان بوده است. در مورد روحیه واحد عملیاتی طوری بیان می شد که در کل به فکر هیچ کس نمی رسید که اینها اصلا ترسیده اند و یا تزلزلی دارند. در گزارشی که در رادیو و نشریه ای برای عموم مردم پخش شد اصلا علت گم شدن و جا گذاشتن سه راهی به میان نیامد. اصلا از سرقت نکردن اموال شهید حرفی زده نشد و اصلا از انفجار و قطعه قطعه شدن مغازه و شهید و علت آن سخنی به میان نیامد. بله این واقعیت اگر برای مردم مطرح می شد باعث تنفر می شد. مگر سازمان نمی گفت که باید تمام مطالب به مردم گفته شود و چیزی پشت پرده پنهان نماند. این یکی از ایراداتی بود که منافقین نسبت به حکومت می گرفتند، پس چرا خودشان این طور برخورد منافقانه ای داشتند. آنها شعارهای فریبنده ای بیش نبودند. سرانجام حقیقت برای مردم روشن شد. اگر چه همه از ماهیت کثیف سازمان باخبر بودند ولی اکنون از ریز جریان و شیوه هایی که سازمان به کار می برده است با اطلاع می شوند و بر ایمانشان نسبت به تنفر از نفاق و منافقین افزوده تر می شد. به این ترتیب و با این انگیزه ها و این هوای نفسانی، حاج رضا طوسی (نصرآبادی) پیرمردی با موها و ریشهای سفید فدا و قربانی مطامع دنیوی منافقین می شود و خون پاکش بر زمین لاله گون ایرانی ریزد و به کاروان شهدای اسلام می پیوندد و از خون این شهید درخت انقلاب اسلامی ایران پر بارتر شوه و چهره کثیف و لاشه گندیده







ما منافقین هرچه بیشتر برای امت اسلامی روشن می شود و با این جنایت کور نه تنها ضربه ای به جمهوری اسلامی و بدنه آن نمی خورد بلکه محکمت و استوار تر به پیش می رود و مرگ و لعنت بر من و بر سازمان منافقین که عامل اجرای این جنایت شوم شدم .  
هزار بار مرگ بر من باد .

اعترافات مرتضی ناصح پور

درباره ترور

شهید شعبات ترابی ( کارگر خشکشویی )

منافقین دشمن اصلیشان را پیدا کرده بودند

انگیزه های ترور در این مورد خاص به این صورت بوده است :

سازمان در کل دشمن اصلیش را پیدا کرده بود . به چه صورت ؟ به این صورت که بعد از اینکه دید با به شهادت رساندن سران حکومت کاری از پیش نمی برد ، خطوط مختلفی را به مورد اجرا گذاشت ، از تظاهرات مسلحانه گرفته تا تظاهرات موضعی ۵ مهر و قسط سقوط مکانیکی حکومت تا ترور افراد بسیجی و سپاه و کمیته . خلاصه هر خطی که می توانست به مورد اجرا گذاشت تا به اصطلاح مردم را به صحنه بکشد . چندین بار شبه کودتا کرد ولی موفق نشد . خلاصه هر تیری که داشت رها کرد و همه آنها به سنگ خورد و در جمع بندی به این نتیجه رسید که عامل رشد نکردن سازمان بدنه نظامی رژیم است و به دنبال این تحلیل بعد از مدتی به این نتیجه رسید که افراد حزب اللهی در سطح شهر تنها عامل بازدارنده هستند . در نتیجه باید چه کرد ؟ باید آنها را از سر راه برداشت . این افراد چه کسانی هستند . حزب اللهی های محل ، اکثریت مردم . باید به چه منظور شناخته شوند ؟ هر کس که در مغازه اش عکس امام ، آیت الله منتظری ، شهید بهشتی ، شهید آیت و دیگر مقامات و شهدای جمهوری اسلامی را زده باشد مشخص کننده ماهیت شخص صاحب مغازه است . دیگر چه اشخاصی ؟ هر ماشین یا خانه ای که این مشخصات را داشته باشند باید مورد هدف

قرار گیرند . خط دیگر در رابطه با اینکه افراد حزب اللهی را مورد هدف قرار داد زیاد است ، از جمله هر کسی که موتور هوندا ۱۲۵ داشته باشد بسیجی یا کمیته ای است ، باید مورد ترور قرار گیرد . دیگر چه افرادی ؟ افرادی که دارای ریش و تیپ حزب اللهی هستند . به چه صورت ؟ به این صورت که اگر کسی پوتین به پا داشت و شلوار سربازی می پوشید مورد حمله قرار می گرفت و یا کسی که پیراهن چینی بر تن داشت مشخص کننده ماهیت او بود . هر کس کیف ( نوعی خاص کیف که بعضی از افراد و معلمین از آن استفاده می کنند که چون معلمین امر تربیتی دیده شده از آن استفاده می کنند پس هر کس این نوع کیف را داشته باشد مورد نظر است ) در دست داشت نیز باید مورد بازخواست و حمله قرار بگیرد . بعد از اینکه این همه نمونه ها را باید انجام می دادیم به درجه تکامل خود مسئله می رسد و دیگر این چیزها هم مورد نظر قرار نمی گیرد و به مردم عادی می رسد . گفته بودند که هر کسی که فقط احساس کردید که مشکوک است با هر تپیی و هر سنی مورد بازرسی و حمله قرار دهید ، و خطوط دیگر تروریستی که بعداً به آن اشاره می کنم . بله با این انگیزه که این نوع افراد در حال حاضر مانع هستند و اینکه تمام ضرباتی که سازمان خورده است توسط همین افراد است و برای حفظ و موجودیت سازمان در آینده باید این جنایت انجام شود و بقاء سازمان در گرو عملیات است و هر چه بیشتر باید عملیات و جنایت انجام شود تا سازمان حفظ شود . با این رهنمود سازمانی این نوع ترورها در سطح شهر آغاز شد اما انگیزه های شخصی که در درون من بود چه چیزهایی بود . در مورد این جنایت خاص بگویم که به دنبال همان تحریکات که قبلاً اشاره کردم و با آن دید کلی که وارد سازمان شدم ، آن هوای نفس و غرور و شخصیت کاذب که به دنبالش بودم ، همه اینها عامل حرکت من بود . بعلاوه اینها بازهم مسئله انگیزه دادن توسط مسئولین و دخترها در سازمان نقش مهمی در ادامه این حرکت به من می داد و یا اینکه دادن گزارشهای نظامی واحد دیگر و خواندن آن باعث می شد که من هم به غرورم بر بخورد و سعی کنم مثل آنها جنایت را انجام دهم ( هر چند که تمام آن گزارشهای نظامی بر پایه پوشاندن واقعیات بود که قبلاً متذکر شدم ) دیگر اینکه جنایت روز قبل به من ارزش و اعتبار در نزد مسئولین و سازمان داده بود و مورد احترام بیشتری قرار می گرفتم و امکانات بیشتری در اختیارم بود و این خود باعث می شد که این کار را نیز انجام دهم . در کل حفظ همان جنبه های دنیوی و ارضای هوای نفسانی که به من داده شده بود در انجام مجدد جنایت نقش داشت که علت آن هم در یک کلمه ، جدایی و دوری از الله بوده که به این موارد رسیده بودم .

## شرح جنایت

در روز ۶۱/۵/۲۵ صبح، حوالی ساعت ۸ - ۹ صبح این جنایت به وقوع پیوست. محل، یک مغازه خشکشویی واقع در خیابان دامپزشکی بین قصر دشت و کارون بوده است. فرد مورد هدف هر کسی که می خواهد باشد. بدون هدف قبلی. طرح: طرح به این صورت بود که در خانه تیمی ابتدا بعد از رسیدن خطوطی که در بالا گفتم مقداری صحبت توسط مسئولم شد، بعد از آن بود که نقشه تهران را جلو آورد و باز کرد. مسئولم مقداری روی نقشه نگاه کرد تا سرانجام گفت که بروید. در منطقه غرب و محدوده محل جنایت را مشخص کرد، حال با کدام معیار، هیچ چیز. فقط چون در آن منطقه خانه تیمی نتوانسته بود بگیرد و مردم آن محل را حزب اللهی می دانست به سراغ آن منطقه رفت و نقشه شوم جنایت را ریختیم. بعد از آن مسئولیتهای هر کدام را مشخص کرد، یعنی در اصل می آمد و شخصیتهای کاذب و جدید و تازه به هر کدامان می داد، به چه صورت؟ مثلاً اگر دیروز مسئول چک کردن بنزین موتور بودم امروز مسئول چک کردن ترمز موتور می شدم. یعنی حتی در چیزهای ساده به هر کدام شخصیت کاذب می داد. خلاصه بعد از دادن این عنوان ها و مسئولیتهای شیوه کار را هم مشخص کرد. به این صورت که می روید در منطقه و گشت می زنید، هر مغازه ای که دارای عکس بود وارد می شوید و به او می گوئید عکس ها را پائین بیاورد و اگر مسامحه یا بی توجهی کرد و یا عکس العمل خاصی نشان داد وی را به شهادت می رسانید که این به طور کل بود و اما چگونگی ترور. ما به منطقه رفتیم و بعد از مدتی گشت زدن (موتور از قبل سرقت شده بود و همچنین اسلحه ها و مهمات هم چک شده بود و به همراه داشتیم) در منطقه سرانجام آن مغازه خشکشویی را دیدیم که چند عکس پشت شیشه مغازه اش زده است و ما هم طبق خط سازمان به سراغ او رفتیم. یک نفر به اسم موسی پیاده شد و به جلو مغازه رفت و بعد از کشیدن اسلحه به جوان حدوداً ۲۰ ساله ای گفت که عکس ها را پائین بکش. وی نگاهی به ما انداخت و بعد به آرامی مشغول ادامه کارش شد. صبح اول وقت بود و او که کاگر مغازه خشکشویی بود مشغول شستن چیزی بود و قصد نظافت را داشت و می خواست تی بکشد. بله ما با غرور به محل رفتیم. من راننده بودم و در آنجا روی موتور با حالت خاصی نشسته بودم و فکر می کردم حاکم مطلق آنجا هستم. موسی هم با تکیه به اسلحه در دستش دستور می داد که زور باش عکس ها را پائین بکش. بعد از دو بار گفتن، شهید بدون

کوچکترین حرفی و یا عکس‌العملی نشان دهد به آرامی به طرف ماشین لباسشویی رفت و با احترام عکسی را به آرامی که پاره نشود کند و روی میز گذاشت و دوباره آمد و مشغول کارش شد. روی شیشه های مغازه عکس زیاد بود ولی او به سراغ چیز دیگری رفت و آنها را نکند. دوباره حرف اول تکرار شد و موسی گفت که باقی عکس ها را هم پائین بیاور و پاره کن که دوباره شهید با آرامی و خونسردی کامل به سراغ همان ماشین لباسشویی رفت و یک عکس کوچک دیگر را به طوری که پاره نشود و با آرامی کند و روی میزش گذاشت و دوباره آمد و مشغول کارش شد. در این موقع ما دیگر طاقت نیاورده و تصمیم گرفتیم که وی را به شهادت برسانیم. شهید در حالی که سرش پائین بود و مشغول کارش بود با شلیک ۴ گلوله از فاصله ۲ متری به شهادت می رسد و بعد ما هم با دادن شعار از منطقه خارج می شویم. این چیز کلی در این رابطه بود که حال به ریز حرکات و علت های هر کدام اشاره ای می کنم.

با آنکه می دانست او را خواهیم کشت ،

اما به عکس ها بی احترامی نکرد

چگونگی برخورد شهید: از اول که ما به محل کارش رفتیم من نظاره گر جریان بودم و حرکات فرد را می دیدم وقتی اسلحه کشیده و به او گفته شد که عکس ها را پائین بیاور وی یک نگاهی به ما انداخت و تا آخرش را حدس زد. وی در کمال خونسردی بود و اصلاً هم هیچ حرفی نزد. او نه ترسید و نه کنترلش را از دست داد، برخلاف دید ما که مسئولان گفته بود که هر که اسلحه را ببیند فوراً به حرف شما گوش می دهد. در صورتی که این خلاف انتظار ما بوده است. بله او در وهله اول اعتنایی نکرد و برای بار دوم که گفته شد فقط بخاطر اینکه بهانه ای به دست ما نداده باشد با آرامی به طرف عکس ها رفت. خوب اول ما انتظار داشتیم او عکس را پائین آورده و پاره کند، ولی حتی موقع کندن چسبهای آن دقت می کرد و به آرامی آنها را جدا می کرد که پاره نشود. بعد آن عکس را روی میز گذاشت و دوباره مشغول کارش شد و دوباره از طرف ما این تکرار شد و گفتیم که عکسها را پائین بیاورد. دوباره شهید با یک نگاه تمسخرآمیز به ما رفت و عکس دیگر را به همان صورت قبلی به طوری که پاره نشود جدا کرد و روی میز گذاشت و با همان آرامی آمد و مشغول کارش شد. چند چیز که جلب توجه می کند این است: اول از همه اینکه شهید با اینکه می دانست احتمال شهادتش هست ولی به خود اجازه پاره کردن عکسها و یا حتی بی احترامی را به آنها

نمی داد. نکته دیگر اینکه حتی وی احتمالش را نمی داد که نیروهای سازمان تا این حد دیگر بی رحم و شقی باشند که هیچ چیز را در نظر نگیرند و کوچکترین معیار انسانیت را به حساب نیاورند. بله این نقطه اوج بی رحمی ما و نشانه مظلومیت شهدائی است که به دست ما به شهادت رسیدند. نکته دیگر اینکه در برخورد شهید با ما وی با حرف نزدنش با ما به نوعی دیگر مقاومت خودش را نشان داد. او به ما فهماند که حتی اسلحه هم که به رویش بکشی داغ یک کلمه حرف زدن چه برسد به التماس کردن را بر دل ما می گذارد. از طرفی خونسردی و تسلط بر رفتارش با آن شرایط نشانه یک چیز فقط می توانست باشد و آن هم ایمان و اعتقاد راسخ به خداوند بود و او با حرکاتش به ما می آموخت که اگر به خدا تکیه داشته باشی از هیچ چیز و هیچ کس نمی هراسی، ولی افسوس که ما پست تر از آن بودیم که این حرکات را حس کنیم و بفهمیم.

ترس و وحشت از مردم در دل ما بود

برخورد خودمان در موقع ترور: اما درمقابل ما چه دید و چه برخوردی در حین انجام جنایتیمان داشتیم. از اول بگویم که بعد از وارد شدن به منطقه و در حال گشت زنی وقتی روی موتور بودیم حرکت می کردیم به نظرمان می آمد که کسی هستیم، حالت غرور نمایان بود، نگاه کردن به مغازه و نگاه کردن به افراد و ... همه و همه غیر عادی بود و تنها نقطه اتکاء ما اسلحه ما بود. بعد از آن هم که به مغازه خشکشویی رفتیم و در مقابل برخوردهای شهید ما چه برخوردی داشتیم؟ در آنجا که ما با دیدی که داشتیم و تکیه به سلاح خود و صحبتهایی که از قبل برایمان شده بود، انتظارات دیگری داشتیم بعد از اینکه گفتیم عکس ها را پائین بیاور و او نه حرفی زد و نه عجله کرد و به آرامی مشغول کارش شد، ما جا خوردیم و از طرز عمل او متعجب شدیم. بعد که برای بار دوم این حرف گفته شد و او باز به همان صورت رفتار کرد ما از درون سوختیم و حس کردیم که این کار روی تمام محاسبات سازمان و تحلیلها را بهم می ریزد. روی این کار، این خط را که این ترورها باعث ترس و وحشت می شود را از بین می برد، حمایت مردم از جمهوری اسلامی را کاملتر نشان می داد. او دهها مورد دیگر را به اثبات می رسانید، یعنی در کل باطل بودن ما را نمایان کرد این در مورد خود شهید و برخورد ما با وی بود. اما از طرفی ترس و وحشت از مردم در دل ما بود و اینکه باید زودتر از محل دور شویم و مراقب اطراف باشیم تا اگر زنی رد می شد اسلحه

را به طرفش بگیریم . این چیزها درونمان بود . همچنین ترس از برخورد با برادران سپاه و کمیته نیز که در سراسر روز در دل ما بوده است . با این دو بعد که گفتم بعد از برخوردهای شهید دیگر ما اجازه نداده و با شلیک ۴ گلوله به ناحیه شکم و سینه و سر ، وی را به شهادت رساندیم ، و با ترس درونی از محل با عجله خارج شدیم .  
یک ذره هم در جهت مردم قدم بر نداشتیم

در کل بگویم که من در جریان این جنایت مخصوصا بعد از انجام جنایت بیشتر فقط به یک فکر بودم و آن هم فرار بود و دقت کاملی روی برخوردها نداشتم . چون می دانید که انسان وقتی به یک فکر باشد و تمام حواسش به آن باشد متوجه هیچ چیز نمی شود حتی اگر جلوی رویش هم باشد . اکثرا من به این صورت بودم که این هم ناشی از عدم ایمان و اعتقاد می شود . چیزی که در حین انجام این ترور و جنایت جلب توجه من را کرد این بود که بعد از شلیک کردن و بلند شدن صدای گلوله دو زن که از آنجا عبور می کردند شروع به جیغ و داد و فریاد کردند و گریه می کردند . با اینکه می دانستند ما چه کسانی هستیم ( عدم حمایت مردمی ) و فحش لعنت بود که بر ما می فرستادند که البته در این حال ما از محل دور شدیم و چون خطری نمیدیدیم به طرف آن دو زن شلیک نکردیم . این یک صحنه کوچک از برخورد مردم شاهد جنایت بود . همین نمونه کوچک چه چیزی را نشان می دهد . همین گریه کردن ها و همین داد و بیداد کردن ها و همین لعن و نفرین کردنها فقط نشان میدهد که ما در چه درجه ای از پستی قرار داریم و اینکه اصلا یک ذره در جهت مردم و خواستهای آنها قدم بر نداشتیم .

چرا جسد و مغازه را منفجر نکردید ؟

بعد از انجام جنایت و برگشتن به خانه تیمی باز یک سری صحبتها شروع شد و اینکه شما چرا تیر خلاص نزدید؟ چرا پوی وی را مورد سرقت قرار ندادید و چرا جسد و مغازه را منفجر نکردید ؟ اینها سوالاتی بود که به علت وجود ترس درونی و بی ایمانی موفق به انجام آن نمی شدیم و این از نظر سازمان مردود بود . می گفتند که این کارها فایده ندارد و باید با خشونت بیشتر انجام می گرفت . باید همان اول شدیدتر برخورد کرده و او را شهید



می کردید . چرا معطل کردید ؟ چرا زندهایی که مخالفت کردند نزدیک و مشخص بوده که آنها حزب الهی هستند و باید آنها را هم میزدید . در کل وحشی گری را باید در حد نهایت خود که مورد قبول سازمان است انجام می دادیم . ولی از طرف دیگر چون به هر حال جان یک انسان را گرفته بودیم و اینکه حالا هنوز با ما کار دارند تشویقمان هم می کردند یعنی به هر حال باید با حرف هم که شده ما را برای جنایت بعدی نگاه بدارد . اما در مورد خود جنایت انجام شده و نظر سازمان بگویم : اول اینکه باز ما آن ترس درونی را اصلا در گزارش ذکر نکردیم و این اولین سانسور در بیان بود . بعد توسط مسئولان این گزارش جمع بندی شد و به صورت بولتن نظامی پخش شد که در آن اصلا کلی چیزها عوض شده بود . یعنی در آنجا با بکار بردن لغات و واژه های خاصی به این جنایت رنگ و لعاب خاصی میداد و به صورت یک کار بزرگ و موفق نشان می داده است البته بعضی چیزها هم کتل جریان آن ۲ زن که ما در گزارش نوشته بودیم اصلا ذکر نمی شد ، این هم سانسور دوم . اما چیزی که جالب است و حتی در خود نشریه منافقین خارج از کشور هم درج شده بود استفاده کردن از دروغ های بزرگی است که مثل آب خوردن در جریان این جنایت ذکر می کردند . این ترور بدون شناسایی قبلی انجام گرفت و فقط و فقط به خاطر داشتن عکس امام و آیات عظام دیگر بود ، اما ببینید برای مشروع جلوه دادن این جنایت در نظر هواداران و افراد خارجی چه دروغهایی می نویسند . نوشته شده است که در تاریخ ۶۱/۵/۲۵ واحد فلان یکی از عناصری که در لو دادن و شکنجه انقلابیون !! نقش بسزائی داشته و در کمیته فعال بوده است را با برنامه دقیق مورد تهاجم انقلابی ، قرار داده است . خوب یک چنین چیزی حداقل برای هواداران مورد قبول قرار می گیرد ، ولی من که خودم مستقیما در آن جنایت شرکت داشته ام و به طور مستقیم از همه تحولات آن آگاهی دارم نمی توانم این را قبول کنم ( البته به این هم فعلا کاری نداریم که به شهادت رساندن افراد کمیته و سپاه نیز در کل هیچ مشروعیتی برای مردم ندارد و اینجا فقط می خواهم دشمنی و جنگ سازمان را با مردم عادی که هیچگونه وابستگی گروهی و ... ندارند را مشخص کنم ) . بله سازمان با این شیوه و با استفاده از عواطف مردم به این جنایات مهر تائید می زند ، شاید الان بگویند که نه ، ما او را می شناختیم و او در کمیته بوده است ، و این نمونه و نمونه های بعدی که ذکر می کنم به علت ذکر نکردن اسم و حتی مشخصات وی نشان میدهد که بدون شناسایی قبلی مورد هدف کور ما قرار می گیرد . این جنایت با آن صورت که بیان کردم به عنوان کاری بزرگ محسوب می شود و دیگر هیچ حرفی از باقی برخوردها نبوده است . نمی گویند که او چه برخوردی داشت . مردم چه برخوردی داشتند و روحیه افراد ترور کننده چگونه بوده است .







## اعترافات مرتضی ناصح پور

### درباره ترور

#### شهید امیر مظاهری فر ( بنگاهی )

#### داشتن عکس نشانه حزب اللهی بودن است

ضمن انگیزه های کلی که در اول ذکر کردم در این مورد خاص خطوط و رهنمودهایی به ما رسیده بود که به این شکل است : سازمان ضربات بزرگی نظیر « موسی خیابانی » و دوازده اردیبهشت و غیره خورده بود و هر روز نیز خانه های فساد تیمی اش توسط سازمان اطلاعات ۳۶ میلیونی لو می رفت و از این کانال ضربه می خورد . برای همین آمده بود و خط ترور را به شکلی که در قبل گفتم اجرا کرد و ضمن یک سری حدسیاتی که می زد آن خطوط داده می شد . یکی دیگر از جاهایی که آنها کانال ضربه می دانستند ، بنگاه های معاملات ملکی بوده است و به این صورت می گفتند که بنگاههای معاملات ملکی چون نسخه سوم دارند ( در نسخه سوم مشخصات فرد اجاره کننده خانه و قرار داد نوشته شده است ) رژیم از این کانال به خانه های تیمی دست پیدا می کند و در نتیجه آنها با رژیم همکاری می کنند . حال با این تحلیل و خط کلی ، این می ماند که چه بنگاه هایی به کار مبادرت می ورزند . چون هیچ کانالی نداشتند پیرو همان خط کلی که هر مغازه ای که عکس امام و دیگر رهبران مذهبی و حکومتی را داشته باشد باید ترور شود ، خط به ما رسید که بخصوص هم بنگاههای معاملات ملکی که دارای عکس باشد حتما باید ترور شود . چرا ؟ چون عکس نشانه حزب اللهی بودن است و چون بنگاه هم هست حتما خانه تیمی هم لو میدهد پس باید ترور شود (تمام)

روی حدسیات و شک و ظن) بلکه این خط به این صورت به ما رسید و ما هم آن را به مورد اجرا در آوردیم. این انگیزه کلی در مورد این خطوط بوده است و اما انگیزه های شخصی که در این مورد خاص من داشتم. ضمن یک سری مطالب کلی که در اول گفتم، در این مورد هم من کاملا و درست مثل موم در دست سازمان بودم و مرا به این شکل در آورد، ضمن دادن آن خواسته های نفسانی به من، من هم کاملا در اختیارشان بودم. گفتم از آن صحبت هایی که در جهت انگیزه دادن و تشویق من صورت می گرفت و باز هم باید بگویم که این روش اثر زیادی می گذاشته است چنانچه اکثر افراد در اثر همین صحبت ها ادامه فعالیت می دادند و من هم که تا این موقع جنایات زیادی کرده بودم و باز دوباره در مسیر همان جریان دست به جنایت تازه ای زدم. هوای نفس، شیطان، بی خود نیست که از مبارزه علیه هوای نفس به عنوان جهاد اکبر یاد می شود. جنایت کم کم برایم به صورت عادی در آمده بود. بخصوص با دو خط کلی که داده شده بود. اول اینکه هر واحد تروریستی حتما لااقل روزی یک ترور انجام دهد و خط دیگر همان خط روزی ۳۰ عملیات بود. به ما گفتند که اگر روزی ۳۰ جنایت تر سطح شهر انجام شود در فاصله یک ماه رژیم سقوط می کند (باز هم برای دادن انگیزه که نیروهای عملیاتی حتما فعالتر شوند، مثل همان حرف هایی که تا دو ماه دیگر رژیم سقوط می کند و یا سال، سال سقوط رژیم است و یا همان ۵ مهر و ۳۰ خرداد و غیره که این تحلیلها را می دادند) این بار هم چنین خطی دادند. ولی این بار فرق داشت و موزیانه تر جهت حفظ و ادامه حیات داده شده بود که اگر روزی ۳۰ ترور صورت گیرد! یک ماهه رژیم سقوط می کند و بعد از آن «هم شما فرماندهان (به اصطلاح) ارتش خلق!! و ... می شوید، یعنی با این خط مزیانه و منافقانه نیروهای تروریستی سازمان را تشویق به انجام عملیات هر چه بیشتر می کردند به طوری که هر کس که بیرون می رفت سعی می کرد حتما یک ترور انجام گیرد که زودتر انقلاب!! بشود. بلکه این هم نوعی دیگر از فریب نیروهای خود تشکیلات بوده است که انجام می گرفت و به راحتی جوانان را فریب داده و مردم عادی را به خاک و خون می کشیدند. این خطوط هم خود باعث تشویق و تحریک بیشتر جهت ادامه عملیات جنایتکارانه من شد. فکر می کردم که اگر ادامه دهم زودتر به آن خواسته هایم می رسم و انقلاب!! می شود و به محل می روم و ... در حالیکه خود سازمان می دانسته که با ترور نمی توان کاری از پیش برد و همزمان با دادن این خطوط و انجام این جنایات رهبران و اعضای سازمان یکی یکی از مملکت خارج می شوند. من غرق در افکار جاهلانه و نفسانی خود بدون اینکه بتوانم حتی جلوی پای خود را ببینم دست به این قتلها می زدم.

## شرح جنایت

ما در تاریخ ۶۱/۵/۲۶ دست به این جنایت زدیم ، ساعت ۱۲ ظهر بود هنگام نماز . محل انجام قتل در مغازه بنگاه معاملات ملکی واقع در خیابان دلگشا ، سمت غرب خیابان سر خیابان فلاحی بوده است . طرح : به این صورت بود که در خانه تیمی ضمن تکرار خطوط قبلی و صحبت در آن زمینه ها نقشه تهران را به میان آوردیم . مسئولم نگاهی به نقشه کرد و سرانجام منطقه دلگشا را انتخاب کرد . محدوده پیروزی و ۱۷ شهریور . حالا به چه دلیل بوده است ؟ مشخص است در آنجا چند نیروی هوادار داشته است و می گفت اگر آنجا تروری صورت گیرد آنها فعالتر می شوند ( ببینید معیار انتخاب چیست و این حقیقت را باور کنید که اصلا یاد و اسمی از خدا نبوده و هر چه بوده سازمان - تشکیلات بود ) ، به هر حال منطقه انتخاب شد . بازهم مسئولیتها تقسیم شد و به هر کس کاری داده شد و هر کس شخصیتی کاذب گرفت و اما نحوه کار به همان صورت قبلی گشت زنی و پرسه زدن ، پیدا کردن سوژه ، وارد مغازه شدن ، تسلیم کردن وی ، سرقت اموال ، به شهادت رساندن او ، به آتش کشیدن و انفجار محل و جسد و بعد متواری شدن ضمن دادن شعار و تیر اندازی و برداشتن هر مانع در موقع انجام جنایت و فرار کردن . خشونت و تندی نیز بجای خود بوده است . این طح کلی جهت انجام ترورها بوده است که توسط مسئولم ریخته و داده شده بود و خط سازمان آن بود و اما در صحنه عمل به دلایل مختلف که ذکر می کنم به شکل و صورتی دیگر اجرا شد که به این صورت بوده است . بعد از چک سلاح ها و برداشتن مهمات ( به جنگ چه کسی می روی ؟ ) به منطقه تائین شده رفتیم . واحد دو نفری و پیاده بودیم . چندین ساعت در منطقه گشت زدیم ، همانند شگهی ولگرد مرتب پرسه می زدیم ، به هر کوچه پس کوچه و خیابان فرعی و اصلی که بود می رفتیم تا سوژه بدست آوریم . مغازه ای بسیاری دارای عکس بودند ولی جراتش نبود و مثلا اگر منطقه کمی شلوغ باشد یا نزدیک مسجد و کمیته ای باشد و یا خلاصه به یک شکلی مشکلی در جلو راه باشد انتخاب نمی شد . بعد از دو سه ساعت سوژه مناسب با خطوط یاد شده سازمان و راحت از نظر انجام آن انتخاب شد . مغازه یک بنگاه معاملات ملکی بود ، صاحب مغازه یک پیر مرد . علت آن داشتن عکس . همین کافی بود . پیر مرد بود و قدرت دفاع نداشت . و مغازه اش هم عکس داشت همین انتخاب شد . بعد دوری در محل زدیم و مسیر فرار

را نیز انتخاب کردیم. بعد از این شروع به پرسه زدن جهت سرقت موتور در همان حوالی کردیم تا بعد از مدتی موتوری از آن حوالی سرقت کردیم و به طرف مغازه حرکت کردیم. ساعت نزدیک ۱۲ ظهر بود. به مغازه رسیدیم و پیاده شدیم. حالت ما به همان شکل با غرور که سوار موتور کسی جرات چپ نگاه کردن را ندارد. به محل رسیده و پیاده شدیم. وارد مغازه شدیم و اسلحه را کشیدیم و شروع به تیراندازی کردیم. هر کدام ۲ - ۳ تیر شلیک کردیم و پیرمرد به شهادت رسید. در کمال نامردی چرا که اصلاً هیچ گونه حرفی زده نشد. و بعد از مغازه بیرون آمدیم. سوار موتور شدیم و از محل متواری شدیم و دیگر سرقت پول و پرتاب بمب و آتش زدن انجام نگرفت. موقع ظهر وقت نماز وقتی که باید احترام گذاشته می شد گرسنه و تشنه یک پیر مرد ۶۶ ساله در آن موقع به دست ما به شهادت می رسد. برخورد شهید در کل به این صورت بود. بعد از وارد شدن به مغازه وی تنها در مغازه بود. پشت میز خود نشسته بود و در حال صحبت با تلفن. لباسش را پوشیده و قصد رفتن به خانه را داشته است. خانواده اش هم انتظار آمدنش را می کشند تا دور هم ناهار بخورند. بله او مشغول صحبت کردن با تلفن بود که دو نفر جنایتکار وارد شدند. یک لحظه مهلت ندادند و شروع به تیراندازی کردند و همانجا پشت میز محل کارش مظلومانه بدون فرصت حرفی زدن، گفتن شهادتین و یا حتی خوردن آبی در آن صلوه ظهر به شهادت رسید. بله واقعا مظلومانه و وحشیانه به شهادت می رسند و به صورت واقعا ناجوانمردانه این عمل با یک پیرمرد صورت می گیرد.

فقط به فکر فرار بودیم

ما بعد از سرقت موتور و رفتن به منطقه در مجموع از یک وضعیت کلی که همان گشت های سپاه و کمیته بودند همیشه هراس داشته و مواظبت می کردیم. به محل که رفتیم هنگام ورود به مغازه یک لحظه نظرم به عکس هایی که پشت شیشه مغازه اش زده بود افتاد و همانها باعث شد که وحشت درونی در ما بوجود بیاید. حال به چه علت نمی دانم ولی لین وحشت در دلمان افتاد. برای همین به محض ورود هر دو نفر واحد اسلحه کمری خود را کشیدیم و شروع به تیراندازی کردیم و بعد از شلیک ۵ - ۶ گلوله به طرف وی از فاصله ۲ - ۳ متری دوباره با همان وحشت از مغازه خارج شدیم. آخر قبلش قرار بود که تیر خلاص زده شود،



پولش سرقت شود و مغازه اش به آتش کشیده شود و یا همان اخطارهای اول و مهلت دادن و تمام اینها فراموش شد. فقط شلیک و بعد هم فرار. حتی شیشه مغازه که بخاطر داشتن عکس صاحب آنجا شهید شد قرار بود شکسته شود و آن هم انجام نگرفت و در اثر بی ایمانی و ترس و وحشت فقط به فکر فرار بودیم که این کار را انجام دادیم. با توجه به اینکه حتی منطقه آرام بود و خطری هم نداشت و موقع ظهر بود و رفت و آمد کم و خلوت هم بود و لااقل می توانستیم فرصت حرف زدن را به او بدهیم، ولی ما بی رحمانه با داشتن آن وحشت دورنی ترور کردیم و رفتیم. در هیچ کجای دنیا اینچنین کواردی به دست هیچ جنایت کاری صورت نگرفته است ولی سازمان پر افتخار به خوبی از عهده انجام این کارها بر می آید.

مردم برای کمک به شهید به طرف مغازه دویدند

اول اینکه به علت اینکه ساعت ۱۲ ظهر بود، خیابان خلوت و رفت و آمد کم بود و اکثر مغازه ها تعطیل کرده بودند و از طرفی هم ما با آن روحیه ضعیف و وحشت و اینکه فقط فرار کنیم تسلط روی اطراف خود نداشتیم، ولی با این حال کیست که جنایت را ببیند و بی تفاوت باقی بماند. چه کسی است که به عینه ببیند که چطور مظلومانه پیرمرد ۶۶ ساله مسلمانی به این صورت ناجوانمردانه به شهادت برسد و ساکت باشد. بعد از بیرون آمدن ما و فرار کردن بود که عده ای از همسایه ها که در محل بودند را دیدم که با چه عجله ای به طرف مغازه آمدند. چطور؟ درب مغازه خود را بست و برای کمک به محل آمد. آخر مگر می شود انسانی که فقط آزاده باشد ببیند و حمایت کند؟ نه نه. فقط در شعارهای سازمان دم از حمایت زده می شود و فقط آنهایی که در خارج هستند می بینند که حمایت مردمی می شود و ما که در جریان عمل و در صحنه عمل بودیم و دیده و می بینیم که چطور مورد تنفر و نفرین مردم هستیم، نمی بینیم. بلکه اگر آنها هم در ایران بودند و تماسی با مردم داشتند آن را لمس می کردند و دیگر شعارهای پوچ را نمی دادند. ولی به هر حال آن پایگاه توده ای که سازمان دم از آن می زد در حال حاضر جز همان نیروهایی که در خارج هستند و بجز همان خلق فرانسه و غیره و اربابانشان کس دیگری نیست.

اما برخورد سازمان نسبت به انجام این ترور. این نیز مثل نمونه های گذشته سیر طبیعی خود را از نظر سازمان طی می کرد. ابتدا دروغ ها و مطالبی که خود واحد عملیات کتمان می کردند بوده است و بعد از آن به دست مسئولان می افتاد که او در جمع بندی (البته فقط





چیزهای بدرد بخور را جمع می کرده و باقی را دور می انداخت ( خود یک گزارش عملیاتی به شکل بولتن در ما آورد و به دست دیگر نیروهای عملیاتی می رسید که مسلما در آن هم چیزهای زیادی که بدرد نمی خورد حذف می شود و بجای آنها مطالبی که در شان یک فرد عملیاتی است ذکر می شده است ولی بازهم سانسور کامل نمی شد تا می رسید به دست سازمان . دیگر آنجا فقط آن دیدی که اعضاء بالا داشتند بدرد عملیات می خورد و باید به آن صورت که به نفع سازمان باشد نوشته می شده است . به همان صورت هم در نشریه و رادیو به گوش همه می رسیده است که دقیقا وارونه جلوه داده می شده است . این مغازه دار ، این بنگاهی بدون هیچ شناسایی ای و بدون هیچ مدرکی و دلیلی و حتی بدون هیچ حرف زدنی با او به شهادت می رسد یعنی در اصل از وی اصلا هیچ چیز نداشتیم ولی در اطلاعیه ای که در نشریه منافقین چاپ می شد وی جاسوسی که در لو دادن خانه های تیمی و دستگیری و و کشته شدن و غیره دست داشته معرفی می شود و از عوامل سیاه خوانده می شود .

آخر با کدام دلیل و مدرکی اینها را می گوئید و بعد هم که نحوه کار را طوری جلوه می دهند که کسی خبر ندارد فکر می کند که کاری خارق العاده و با مهارت و شجاعت انجام شده است . در صورتی که یک پیرمرد ۶۶ ساله بدون هیچ محافظی بطور ناجوانمردانه ای به شهادت می رسد . دیگر در آنجا صحبتی از این نمی شود . طرح اصلی مورد نظر سازمان چه بوده است و این طور به شهادت رساندن چه بوده است . خلاصه دروغ که یکی از گناهان بزرگ در اسلام است برای سازمان عادی و حتی واجب است . جائی دیده نمی شود که از دروغ گفتن چه به نیروهای داخلی چه به مردم ابا کنند ، این شیوه منافقین در طول تاریخ است . به دنبال این دروغ ها و تبلیغات در سطح وسیع در رادیو های بیگانه و نیز جو سازی و تحریک بصورت کاذب در ذهن مردم این جنایات بزرگ را موجه جلوه می دادند . در اصل کل سازمان روی دروغ و جو سازی و تبلیغات کاذب بود که پا برجا بود و کار می کرده است و الا همه از چهره واقعی اش را فرار می کنند .

## اعترافات مرتضی ناصح پور

### درباره ترور

### یک پیر مرد کفاش

### واحدهای عملیاتی دستشان برای جنایت باز بود

از نظر سازمان انگیزه این ترورها مشخص شد و به دنبال همان خطی کور تروریستی و برای حفظ موجودیت سازمان دست به انجام این جنایت می زدیم ، هیچ معیار خاصی نداشت ، خطی بود که داده شده بود و به هر قیمت که شده است باید ادامه پیدا می کرد . خط جدیدی هم که داده بودند تا نیرهای عملیاتی اینگونه ترورها برایشان موجه جلوه دهند و مسئله حادی پیش نیاورند این بود که گفته بودند . در عملیات اگر از هر ۵۰ نفری که شهید می شوند ۳۰ نفرشان هم مردم عادی باشند هیچ عیبی ندارد !! این خط به واحدهای عملیاتی در سال ۶۱ به هنگام انجام این ترورهای کور داده شد و در توضیح آن هم به این صورت گفته بودند که ما برای مردم کار می کنیم ، حال اگر عده ای هم در جریان انقلاب !! کشته بشوند هیچ عیبی ندارد ، چرا که انگیزه مبارزاتی بین مردم بالا می رود و زودتر مردم انقلاب می کنند !! با این خط و اینگونه توضیحات که داده شد عملاً سازمان مهر تائید بر مبارزه با مردم عادی کوچه و بازار و به شهادت رساندن آنها زد البته فقط بین تشکیلات این گفته شد و اگر تا دیروز می گفتند که فلانی حزب اللهی بود و یا غیره ، با این خط آن مانع کوچکی هم که در سر راه واحدهای عملیاتی بوده است برداشته شد و دستشان باز باز در جهت انجام جنایات خود شد . بله این نمونه دیگری از تبلیغات و جو سازی در درون تشکیلات که

فقط مختص واحدهای عملیاتی بوده است و چهره واقعی سازمان را نشان می دهد. همه چیز حتی مردم یعنی خلق باید فدای موجودیت سازمان بشوند. این کاری بود که منافقین کردند، یعنی بجای اینکه خود را فدای خلق کنند (در شعارهایشان می گفتند) مردم را فدای سازمان و بخصوص مرکزیت سازمان کردند تا آنها حفظ شوند.

عجب حامی خلق و مردم بودنی است. عمل ما آن چهره واقعی سازمان را نشان داد که برای مردم کار نمی کند بلکه فقط در جهت به قدرت رسیدن و مطامع خاص مرکزیت است که این همه جنایات را مرتکب می شوند. در جریان این ترور هم که من داشتم، همان پرسه زنی و ترور هر مغازه داری که عکس امام و آیات عظام دیگر دارد مد نظر بوده است و با همان دید و انگیزه قبلی روانه خیابانها می شدیم. اما انگیزه شخصی که در این جریان بود به این شکل بود که مسائل قبلی که گفتم و انگیزه های فردی هنوز اسم فرمانده روی من بوده است و در این جنایت نیز یک فرد جدیدی با من به عملیات می آمد که باید خودم را جلو وی نیز بالا ببرم و آن مسئله را حفظ کنم. همچنین تشویقات نیز به طرق گوناگون ادامه داشت و تاثیرات خود را روی من می گذاشت از طرفی امکانات زیادی در دستمان بود، یعنی پول به مقدار زیاد بود و گفته بودند که به هر صورت و هر مقدار که خواستید خرج کنید، بی حساب و کتاب و آزاد در خرج کردن. با این مسئله ما فکر می کردیم که بابا عجب توجهی و ارزشی برای ما قائل هستند یعنی این هم یک شیوه دیگر بود که توسط آن نیروها را نگه می داشتند. همه فکر می کردند که دارای ارزش بالایی هستند و از طرفی صحبتهایی که می شد نیز در همین جهت و منوال بود به این صورت که مسئولان می گفت تمام نیروهای سازمان الان در دست شماست و برای شما مشغول فعالیت هستند، تمام امکانات به دست شما می رسد، تمام تبلیغات در جهت انجام کارهای شماست و همه منتظر جنایات ما هستند که با این کار توضیحی که البته شاخ و برگ و مثال ها و نمونه های زیادی هم می زد فقط برای این بود که شخصیت کاذب بدهد و از احساسات نیروها استفاده کنند تا دست به انجام ترور بزنیم. این جنبه هم از تبلیغات درونی نیز اثراتی روی من و کلیه نیروهای عملیاتی می گذاشت و باید انگیزه داده می شده است.

ملاحظه کنید که در تمام این مسائل تنها چیزی که مطرح نیست و حرفی در رابطه اش زده نمی شود یاد خداوند است و هرچه هست مسائل مادی و شرک و نفاق است و بس. با این انگیزه ها دست به انجام جنایت زدیم.

## شرح جنایت

در تاریخ ۶۱/۵/۲۵ این جنایت انجام شد و محل آن واقع در خیابان ظفر، نزدیک میدان وحدت اسلامی بوده است، طرح: بصورت قبلی بوده است. انتخاب کردن منطقه، تقسیم کارها و انجام جنایت. امروز نیز نقشه را جلوی روی خود باز کرده و نگاه می کند و بعد از مدتی همان منطقه را انتخاب می کند. بین میدان وحدت اسلامی و قزوین و خیابان ابوسعید. کلا این منطقه تعیین شد. حال توسط چه ضابطه و حساب کتابی بوده است، اول اینکه می گفت خانه یکی از اقوام آنها آنجا است و تاثیر می گذارد و درثانی چند روز قبل در همان حوالی واحد دیگری از قسمت دیگر برای اینکه از مرحله عقب نیافتد برای ما آنجا را معین کرد تا به همقطار و هم رده خودش خودی نشان دهد. این انگیزه انتخاب محل ترور که اینها تمام از حرکات و حرفهای مسئولان که می زد نمایان بوده است و این مطالب چیزی است که در خانه تیمی و به شوخی و خنده و به هر حال زده می شد و این منظور در بین بوده است که لازم به توضیح اضافی نیست. این مسائل ریزی است که انجام می گرفته و ناشی از اعتقادات مادی و ضد خدایی در درون تشکیلات بوده است و اینکه اینها فقط با میل به هوای نفس تمام کارشان را انجام می دادند نه هیچ معیار مشخص دیگری. بعد از مشخص شدن محل و منطقه ابتدا اسلحه ها و مهمات آماده و چک شد. سلاح های کمری، فشنگ اضافی، بمب دستی و نارنجک، شیشه های بنزین، کبریت و فندک و قرص سیانور، اینها همه چک می شد و هر کدام به نیاز آن محل و جنایتی که می خواستیم انجام دهیم مقدارش معین می شده است. بعد از آماده کردن این مهمات طرز کار و مسئولیتهای هر یک مشخص شد. طرح به این صورت بود که در منطقه به صورت پیاده گشت باید بنزیم. هر مغازه ای که دو تا عکس هم داشت انتخاب کرده، بعد شناسایی می کنیم و بعد راه فرار را مشخص می کنیم، بعد از آن در منطقه پرسه زده موتوری به هر شکل که شده سرقت کرده و به محل می رویم. وارد مغازه می شویم بعد از تسلیم وی پولش را سرقت کرده و او را به شهادت می رسانیم. بعد مغازه را به آتش کشیده و جسد و مغازه را با بمب منفجر می کنیم. بعد با دادن شعار و تیر اندازی هوایی از محل متواری شده موتور را رها کرده و به خانه تیمی باز می گردیم. این محور کلی طرح بود که توسط مسئول ریخته می شد و البته ریز هر یک و شیوه های مختلف را بازگو می کرد و در

آنجا بود که مسئولیتهای هر یک را نیز در جریان ترور مشخص می کرده است. این برنامه و طرح کلی بود که باید انجام می گرفت و نقطه مطلوب سازمان بوده است. اما جنایت به صورتی که انجام شد: ما به منطقه رفتیم. بعد از مدتی گشت زنی که مغازه کفاشی را مشاهده کردیم که ۲ تا ۳ تا عکس امام و آیت الله منتظری را به پشت شیشه مغازه اش زده بود. طبق خطوط سازمان همان را انتخاب کردیم. حال صاحب مغازه چه فردی بوده است؟ بعد از چک کردن دیدیم که یک پیر مرد با موها و ریشهای سفید با سن حدوداً ۵۵ سال به بالا داشته است. قد کوتاه. بعد از آن به طرف مغازه رفتیم راه فرار را نیز مشخص کردیم و در پی موتوری برای سرقت می گشتیم و بعد از آن موتوری سرقت کردیم ( که چگونگی سرقت موتور و ظلمهایی که به این مردم عادی توسط ما و سازمان رسیده است خود جداگانه لازم به توضیح است ) بعد از سرقت موتور به محل انجام جنایت رفتیم و وارد مغازه شدیم وی مشغول واکس زدن بود و درحالی که پیش بند واکس زنی در تن داشت و پشت میز کوچک و بر روی صندلی کوچک خود نشسته بود و مشغول صحبت با یک پیر مرد دیگر بود. از وی کفشی خواستیم که عادی و مهربانانه صحبت کرد و گفت که شماره پایتان چند است که من گفتم، بعد اشاره کرد و گفت تز پشت ویتترین بردار ( چون خودش مشغول واکس زدن بود ) که من برداشتم و کوچک بود و دوباره سر جایش گذاشتم گفتم نمره بزرگتر می خواستم گفت فقط همان شماره را داریم و بزرگتر نداریم. ما هم گفتیم که نمی شود و بیرون آمدیم و مشغول کار خودش بود و سرش به آن گرم بود و با پیر مرد دیگر هم صحبت می کرده است. ما به دم مغازه آمدیم و بعد اول قصد رفتن بود ولی مکشی کردیم و همانجا سلاحهایمان را بیرون کشیدیم و از همان جلوی در به طرف او شلیک کردیم. همان موقع صدای آه و گفتن خدا از او به گوشمان رسید. ۵-۶ گلوله از فاصله ۲-۳ متری به ناحیه سینه و شکم و یروی شلیک شد و این برادر که این پدر، به شهادت می رسد و در چه حالی در حال کار کردن که خود عبادتی است بزرگ، و چه کار می کرده است واکس زدن. بلکه واکس زنی می کرده است و خون سرخش ریخته می شود، توسط من و امثال من و جریان منافقین و به رهبری و مرکزیت خائن این خونها به زمین ریخته می شود. یک لحظه فکر نمی کردیم که این پیر مرد کفاش با این سن و سال و با این کار چه گناهی داشته است، نه وی نمی تواند عامل سیا و مزدور خارجی باشد و نه هیچ اتهام دیگری نمی تواند داشته باشد. فقط تنها جرمش مسلمان بودن و داشتن ۲ عکس از رهبر دینی خود و مرجع تقلیدش بوده است و این صورت جنایت دیگری به جنایات من و سازمان منافقین افزوده می شود.



او در حالیکه سرگرم کار بود کشتیم

همانطور که گفتم بعد از ورود به مغازه وی سرگرم واکس زدن کفش با آن حالت بوده است و با پیر مرد دیگری صحبت می کرده است. برخورد وی در رابطه با محمل خرید کفش که معمولی و مهربانانه بود و بعد از آن که ما ناجوانمردانه به طرف او شلیک کردیم در حالی بود که کفشی در یک دستش و برس واکس زنی در دست دیگرش بود. پیش بند واکس زنی بسته بود و روی صندلی کوچک پشت میز کوچک بخصوص کارش نشسته بود. در حال زحمت کشیدن و کار کردن بود و در اصل در حال عبادت بود چرا که کار شرافتمندانه خود نیز عبادت است. در آن حال به طرف وی شلیک شد و فرصت چیزی داده نشد. فقط صدای آه آمد و خدا، که آه خدا از ته قلبش بیرون می آمد و دیگر هیچ به لقاء الله پیوست.

با وحشت از صحنه گریختیم

در مجموع روحیه ما مثل قبل بود. ترس و وحشت بر ما و درون ما بود و بخصوص که فرد دیگر واحد تازه به کار آمده بود و اولین جنایتش بود. حالات من به همان صورت قبلی بدون درک و حس کوچکترین مسئله ای. بدون اینکه ببینم چه می کنم فقط در همان حد و قدرت شخصیت کاذب داشتن هواس نفس بعد از ورودمان به مغازه و محل خرید کفش با اینکه دو تا پیر مرد غیر مسلح بودند و کس دیگر هم نبود، چون اصلاً یک ذره ایمان به هیچ چیز نداشتیم باز همان قیافه های پاک باعث وحشت بیشتر ما می شدند. برای همین هیچ کدام از طرح هایی که در خانه تیمی توسط مسئولان ریخته شده بود به مورد اجرا در نیامد و اصلاً در موقع عمل تمام آن کارها از روی ترس فراموش می شده است هنگام خروج از مغازه بود که فرد دیگر واحد، دیگر علناً ترسش را اظهار کرد و در حالیکه می لرزید می گفت برویم یا نه، که آن موقع تازه اسلحه را بیرون کشیدیم و به دستور من جانی شلیک کردیم بعد از آن دیگر اصلاً هیچ چیز دیگر برایمان مطرح نبود، از آتش زدن و انداختن بمب و سرقت پول و دستورات مسئول و تقسیم مسئولیت از هیچ چیزی خبری نبود و تنها چیزی که بود پیدا کردن موتور و خارج شدن از صحنه بوده است و بله بعد از به شهادت رساندن وی که بدون کوچکترین رحمی ف طبق حداقل خط سازمان صورت گرفت دستپاچگی ما علناً معلوم بود.

عضو دیگر واحد در حالیکه می لرزید نمی دانست چه کار کند ، اسلحه را می خواست بدهد به من بعد می خواست جا بزند خلاصه به هر شکلی که بود سوار موتور شدیم و در هنگام دور شدن از صحنه هم که با عجله همراه بوده است و بخصوص که حرکتی هم از جانب مردم صورت گرفته بود که در حین دور شدن چند بار نزدیک بود با موتور به زمین بخوریم و این گونه مسائل که دیگر همه نشانگر بی ایمانی بوده است . حتی بعد از انجام این جنایت در اثر اینکه واقعاً با تمام توضیحاتی که توسط مسئولان داده می شد و کار توضیحی و آنهمه جو سازی و دروغ با این حال افرادی بودند که از سازمان و تشکیلات ببرند و کنار بروند که این عضو واحد عملیاتی هم با تمام نیرویی که جهت ساختن وی برای نظامی گذاشته شده بود به علت این که کار بدون محتوا و بدون اعتقاد است بعد از اولین جنایتش و دیدن از نزدیک کنار می رود و اصلاً دیگر فعالیت نمی کند . چرا که دید وی کفاشی بیش نبوده است و به آن صورت مظلومانه به شهادت می رسد . بله وی بخاطر دیدن واقعیت و بی اعتقاداتی و ترس و وحشت کنار می رود . به این صورت بزدلانه با اینکه می دانستیم مردم عادی بدون سلاح و محافظ هستند و خطر چندانی در مقابل ما که تا دندان مسلح به انواع مهمات بودیم ندارند ، می ترسیم و اینچنین کار را انجام می دهیم . در اینجا از ترس می گویم و این واقعیتی است . چه مدتها بود که در جریان این همه جنایت که انجام دادیم با اینکه آن خطوط به آن روشنی داده می شد ولی همیشه کار ما از نظر سازمان ناقص بوده است و همیشه نیز اشکال می گرفتند و این تضاد بین جنایت انجام شده و جنایتی ایت که باید انجام می شد و خط سازمان بوده چیزی جز ترس و وحشت از هر چیز نبوده و این کلمه را زیاد کار می برم اثلا چون حقیقتی بوده است و ثانیاً با وجود گفتن این ف عمق بی ایمانی به خدا و منافق و کافر بودن ما با این روش می شود . چرا که یک مسلمان فقط از خدا می ترسد نه از چیز یا فردی دیگر و این مطلب را همیشه به خاطر داشته باشیم که فقط باید ترس از خدا باشد تا گناهی انجام نشود که این مطلب اصلاً و ابداً در درون تشکیلات منافقین نبوده است .

چشمهای مردمی که ناظر بودند گریان بود

اولاً در مورد پیر مرد دیگری که تا دم شهادت در کنار شهید بوده است اطلاعی ندارم . وی با شهید تا لحظه آخر هم صحبت بوده است و بعد از اینکه ما جنایت را مرتکب شدیم معلوم نیست که در آنجا پیر مرد دیگر سگته نکرده باشد یعنی ما وحشیانه تر از همه چیز عمل

کردیم در صورتی که باید وی را بیرون از مغازه می بردیم ، در جلوی چشمش بدون اطلاع قبلی ناگهان صدای ۵ - ۶ تیر بلند شود و لحظه ای بعد دوست و همدم خود را در خون خود غلطان ببیند ، این فرد حس کنید که چه حالتی خواهد داشت خدا می داند . مثلاً حساب کنید در خانه پیر مردی باشد و صدایی که بلند می شود و ناگهانی باشد چه اثری می گذارد حال آنکه ببینید که چگونه یک دوست را در خون غلطان می بیند . این مسئله کوچکی نیست و این هم جنایت دیگری است و نمونه دیگری است از وحشیگریهای سازمان ، در آن حالت ترور من چیزی از وی ندیدم و زاویه دیدم بسته بود ولی می توان یک تصور ساده داشت و حالت وی را پیش خود مجسم کرد . اما هنگام فرار بود که مردی قصد داشت جلوی ما را بگیرد و برای همین جلوی موتور هم آمد که البته طبق خطوط داده شده قبلی ما وی را تهدید کردیم و حتی گفتم که شلیک کند که بخاطر همان ترس قبلی و هول شدن فرد دیگر واحد فقط تهدید شد که وی خودش را به زمین انداخت و سنگر گرفت که این خود یک نمونه دیگر و کوچک از مخالفت با منافقها و حضور مردم در صحنه بوده است . به غیر از وی عده ای دیگر نیز شاهد بودند . همسایگان وی که مستقیماً برای کمک کردن جلوی مغازه رفتند . از چهره مردم ناظر بر ما نفرت و نفرین بر ما می بارید و چشمها همه گریان بود .

باز هم به ما انتقاد کردند که چرا جنایت را کامل انجام ندادیم

بعد از برگشتن ما به خانه تیمی و دادن گزارش کار به مسئولان دوباره انتقادات شروع شد و همه اش از ناقص انجام شدن کار گفته می شد . سرقت پول ، آتش زدن ، منفجر کردن محل و از این قبیل صحبتها می شد که حالت تندی و عصبانیت هم به خود می گرفت ، از طرفی دیگر چون هدف ترور بود و به شهادت رساندن و انجام عملیات آرام می گرفتند و خوشحال می شدند ، تا بالاخره هر طور شده ما را راضی نگه دارند . اما در مورد خود ترور انجام شده طبق معمول هر دفعه اول اینکه سانسور خودمان می کردیم . بطوریکه ضربه ای به آبرو و آن قدرت و بزرگی بینی که در خود می دیدیم نزنیم و کلاً غرورمان شکسته نشود . آنها هم بعد از آن موارد زیادی !! که به ضرر بود حذف می کردند و بالاخره در نشریه خارج از کشور و رادیوهای بیگانه از این جنایت به این صورتی که تعریف شد یک عملیات بزرگ و قهرمانانه تلقی می شود . بطوریکه برای هر خواننده ای که از شیوه این ترورها اطلاعی نداشته باشند یک کار خارق العاده و بزرگی است ، در صورتی که اوج زبونی و خفت و خواری و ترس و وحشت





و جنگ با مردم را نشان می دهد . و از طرفی این فرد کفاش ، این پیر مرد را که نه سرمایه دار بوده است و نه عامل سیا و ... یک مزدرو و ... می خواند در صورتی که من که این جنایت را انجام داده ام می گویم که بدون شناسایی قبلی و داشتن کوچکترین اطلاعی از وی فقط و فقط به جرم داشتن ۲ عدد عکس امام و آیت الله منتظری مورد تهاجم وحشیانه منافقها قرار می گیرد ، و به شهادت می رسد . بازهم دروغی دیگر در جریان تکامل سازمان جهت حفظ سازمان بوده است تا مگر اینکه بتواند نیروهای خود را در خارج و داخل کشور حفظ کند و روحیه و انگیزه بدهند . تلاشی مذبحانه در جهت حفظ خود و گناهی بزرگ از نظر اسلام ، آنچنان این جنایت را به همراه مسائل دیگر از رادیو پخش می کنند که هیچ کس بدون دید اسلامی و عمیق نمی تواند از دروغ بودن آن مطلع شود . چهره منافقین در ظاهر زیبا است ولی در باطن اوج و نهایت پستی را در درون خود دارد و نمایان می شود روزی .

## اعترافات مرتضی ناصح پور

درباره ترور

محمد تقی حیدری ( عطار )

هر واحد عملیاتی باید حداقل روزی یک ترور انجام دهد

انگیزه سازمان در مورد این ترور به این صورت بود که در ادامه همان چهارچوب کلی و خطوط داده شده این ترور نیز صورت می گیرد. یعنی سازمان بعد از گذراندن ۲۵ - ۲۰ روز از ادامه خط ترور هر مغازه داری که دارای عکس امام و دیگر آیات عظام است هنوز طبق جمعبندی هایش اصرار و پافشاری زیادی بر ادامه آن می کند و هنوز خط قبلی که هر واحد عملیاتی باید حداقل هر روز یک ترور انجام دهد پا بر جا بوده و مرتب تکرار و انجام می شده است با اینکه سازمان در عمل دیده بوده که اینگونه ترورهای کور هیچ فایده ای ندارد، دیده بود نه تنها رژیم و بدنه نظامی آن ضربه نمی خورد بلکه علاوه بر آن روز به روز بر تعداد آنها افزوده می شود، از جمله پستهای بازرسی که در سطح شهر برای جلوگیری از ترور پیاده شده بود. سازمان این را می دید و خوب هم می فهمید، ولی خطی که بر پایه یک سری تحلیلهای پوچ داده شده بود ولی از چه دیدی؟ این مهم است. دید مردم و حرفهایی که در اثر این جنایات پشت سر سازمان زده می شد مهم است که باشد برای بعد که توضیح می دهم، ولی هدف ادامه خط بود به چه قیمت؟ به قیمت کشت شدن دهها فرد از سازمان! به شهادت رسیدن عده ای از مردم بی گناه! برای چه؟ برای حفظ اعضاء بالای سازمان. همین. خون این همه مردم به

زمین بریزد تا چی؟ تا سازمان حفظ شود (در کار توضیحی مسئولان به ما گفته بودند که در اثر ضرباتی که سازمان خورده است در حال حاضر در مرز بود و نبود قرار دارد و فقط و فقط جنایت است که راه گشا است) و رهنمودهایی هم که دادعه می شد علاوه بر تکرار و پافشاری روی خطوط قبلی سعی می شد که جنایات هر چه فجیع تر انجام گیرد. برای همین بمب هایی که جهت عملیات به واحد ها داده می شد قوی تر می شد (فانوس ۲۵۰ گرمی به فانوس نیم و یا یک کیلو گرمی که قدرت تخریبی بیشتری داشتند تبدیل شد) و نیز سلاح های افراد مرتب بیشتر می شد یعنی مهمات و سلاح ها تقویت می شد تا بیشتر بتوانند جنایت انجام دهند. مثلا مسئولان دو کلت همیشه همراه خود داشت یا هر فرد واحد حتما یک نارنجک حداقل باید به همراه می داشت در صورتی که مدتی پیش فقط عده ای خاص نارنجک به همراه داشتند. به هر حال برای انجام عملیات فجیع تر تا دندان مسلح می شدیم. این هم از کارهایی که سازمان در جهت ادامه جنایت انجام داد و اما انگیزه های شخصی ام نیز علاوه بر آن مسائل قبلی که ذکر کرده بودم، در اثر یک درگیری که من داشتم و فرار می کنم که البته ریز آن را بعدا توضیح می دهم، حسابی روی من کار کردند و مرتب انگیزه می دادند. به این صورت که من خودم می دانم که به چه صورت و با چه دیدی درگیر شدم و چگونه فرار کردم ولی آمدند و یک سری لغات و واژه های ظاهر فریب بکار بردند و از من یک قهرمان ساختند بصورتی که خودم هم باورم شده بود که کاری خارق العاده کردم. به هر حال طوری به من شخصیت کاذب دادند که با اینکه خودم می دانستم که چه هستم و از حالات خودم بهتر خبر داشتم ولی باز مگر می توان این همه اسم ها را مثل حماسه ساز و حماسه آفرین و فرمانده و قهرمان و غیره.... را ول کرد و آن ریشه اصلی که بودی را قبول کرد، نه اینها با هم جور در نمی آمد و من هم همان را انتخاب کردم. در مقابل این همه اسم ها و دادن شعر و شعار من هم در عوض برای اثبات باید کاری می کردم و آن چه بود؟ عملیات جنایت، بالاخره باید آنها را حفظ می کردم و تنها راه هم که جلوی من گذاشته شده بود انجام جنایت بود که این عامل هم باعث ادامه و انجام این جنایت جدید شد.

### شرح جنایت

در تاریخ هشتم شهریور ماه سال ۶۱ در منطقه دلگشا خیابان بهبهانی کوچه جعفری در داخل مغازه عطاری جنایت انجام گرفت و طرح کلی که از طرف فرمانده ما ریخته شده



بود به این صورت بوده است: در خانه تیمی بعد از توضیحات داده شده نقشه تهران به میان آمد. روی نقشه یک سری خانه ها و مکانهای حزب اللهی علامت زده شده بود ولی کارها از آن مرحله شناسایی گذشته بود و با مردم در ستیز بودیم. بعد از مدتی وصحبت روی محل انجام ترور سرانجام منطقه انتخاب شد. ابتدا علت انتخاب آن منطقه را بگویم در طی صحبتهایی که شد اولاً چون در آن منطقه عده ای هوادار مسئولان می شناخت و می گفت اگر انجام دهید حتما آنها فعالتر می شوند، این یک علت آن بود، ملاک بعدی هم از اینکه آنجا عملیات شود این بود که خیابان فرعی زیاد دارد و درصد خطر کم است. بروید در کوچه پس کوچه های آنجا ها یکی را گیر بیاورید ترور کنید و بیاید. این ملاک بود و از این مسئله روشن می شد که هدف فقط ترور بوده است حال چه کسی و در کجا مهم نبوده است. از طرفی در جاهایی که خطر کمتر است انجام می گرفت و منظور هم از این مسئله آن بوده است که فرار و رو در رو نشدن با افراد گشت کمیته و سپاه بوده است. یعنی اینکه ترس و وحشت از رو در روی مستقیم با آنها به میان می آمده است. بعد از مشخص شدن منطقه شروع به چک کردن سلاح ها می رسید که در دو مرحله انجام می گرفت. یکی در قبل از رفتن به خارج از خانه و عملیات و یکی هم چند ساعت قبل که اگر کمبودی داشت آن را تهیه کنیم. سلاح ها و مهمات لازم چک شد بعد از آن نحوه کار و مسئولیتها مشخص میشد. شیوه به همان صورت قبلی ولی پافشاری روی کامل انجام شدن عملیات می شد به این صورت که مسئول ما می آمد و ریز ریز کارها را مشخص می کرد که حتما عملیات با انفجار و آتش سوزی همراه باشد. یعنی تاکید زیادی می شد. می گفت که فقط کشتن کافی نیست باید صدای انفجار بلند شود. حتی این مسئله که جنای ما کامل نیست مسئله بوجود آورده بود و چندین مرتبه چندین ساعت با من صحبت می شد تا آن را حل کنند. وعده هایی هم در این بین داده می شد. صحبت می کرد و در بین صحبتهاش می گفت که اگر فقط یک کار را کامل انجام دهی فرمانده یک واحد می شوی و خودت دیگر عملیات نمی روی. می گفت چرا خودت را بالا نمی ببری تو باید الان سر اکیپ شده باشی تو اگر کامل انجام دهی حتما فرمانده می شوی و ارتقاء درجه پیدا می کنی و یا گاهی از در دیگری وارد می شد می گفت شما اگر بتوانید کار کامل (منظور سرقت پول تیر خلاص زدن، آتش کشیدن مغازه و جسد و انفجار محل) انجام دهید قول می دهیم که حتما به شما یوزی بدهیم و در کنار آن هم تعریف هایی که از سلاح یوزی می کرد و نمونه هایی که واحد های دیگر تروریستی با یوزی انجام دادند به صورتی که هر کس می شنید سعی در انجام کامل آن را می کرد. شیوه را ببینید در یکجا از دادن مقام و ارتقاء درجه صحبت

می شود تا فرد را بتواند رشد بدهند و در جای دیگر صحبت از داشتن یوزی و افتخار در دست گرفت آن می شود. بله این روشهای دادن انگیزه و حل مسائل از این قبیل است که در رابطه با آن صحبت زیاد می شود کرد ولی تا همین مقدار باید کافی باشد و نشان داده باشد که افرادی که در سازمان رشد می کنند نه بر روی درجه ایدئولوژی و بار سیاسی و غیره است بلکه دقیقا هر کسی بر پایه آن خصلتی که دارد که مسلما آن هم در راه خدا نیست بلکه همه اش نفس و مظاهر شرک و نفاق است رشد می کرده است و به بالا می رفته و بر اساس همان خصیصه ها عده ای دیگر را منحرف می کرده و قصد اداره مملکت و جامعه هم داشته است. مرکزیت سازمان که خود اینگونه بوده اند آگاهانه از این شیوه ها استفاده می کرده است که این در درون تشکیلات نمونه های بسیار زیادی دارد و به راحتی می توان آن را لمس کرد و به این راحتی افراد و جامعه را به فساد و تباهی می کشانند. ای مرگ بر منافق. بله بعد از چک سلاح ها و تقسیم مسئولیتها بطق همان روش قبلی که پیاده در منطقه پرسه بزنیم و بعد از پیاده کردن سوژه مناسب و مشخص کردن راه فرار آن حوالی موتور به سرقت ببریم و بعد از انجام جنایت موتور را رها کرده و به خانه تیمی بازگردیم. این برنامه کلی بود ولی آنچه در عمل اجرا شد به این صورت بود: ما بعد از تهیه و چک مقدمات لازم به محل رفتیم مدت زیادی در منطقه پرسه زدیم که مغازه مناسبی پیدا کنیم ولی نمی توانستیم علت آن هم این بود مغازه عکس دار زیاد بود ولی در اثر وحشت درونی هر کدام را به بهانه ای کنار می زدیم. اینجا محلش خوب نیست. اینجا راه فرار ندارد. اینجا فلان است و فلان است خلاصه انجام نمی دادیم تا اینکه در داخل یک کوچه فرعی مغازه ای پیدا کردیم. مغازه دوتا عکس امام و آیت الله منتظری را بیشتری نداشت و داخل کوچه فقط همان مغازه بود و خطرش کمتر بود و راحت بود از طرفی صاحب مغازه نیز مقداری ریش داشت راه فرار هم مناسب بود و احتمال تردد گشت کمیته و سپاه هم نبود با این کعبهها تصمیم به ترور آن فرد گرفتیم. بعد از مشخص کردن راه فرار به حوالی آنجا رفتیم و در کوچه فرعی یک موتور به سرقت بردیم که نحوه سرقت موتور بحثی است جداگانه. بعد به محل رفتیم موتور را پارک کردیم و وارد مغازه شدیم. مغازه عطاری و بقالی بود، یعنی نیازهای محل را در کل برآورده می کرده است. مغازه بزرگ نبود و در اصل ما جلوی در مغازه ایستاده بودیم چون داخل جایی نبود هنگام ورود دوزن هم مشغول خرید بودند ما هم ابتدا از آنها چیزی خواستیم (گویا حشره کش و یا پیف پاف) دو نفر صاحب مغازه بودند یکی پیر مردی که بالای ۶۰ سال سن داشت و دیگری مردی ۳۰-۳۵ ساله بود که احتمال قوی باید پدر و پسر بوده باشند. پیر مرد روی

صندلی نشسته بود و پسرش در حال جابج کردن گونی های پر بود ما خرید کردیم و پولش را دادیم در این فاصله زنها هم که مشتری بودند رفتند بعد در حالیکه پسرش پشتش به ما بود و گونی های پر را مرتب و جابجا میکرد من و فرد دیگر سلاحهای خود را کشیدیم و بدون هیچ حرفی و دادن هیچ فرصتی ناجوان مردانه و از پشت سر به طرف او از فاصله ۲-۳ متری شلیک کردیم و در مجموع ۵-۶ تیر به ناحیه پشت و سر او شلیک کردیم (تعداد گلوله شلیک شده بی حساب بود و همین طوری بدون قانونی شلیک میکردیم که معمولا ۲-۳ تیر هر فرد میزده است) آن هم به چه صورت، در جلوی چشم پدر پیرش این کار را کردیم. بعد از آن سوار موتور شدیم و از محل خواستیم خارج شویم. البته باز هم در عمل جنایت ما از نظر سازمان ناقص بود. هنگام دور شدن چند نفر شعار مرگ بر منافق و بگیرید منافق ها را می دادند در ضمن آن طوری که فرد دیگر واحد مستقیما برایم تعریف می کرد (آخر من راننده موتور هن بودم) پدر پیر شهید هم بیرون آمده بود و در حالیکه سنگ برداشته بود و روی زمین افتاده بود با حالت گریه سنگ به طرف ما پرتاب می کرده و لعن و نفرین و مرگ بر ما می فرستاده است که در این موقع عضو دیگر واحد که صدای شعارها را هم شنیده بود یک تیر به طرف آنها شلیک می کند و آن طور که می گفت پدر پیرش هم زخمی می شود که بعد از آن از محل دور می شویم و بعد از رها کردن موتور به خانه تیمی خود رفتیم.

تنها جرمش داشتن عکس امام بود

او قبل از شهادت موقعی که خرید می کردیم برخورد مهربانانه و خوبی داشت ما از پدرش بود که حشره کش خواستیم پدرش به علت پیری روی صندلی نشسته بود و فقط پول را حساب می کرد. شهید برای اینکه پدرش از جایش بلند نشود و حرکت نکند خودش آمد و حشره کش ها را به ما داد بعد پولش را حساب کرد و به سراغ کار خودش رفت. و پولش را ما به پدرش دادیم (البته منتظر فرصت بودیم) این آخرین برخوردش بود که در کل نیکی به پدر و به فکر او بودن که یکی از ویژگی های مسلمان است را انجام می داد. با آن حالت دلسوزانه که در رفتارش نسبت به پدرش داشت. این گوشه خیلی کوچکی بود که من دیدم و آن موقع برایم معنی نداشت ولی حالا مقدری حس من کنم. بعد از آن هم که دیگر ما قاتلان اجازه و فرصت هیچ گونه عمس العملی را به وی ندادیم و جان پاکش را گرفتیم. اما حال پدرش پدر پیری که ۶۰ سال به بالا سن داشت و از پا افتاده بود و تازه داشت از زحمتی

که یک عمر برای بزرگ کردن فرزندش کشیده استفاده می کرد حال پر پر شدن و به خون غلطیدن جگر گوشه اش را جلوی چشمش ببیند . ببیند که چطور به دست منافقین ضد خدا عصای دم پیریش ، پسرش ، حاصل یک عمر زحمتش از دستش می رود ان هم چگونه ، به طرز کاملاً نامردانه و مظلومانه ، از پشت سر بدون فرصت دادن گفتن شهادتین بدون فرصت خداحافظی از پدرش ، بدون نوشتن وصیت و بدون هیچ گونه چیزی به شهادت می رسد . آن هم به چه جرم ، حتی از دید منافقین هم که نگاه کنی تنها جرمش داشتن ریش و داشتن عکس امام و علاقه به او بوده است . این تنها جرمی است که فکر نمی کنم حتی هواداران منافقین هم هیچ کدام بتوانند ان را تایید کنند ، چه برسد به انکه یک انسان لااقل آزاده . یعنی خود منافقین که بدترین و پست ترین گروه در جامعه اند نمی توانند ان را تایید کنند تا چه رسد به باقی مردم . بله از حال پدرش خدا خبر دارد که به چه صورتی است و برای من جنایتکار درک حالات اون محال است فقط سایه تاری از وضعیت او را دیده ام . ولی خود بروید و ببینید که چه حالتی می تواند داشته باشد آن پدر پیر تا کمی به رذالت بیش از حد ما منافقین پی ببرید

آدم کشی برایمان عادی شده بود

رفتار افراد تیم احتیاج به گفتن ندارد ، چرا که عملکرد مان مشخص است . اول از جنبه ترس و وحشت درونی ما بگویم . این به علت عدم اعتقاد ما با وجود آنهمه تبلیغات درونی که در سازمان می شده است باز هم وجود داشته است یعنی در درون تشکیلات می گفتند که مردم و خلق حامی ماست و خیلی هم روی این امر تاکید داشتند ولی ما که در جریان عمل و برخورد مستقیم با مردم بودیم نفرت مردم را در رابطه با منافقین و جنایات انجام شده آنها به عینه می دیدیم و این عامل وحشت بود حتی در کوچه ای که خطر در گیری با افراد سپاه و کمیته بسیار پائین بود و هیچ مسئله و مانعی جلوی پایمان نبود . باز هم چون مردم همان مردم عادی را در اطراف خود می دیدیم عامل وحشت و ترس برایمان بود . و این چیزی بود غیر قابل انکار و حتی خود تشکیلات هم از آن نه تنها اطلاع داشت بلکه خودشان هم به طرق دیگر ( خانه تیمی و ... ) با آن روبرو بودند و حتی مرکزیت هم دقیقاً آن را حس می کرد که به دامن امپریالیستها پناه بردند . در رابطه با خود واحد بگویم با اینکه مقدار زیادی در جهت کامل انجام شدن جنایت برایمان صحبت شده بود و انتظار

داشتند که کامل انجام گیرد بازهم در عمل به علت همان عامل که گفتم موفق به انجام آن نمی شویم و این چیزی را نشان نمی دهد جز پوچی و مادی بودن ایدئولوژی منافقین را که در صحنه عمل بروز کرده است. موقع انجام ترور تنها ما به فکر یک چیز بودیم و آن اینکه عملیاتی انجام شود و برگردیم حال به هر طریقی که ممکن است. برای همین هم موقع انجام جنایت چون هیچ ملاک و معیاری برای نحوه کار نداشتیم و آدم کشی برایمان عادی شده بود بدون درک کوچکترین احساسی و بدون فکر در رابطه با اینکه چرا باید کشت و می بینیم که به همین صورت است که جلوی پدر پیر فرزندش را به شهادت می رسانیم. فقط همان حالت غرور و هوای نفس را داشتیم.

### مردم شعار می دادند منافقها را بگیرید

در درجه اول برخورد پدر پیرش بود با موهای سفید و قیافه شکسته و رنجور از عمر سختی که گذرانده بود. بله او بعد از انجام جنایت بیرون آمده بود و با حال گریه در حالیکه روی زمین افتاده بود سنگ برداشته و به طرفمان پرتاب می کرد و در همان حال لعن و نفرین بود که می گفت که این چیزی است که نمی توانم روی کاغذ بیاورم و یا بر زبان جاری کنم. ولی هر چه هست کاری است که من و امثال من و منافقین انجام داده ایم. غیر از برخورد پدرش چند نفر جوان بودند که من قیافه آنها را ندیده ام چون راننده موتور بودم ولی صدایشان را می شنیدم که شعار می دادند مرگ بر منافقین - منافقها را بگیرید و آن طور که فرد دیگر واحد می گفت به دنبال ام هم می دویدند که البته ما با عجله از محل دور می شویم ولی نکته ای که هست و قبلا اشاره کردم همان است که حتی در کوچه فرعی که از نظر نظامی از دید سازمان محل مناسبی برای ترور بود بازهم اینگونه مقاومت بر علیه ما می شود و این نشانه ای جز نشانه جنگ با مردم نبوده است. به غیر از این برخوردهای مستقیم که بر علیه ما می شد مردمی هم که برای کمک به طرف مغازه و محل شهادت می رفتند نیز نشانه دیگری از ضدیت با منافقها است. بعد از این بود که در صحنه ای که عضو دیگر واحد دیده بود می گفت (انتهای کوچه بودیم که گفت) جلوی مغازه چقدر شلوغ شده است. این هم نشانه ای دیگر از حضور مردم در صحنه.

## تبلیغات منافقین بر دروغ استوار است

حال بیائید همین جنایتی که من مستقیماً آن را انجام داده ام در مقابل اطلاعیه های نظامی و و تبلیغاتی که منافقین در خارج و داخل کشور توسط نشریه و رادیو و نشریه کردند بگذارید هر دو را مقابل هم بگذارید و بیطرفانه قضاوت کنید. من تمام حرفهایم را با دلیل و با خود خطوطی که سازمان داده بود ثابت می کنم که آن مطلب چیزی جز دروغ محض نیست. وقتی که ما را برای جنایت بیرون می فرستادند کجا صحبت از شناسایی بود. تنها جرم داشتن عکس بود و یا ریش بعد در اعلامیه ها طوری می نوشتند که فلانی (حتی چون بدون شناسایی بوده اسم را هم نمی دانسته اند و فقط شغل وی را می گفتند) یکی از عاملین شکنجه و کشتار بود، و در لو دادن و دستگیری عده ای نقش داشته است. افرادی که در جریان نیستند و چهره نفاق و منافقین را نشناخته اند می گویند حتماً وی را می شناخته اند و تمام مدارک در رابطه با آن است (حتی اگر فرد از دید منافقها نگاه کنیم و اینجا مطالب دیگر و به شهادت رساندن پاسدار و بسیجی و کمیته ای در میان نیست اگر چه همه اینها یک خط است ولی فعلاً فقط روی کشتار مردم عادی صحبت می شود و از آن دید مسئله را نگاه می کنیم) در صورتی که به استناد به خطوط داده شده و نمونه های متعدد اینگونه جنایات معلوم می شود که دروغ محض می گویند. وقتی در آن اعلامیه در همین رابطه پدر پیر که ۶۰ سال به بالا سن داشت و کاری جز عبادت از دستش بر نمی آید جزو مزدوران می شود و آن مطلب را می نویسند دیگر نگاه کنید به باقی مطالب آن. در آنجا صحبتی نمی شود که فرد دیگر که زخمی شده کیست. چند ساله است و به چه علت بوده است، اصلاً حرفی در میان نیست. اصلاً وقتی اینها (منافقها) در بین خودشان دروغ امری است واجب و باید بکار رود دیگر در مرکزیت در رابطه با مردم پایه نگه داشتن سازمان می شود. در مورد همین ترور من و عضو دیگر واحد یک سری واقعیات را از جمله ترس درونی را پوشانیدیم و راحت دروغ گفتیم بعد مسئولان نیز یک سری از این نقاط ضعف بقول خودشان را با جملات زیبا پرده پوشی می کرد و رد می شد. در اعلامیه ای که در نشریه چاپ شد فقط تاریخ و محل و تعداد شهید و مجروح آن ترور در دست است و الا باقی یا الفاظ است یا دروغ همین و همین. از طرفی مسئله دیگری که بود بازهم انتقاد و اشکال در باره ناقص انجام شدن کار ترور بود. دوباره می گفت و تحلیل می داد که باید پول سرقت شود احتیاج داریم. باید مغازه و جسد به آتش کشیده

شود و انفجار صورت گیرد و باید و باید ... ولی خوب اینها را قبول می کردیم ولی باز در عمل انجام نمی شد . یکبار نیامدند چیز تازه ای بدهند . آخر تو که می ترسی چرا و اینطور عمل کن فقط با کلمات و الفاظ سعی داشتند بطور مکانیکی افراد را راه ببرند . ولی هرچه بود باز این طرز جنایت کم بود . سازمان نظر دیگری داشت باید آن پدر پیرش را هم می زدیم و آنها را در کنار هم می گذاشتیم و مغازه را به آتش می کشیدیم و اموال آنها را به تاراج می بردیم و جدای از این مغازه را با بمب تی ان تی ( فانوس ) زیر و رو می کردیم تا حتی اجساد تکه تکه شوند . آنها هم اگر در مقابل مردم و زن و بچه اش باشد بهتر است . و حتی اگر فرصت و موقعیت داشتیم اگر شکنجه می کردیم و با چاقو تکه تکه می کردیم ( همانطور که در ۳۰ خرداد و ۵ مهر و یا در جریان شکنجه ۳ برادر پاسدار سازمان انجام داد ) بله اگر فرصت می بود سازمان این کارها را ادامه می داد و به این صورت با آن پیر مرد ۶۰ - ۷۰ ساله برخورد می کرد . و اگر ضربه نمی خوردیم من هم به آن مرحله از رشد ! رسیده و ارتقاء درجه پیدا می کردم و به همین راحتی آن کارها را هم می کردم . ولی خوشبختانه آه دل آن پدر پیر و هزار خانوار دیگر و مردم گرفت و سازمان ضربه ای خورد که تمام این برنامه های آینده اش فقط در شعر و شعار باقی ماند و این تنها خواست خدا بود که به این صورت سازمان رسوا شد .









## اعترافات مرتضی ناصح پور

درباره ترور

شهید حسینی ( پارچه فروش )

جنایت بود که به من لقب می داد

انگیزه های سازمان در مورد این ترور همان خطوط کور تروریستی در جهت انتقام جویی از مردم که چرا به صحنه نیامده اند و چرا از سازمان حمایت نکرده اند بود . پیرو همان خط کلی ترور بدنه نظامی رژیم و صاحبان مغازه هایی که عکس امام ررا دارند بوده است و رهنمود کلی در این مرحله که در اوج خود است این بود که نه تنها دیگر احتیاج به هشدار دادن نیست بلکه همان عکس امام برای ترور کافی است ( قبلا هشدار داده می شد که عکس ها را پائین بیاورند و اگر انجام نمی دادند آنگاه ترور می شدند ولی این خط تکامل پیدا کرده و در کل حذف شده بود و نیز قبلا تعداد عکس اگر زیاد بود فرد ترور می شد ولی حالا فقط عکس امام کافی است و داشتن آن موجب قتل است ) تمام اینها هم در جهت وحشت انداختن بین مردم است و از طرف دیگر از دید سران و رهبران و مرکزیت منافقین فقط جهت آماده شدن برای فرار از کشور بود .

و اما انگیزه های فردی که بوده است . من در طول این مدت جنایت های زیادی مرتکب شده بودم و به همان اندازه در طول این مدت عناوین کاذب و القاب رنگارنگ گرفته بودم . من دیگر پست ترین حیوان شده و بدون کوچکترین تفکری هرچه می گفتند انجام می دادم . در این مورد هم به دنبال جنایاتی که انجام داده بودم حسابی تشویق می شدم . شیوه های

قبل از انگیزه دادن هنوز و مرتب ادامه داشت از لحاظ مسائل مادی هم تامین بودم آن مسئله غرور و هوای نفس هم که به طور کامل اجرا می شد و چیزی کم نداشتیم و ارضاء آن بوسیله همان روشهایی که قبلاً گفتم تمام مسائل را حل می کرد. من درست مثل گرگی شده بودم که برای ادامه حیات خود شکار می کند، درنده و وحشی، من هم به همان صورت فقط به دنبال جنایت بودم. جنایت بود که باعث دادن لقب به مت می شد و... ما چیزی نمی فهمیدیم فقط دستوری که می رسید باید انجام می شد. فکر از ما گرفته شده بود و دیگر چیزی از خود نداشتیم.

### شرح جنایت

در تاریخ ۱۰/۶/۶۱ ساعت ۱۱ صبح در خیابان ۱۶ متری دوم مجیدیه نزدیک خیابان اردیبهشت این جنایت در مغازه پارچه فروشی متعلق به شهید صورت می گیرد. طرح جنایت به این صورت بوده است. پیرو همان خطوط قبلی مبنی بر داشتن عکس و تکرار و پافشاری بر ادامه این خطوط بوده است. به همین منظور در خانه تیمی ابتدا کار توضیحی دوباره برای ما می شود تا اینکه اینبار کامل جنایت را انجام دهیم دوباره شروع به صحبت می کند و می خواهد که مسئله ما را حل کند. کلی صحبت می شود تا مسئله مان حل شود، ولی ضعف ما از بی ایمانی است از وجود ترس و وحشت است که در دلمان است که این را با هیچ کاری نمی توانند حل کنند. صحبت زیاد می شود و ما هم جواب می دهیم که باشد اینبار کامل انجام می دهیم. بعد از این صحبت ها که می شود. بعد از این صحبتها که می شود نقشه را می آورد و دوباره چند جا و منطقه را برای عملیات مشخص می کند. اینبار منطقه مجیدیه و نظام آباد تعیین می شود چون در باقی نقاط جنایت انجام داده بودیم. بعد سلاح ها و مهمات چک می شود. اسلحه های کمری با فشنگ اضافی به مقدار کافی و همچنین هر کدام یک عدد نارنجک به همراه داشتیم بنزین در داخل شیشه و کبریت به جهت به آتش کشیدن محل و نیز بمب ضربه ای (فانوس) جهت انفجار محل با پوشش مناسب. اینها همه آماده می شود تا یک فرد بی دفاع را به شهادت برسانیم. طرح به این صورت است که به منطقه می رویم و به صورت پیاده شروع به پرسه زدن می کنیم تا یک سوژه مناسب بدست بیاوریم. بعد از پیدا کردن سوژه که طبق خطوط قبلی که ذکر کردم انتخاب می شد، بعد از آن مسیر فرار و چک مجدد، مسئولیتها یادآوری می شد. بعد از آن به حوالی محل می رویم یک موتور با شیوه ای که قبلاً گفتم به سرقت می بریم. بعد

با موتور سرقت شده به محل رفته جنایت را انجام داده و از محل متواری شده ، موتور را راه کرده و به خانه تیمی برمی گردیم . این طرح کلی جهت انجام ترور بوده است . بعد از آن مسئولیتها در خانه تیمی توسط مسئولان ریخته می شود یکی کسئول شلیک می شود یکی مسئول زدن تیر خلاص یکی باید اموالش را به سرقت ببرد و دیگری بنزین را در محل بریزد ، بعد آتش زدن به عهده یک نفرمان است و همچنین پرتاب بمب مسئول خاصی دارد . در ضمن در هر حال یکی مسئول حفاظت است و خلاصه مسئولیتهای کاذبی که همه اش فقط در جهت دادن شخصیت کاذب به افراد است . در واحد دو نفری یکی به عنوان فرمانده واحد ! و دیگری به عنوان فرمانده خوانده می شود . به این صورت برای انجام جنایت هندوانه زیر بغل هر فرد گذاشته می شد . تمام اینها هم توسط مسئول در خانه تیمی مشخص می شود . بعد از این کارهای مقدماتی بود که ما از صبح از خانه تیمی خارج شدیم . بعد ما به همان صورت ترکیب دو نفره و پیاده به منطقه مورد نظر رفتیم مدت زیادی در منطقه گشت زدیم تا اینکه آن مغازه پارچه فروشی را دیدیم . مغازه دارای دو یا سه عکس بود که پشت شیشه اش گذاشته بود . طبق همان خطوط این مغازه انتخاب شد . البته موقعیت محل که مسئله نظامی نداشته بود که آن مغازه را انتخاب کردیم . بعد از آن به حوالی آنجا رفتیم و راه فرار را مشخص کردیم . یکی از مسائل عمده ما همان راه فرار بود که دقت زیادی می کردیم که بتوانیم راحت فرار کنیم و در دسری برایمان پیش نیاید . بعد از آن برای سرقت موتور شروع به پرسه زدن کردیم تا اینکه سرانجام در یک خیابان فرعی یک موتور از یک فرد کارگری سرقت کردیم و به محل مزبور رفتیم . بعد از پارک موتور متوجه شدیم که صاحب مغازه نیست که بیرون آمدیم و منتظر شدیم ، دیدیم وی از جلوی مغازه نانوایی می آمد ( احتمالاً در صف نان بوده است که نان برای ظهر بخرد ) وی آمد و وارد مغازه شدیم . محمد رضا به عنوان محافظ بیرون ایستاده بود . من از وی پارچه پرده ای خواستم . او با کمال احترام با هر مشتری برخورد داشت با من هم برخورد کرد گفت اینها را داریم از هر کدام می خواهید که من یکی را انتخاب کردم بعد گفتم ۲/۵ متر از آن بدهید . این ۲/۵ متر خواستن من باعث شک وی به من شد ولی باز عکس العملی نشان نداد . فقط یک نگاه پر معنی کرد . بعد رفت تا از پارچه بیاورد که در این هنگام من سلاحم را کشیدم و تا برگشت ۳ تیر به طرف او شلیک کردم که به ناحیه سینه و شکم او اصابت کرد او به پشت میز و تریبون ( مخصوص پارچه فروش ها که بزرگ و بلند است ) افتاد و خود را به زیر آن کشانید و من به آن بسنده نکردم روی میز دولا شدم و یک

نیز دیگر به او شلیک کردم که نمی دانم به کجای وی اصابت کرده است صداهایی از وی شنیدم ولی برای من مفهوم نبود که چه می گوید نمی دانم آیا شهادتین می گفت یا حرف دیگری می زد. دیگر بازهم تمام خطوط و حرفهای مسئولان در مورد به آتش کشیدن مغازه و انفجار آن از یادمان رفت. به محض بیرون آمدن بود که محمدرضا گفت زود بیا زود باش هیچ کس متوجه نشده است فوراً برویم و ما هم فوراً از محل جنایت دور شدیم و موتور را رها کرده و به خانه تیمی خود رفتیم.

او مظلومانه به شهادت رسید

گفتم که موقعی که وی آمد برخورد عادی و خوبی که با همه مشتریان داشت با من هم کرد و بعد از مدتی که از او پارچه خواستم، یعنی وقتی که گفتم ۲/۵ متر پارچه پرده ای بده، او به من شک کرد و برایش غیر عادی بود. چون من مرتب به این طرف و آنطرف نگاه می کردم و حالت من غیر عادی بوده است. شک می کند ولی با این حال عکس العمل خاصی نشان نمی دهد فقط یک نگاه کرد که حالت آن خاص بود که نمی دانم چگونه حالتش را بگویم. بعد از آن نگاه وقتی رفت پارچه را بیاورد یعنی برگشت و پشت او به طرف من بود. من سلاحم را کشیدم و به محض برگشتن او شلیک کردم. او به زمین افتاد و خود را به زیر میز کشانید. دیگر من او را نمی دیدم ولی زمزمه هایی از جانب او به گوش رسید. نه اینگونه آه و ناله و داد و فریاد باشد، نه، صحبت می کرد ولی من که به فکر چیز دیگر بودم متوجه حرفهایش نشدم، فقط یک تیر دیگر به او زدم و از مغازه خارج شدم. خدا می داند که وی چه می گفته ولی هرچه است مسلماً او در لحظات آخر عمرش چیزی جز ذکر و یاد خدا نمی تواند گفته باشد. نکته جالب در اینجاست که اوج پستی ما و والائی آن شهید را نشان می دهد و مظلومیت وی را در شهادت روشن می کند. ما حدود ساعت ۱۱ صبح بود که این کار را صورت دادیم در محل و مغازه هیچ کس متوجه انجام ترور نمی شود (چون مغازه بزرگ و در جایی قرار داشت که صدا پخش نشده بود) بعداً از طریق صامت در ساعت ۱۲ ظهر شنیده شد که وی شهید شده است یعنی حدود یک ساعت وی در همان حال نیمه جان بوده و خون از بدنش می رود و بعد به شهادت می رسد. واقعا مظلومانه شهید می شوند و یک ساعت در حال جان دادن بوده است و کسی به سراغش نمی رود و فقط به یاد خدا به لقاءالله می پیوندد.

## وحشت زده بودیم

در درجه اول به صورت کاملاً ناجوانمردانه این کار صورت می‌گیرد و باعث می‌شود که یک ساعت شهید زجر بکشد و بعد شهید شود، ۴ تیر به او شلیک می‌شود و یک ساعت نیمه جان بوده است. این چیزی جز بی‌رحمی ما را نشان می‌دهد؟ در ضمن در مور ترس و وحشت که اینبار فقط و فقط به صورت انجام جنایت بوده است در ما وجود داشت. به چه صورت؟ ما بعد از انجام ترور متوجه شدیم که هیچ کس در محل خبردار نشده است و هیچ خطری هم برای ما موجود نبود باید می‌رفتیم و خطوط سازمان یعنی سرقت پول و آتش کشیدن مغازه را انجام می‌دادیم. هیچ مانعی هم بر سر راهمان نبوده است ولی نمی‌دانم چه وحشت درونی داشتیم که بازهم مثل گذشته پا به فرار گذاشتیم و رفتیم. اینجا فقط ما به این فکر بودیم که اگر مردم متوجه شوند وضعمان خراب می‌شود و به این دلیل که تا مردم متوجه نشده اند برویم، از محل دور می‌شویم و فقط برای حفظ جان خودمان بوده است.

## مسئولان پس از ترور چه گفت؟

اول برخورد مسئولان را بگویم وقتی جریان را برایش گفتیم حسابی عصبانی شد و می‌گفت شما با آن وضعیت که کسی متوجه نشده بود باید حتماً پولش را سرقت می‌کردید و مغازه را آتش می‌زدید چرا که مغازه پارچه فروشی بوده است و خوب هم آتش می‌گرفت. می‌گفت لااقل آتش که نزدیک چند توپ از پارچه اش را می‌زدیدید و می‌آوردید. بعد هم در مورد شیوه ترور و این موضوع که او فقط به جرم عکس داشتن ترور شده بود ولی می‌بینیم در بولتن‌های داخلی و حتی نشریه خارج از کشور و رادیوها این جنایت به عنوان یک عملیات نامبرده می‌شود. به فرد جاسوس و شکنجه‌گر و اینگونه لقب‌ها می‌گویند در صورتی که اصلاً بدون شناسایی حتی اسم او را هم نمی‌دانستیم، از هیچ چیزش اطلاع نداشتیم فقط چون ۲ تا عکس داشت ترورش کردیم. این دروغ‌های آشکار را به خورد مردم و هواداران خود می‌دهند که بله سازمان تمام کارهایش دقیق و روی حساب است کسی را اشتباهی ترور نمی‌کند و از اینگونه صحبت‌ها را در تبلیغاتش دارد. ولی واقعیت امر چیز دیگری است تمام تحلیلهای سازمان یکی بعد از دیگری اشتباه از آب در می‌آید. در ضمن این عملیات را یک کار نظامی و قهرمانانه می‌خواند







در صورتی که هر کس می تواند با این امکانات فراوان دست به جنابت بزند چه کار خاصی و چه کار نظامی و قهرمانانه ای صورت گرفته غیر از اینکه رفته ایم فرد غیر مسلح و تنها را در محل کارش به گلوله بستیم و آمدیم کار دیگری کردیم؟ آن هم با آن همه ترس و وحشت که گفتم! خلاصه چیزی که در سازمان است فقط بر پایه تبلیغات و دروغ گفتن است حتی به نیروهای خودش و تنها از این روش برای حفظ هواداران خود استفاده می کند و الا فقط اگر یک روز واقعیت کاری را که انجام می داد بدون دروغ و جو تبلیغاتی برای مردم رو می کرد می دید که چگونه هوادارانش بر علیه آنان می شورند اگر چه اکنون واقعیت روشن شده و روشن تر می شود ولی به قیمت خون صدها شهید و هزاران یتیم بوده است. قیمتی بس والا که جبران ناپذیر است.

## اعترافات مرتضی ناصح پور

درباره ترور یک کارگر موتورسوار

خطوط کلی منافقین در زمینه سرقت موتور و ماشین

در جهت عملیات باید هر مانعی که به هر شکل جلو واحد عملیاتی را میگیرد از بین برد. این یک خط کلی بود و اما در مورد وسایل نقلیه خطوط و رهنمودهای بسیاری داده شده بود. از نظر سازمان مسئله به این شکل بوده است که برای انجام عملیات احتیاج به موتور و ماشین بوده است. این وسائل نقلیه باید از کجا آورده شود؟ از طرف مردم به چه صورت؟ بصورت سرقت. خط سرقت موتور و ماشین برای انجام عملیات از همان بعد از سی خرداد سال ۶۰ داده شده بود. کم کم در طول تکامل این خط نیز رهنمودهای تازه تری میرسید. در سال ۶۱ در مرداد ماه این رهنمودها به ما رسیده بود. گفته شده بود که ما خون می‌دهیم و مردم هم باید موتور بدهند، یعنی زور و اجبار در دادن وسیله نقلیه به کار برده میشد. سازمانی که دم از آزادی میزد حالا برای سرقت موتور رهنمود میدهد که باید مردم موتور بدهند و در این کار اجبار است. حال هر کس به هر دلیلی که قصد ندادن موتور و ماشین را داشت چه بلایی بر سرش میاید؟ اول در مورد رهنمودهای سرقت موتور بطور کلی می‌گوییم بعد بعد به این مسئله می‌رسیم. طبق خطوط و ضوابط سرقت موتور را که بصورت بولتن نظامی داخلی مخصوص واحدهای عملیاتی بوده است ذکر می‌کنم. هنگام سرقت موتور در کوچه ها و خیابانها پرسه می‌زنیم. اولین موتوری که مشاهده شد باید جلویش را بگیریم.

برخورد با آنها باید به صورت قاطعانه باشد. بعد از دادن ایست، آنها را از موتور پیاده می‌کنیم و به حالت دستها بالا به کنار دیوار یا ماشین می‌بریم و بعد در آنجا بازرسی بدنی انجام می‌گیرد. در این مورد در مورد ندادن موتور به اینکه کسی سوئیچ موتور را بر ندارد ببرد و جهت ندادن موتور آن را دور بیاندازند (نمونه هایش بوده کخ بعدا می‌گویم) باید مواظب بود که صاحب موتور، موتور را دستکاری نکند که موتور خفه شود و روشن نگردد. حتما باید موتور را روشن تحویل گرفت تا مطمئن بود که سالم است. در مورد خود شخص نیز مسائلی ریز گفته شده باشد که باید دقت کرد که عکس‌العملی از خود نشان ندهد. حمله نکند و یا در درجه اول اقدام به فرار با موتور ننماید، و یا پیاده شروع به فرار کردن نکند. سر و صدا و مخالفت نکند و مسائل ریز دیگر که درج شده بود و در مقابل هر یک هم البته راه و روشی پیش گرفته بودند و راه حلی داده بودند. بعد از این کارها فرد صاحب موتور را باید حتما بازرسی بدنی می‌کردیم که باز در مورد بازرسی بدنی آموزشهای تئوری داده شده بود. زاویه تیر و کلاً فن علم بازرسی بدنی بوده است. بعد از این کارها اگر صاحب موتور وسیله ای همراه داشت بخصوص ساک و یا کیف بزرگ باید حتما آن را می‌گشتیم و بد آن را تحویل می‌دادیم. از طرفی از خود صاحب موتور اسم و آدرس و شغل پرسیده می‌شد که برای شغلش هدف این بود که اگر از افراد وابسته به رژیم و نهادهای انقلابی بود ترور شود. هدف از گرفتن اسم و آدرس هم در جهت پس دادن موتور بوده است که البته این هم علتی داشت که بعدا توضیح می‌دهم. در اوایل که سرقت موتور و ماشین صورت می‌گرفت سازمان برای اینکه استفاده تبلیغاتی از این وسیله بکند و در کل در جهت حفظ منافع سازمانی قدم بردارد موتور را پس می‌داد. یعنی تنها علت پس دادن موتور یکی حفظ وجهه کاذب سازمانی بوده است و یکی هم استفاده از آن بطور غیر مستقیم والا دلش برای مردم نمی‌سوخته است. این از اهداف پس دادن موتور و ماشین در اوائل فاز نظامی. بعدا که کم‌کم سازمان رشد و تکامل می‌کرد در اثر برخورد با واقعیات مجبور به نشان دادن چهره واقعی خود شد. در سال ۶۱ کم‌کم که متوجه شد که این مردم در مقابل سازمان می‌ایستند و پیرو خط کلی که نتیجه گرفته شد بدنه نظامی رژیم یعنی همان مردم رو در روی سازمان قرار دارند و تمام ضربات که خورده است توسط مردم است، چهره اصلی خود را نشان می‌دهد. در مورد مردم عادی که خطوطش را قبلا گفتیم و معلوم است هر کس فقط چون عکس امام داشته است ترور می‌شود که نمونه هایش را ذکر کردم. اما در مورد سرقت موتور نیز رهنمود همگام با خط کلی رشد کرده بود و از اینجا دیگر گرفتن اسم و آدرس جهت پس دادن موتور نبوده

است بلکه قصدهای دیگری در کار بوده است گکه بازگو می کنم . اول اینکه وقتی اسم و آدرس را از صاحب موتور می گرفتیم به وی می گفتیم که موتور را تا فردا یا پس فردا پس می دهیم . با این کار قصد داشتیم که در ذهن وی مسئله را اینطور جا بیاندازیم که موتور را ما پس می دهیم . از طرفی استفاده تبلیغاتی را هنوز به شیوه دیگری به کار می بردیم قبلا با دادن موتور تبلیغات بین مردم می شد که موتور را گرفتند و بعد پس دادند که بخصوص توسط نیروهای هوادار و خود افراد تشکیلاتی بین مردم شدید تبلیغات می کردند . البته هدف اصلی را نمی گفتند . ولی حال با ندادن موتور قصد استفاده تبلیغاتی به شکل دیگر را داشتیم . صاحب موتور بعد از گفتن اینکه موتور را پس می دهیم منتظر می شد ولی می دید که خبری نیست و موتور نیامد و بعد توسط نیروها و جو تبلیغاتی کلی هم در سطح جامعه اینطور پخش می شد که افراد واحد با چه زحماتی درگیر هستند و آنها دارند خون می دهند با این برنامه در ذهن صاحب موتور مسروقه اینطور القاء می شد که بله افراد واحد رفته اند و حتما درگیر شده و کشته شده اند و احساس تاسف می کرد که جوانند و کشته شده اند . یعنی در اصل استفاده کردن از احساسات مردم و برانگیختن آن در جهت کمک به سازمان از اهداف ندادن موتور بوده است . هدف دیگری که از ندادن موتور داشتیم این بود که می گفتیم وقتی که موتور به شهربانی و آگاهی و دیگر مراکز مربوطه جهت پیدا شدن موتور خود می رود و با این کار اولاً این مراکز را شلوغ می کنند و نمی گذارند به کار اصلی خود برسند و از طرف دیگر به جهت شلوغی و نارسائی های احتمالی مردم در کل و صاحب موتور ناراضی می شوند ، و ناراضی پش می آید . یعنی با این کار به غیر از تبلیغات و استفاده از خود موتور قصد بوجود آوردن ناراضی و شلوغ کردن ادارات دولتی مد نظر بوده است . بله این علت ندادن موتور به افراد و مردم عادی بوده است که هیچ گونه مقاومتی انجام نداده اند و موتور خود را داده بودند و در عوض ما که به راحتی یعنی تنها و تنها با یک تلفن ، با یک دو ریالی و در عرض یک دقیقه می توانستیم موتور را به صاحبش بعد از انجام کار پس دهیم ، این کار ساده را با اینکه راحت می توانستیم ، انجام نمی دادیم . اینها مردم عادی بودند و مگر نه اینکه ما دم از خلق و کمک به آنها می زدیم پس چرا این کار را نمی کردیم . علت روشن است هدف فقط سازمان و فقط آن بوده است نه مردم ، یعنی همه چیز فدای سازمان و رهبران آن بوده است . این خیانتی آشکار به مردم بود و این فقط مقابله با آنها بی بود که موتور را بی هیچ مقاومت می دادند . حال بینیم سازمان با افرادی که در جهت دادن موتور عکس العملی از خود

نشان می دهند چه برخورد و موضعی داشته است . بله شیوه های بازرسی بدنی هم مشخص بود . ولی برخورد کلی در تکامل این رهنمودها در مرداد ماه سال ۶۱ به این صورت بوده است : اول اینکه گفته شده بود که خشن و قاطعانه برخورد شود . بعد از ایستادن موتور و اینکه بگویی من منافق خلقم موتور را بری عملیات احتیاج دارم فوراً پیاده شو ! اگر صاحب موتور کمی مکث می کرد و پیاده نمی شد با حالت دیگری که چند طریق بود مجبور به پیاده کردن وی از موتور می شدند . یکی از این طریق که دوباره همراه با تهدید ضرب و شتم هم صورت می گرفت و با قنடاق تفنگ و ته دسته کلت و با خشونت وی را مجبور به پیاده کردن می کردند و طریق دیگر گذاشتن اسلحه روی سر وی و تهدید و شمارش کردن جهت پیاده شدن وی از موتور بود . قبلاً احتمال صحبت هم بود و گاهی واحدی صحبت هم می کرده است ولی در تکامل خود دیگر جای صحبت و حتی گوش دادن به حرفهای وی نبوده است که با این طریق وی را پیاده می کردیم که البته گاهی فرد پیاده هم نمی شده است که به دلائل مختلف بوده است . در این صورت وی را به شهادت می رساندیم . یعنی بعد از ۳ بار اخطار کردن و یا شماردن تا ۳ وی را شهید می کردیم . حال در این بین مسئله ای باقی می ماند که باید دقت کرد . اولاً ببینیم چه کسانی از موتور استفاده بیشتر می کنند . بطور قطع همه می دادند کارگران و طبقه مستضعف بیش از همه از موتور استفاده می کنند . بعد هم بیاید حساب کنید وضعیت کارگرا به چه صورت است . شاید یکی سواد نداشته باشد و یا در مقابل تهدیدهای ما گیج شود و تا بخواهد برای جریان را حلایمی کند و بفهمد که چیست ، دیر شده است و مورد هدف ما قرار می گیرد و گاهی هم هستند جوانانی که نمی توانند زیر حرف زور بروند و در مقابل این طور برخورد یعنی یعنی یکی هم سن او یا کوچکتر از او بیاید و با تهدید به او زور بگوید . مسلماً وی هم زیر بار زور نمی رود و در نتیجه باعث شهید شدن وی می شود . ببینید تمام اینها که ذکر می کنم نمونه هایش بوده است و با دلیل است و خود از نزدیک با آن روبرو بودم . از طرفی در اینجا می بینید که من به رژیم و حکومت هم کاری ندارم فقط مسائل کلی در مورد افراد کل جامعه و مردم و برخوردهای انسانی فیمابین است که می گویم ، که در سازمان یک ذره از آن شرف انسانیت حتی برخوردار نبوده است و کلیه حقوق حتی حداقل انسانی را به راحتی زیر پا می گذاشته است . ببینید چطور دم از کارگر و مردم می زده است ولی در پشت پرده چطور بطور منافقانه با آن کارگر و مردم برخورد می کرده است . به چه صورت از تمام چیزهای موجود در جهت حفظ سازمان استفاده کرده و برایش مردم اصلاً اهمیتی نداشته است .

حال اگر با این شیوه ها فرد پیاده می شد بعد باید چه مراحل را پشت سر می گذاشت؟ اگر افراد پیاده شدند که گفتم قبلاً بر نداشتن سوئیچ موتور، خاموش نکردن آن و دستکاری موتور لازمه اش بوده است که با انجام هر کدام از اینها فرد مورد هدف قرار می گرفت حال بدون این مسائل، فرد از موتور پیاده می شود بعد باید چه کاری کند؟ جهت بازرسی بدنی وی را کنار دیوار یا کنار ماشین انتقال می دادیم. به چه صورت؟ باز هم با همان حالت خشونت و تندی و همراه با تهدید و عجله کردن بوده است. اگر در این بین باز کسی عکس العملی طبیعی یا غیر طبیعی، با اراده یا بی اراده انجام می داد مورد هدف قرار می گرفت و خلاصه اگر کوچکترین مقاومتی از خود نشان می داد شهید می شد. البته مقاومت از دید هر فرد فرق می کرد و قانون و ضابطه ای نداشت فقط اگر حس می شد که مقاومت می شود وی را می زدیم. مثلاً یک نمونه اگر کسی ف کارگری شوخی می کرد بابا بروید آن موتور را بردارید و بروید و چند قدمی حرکت می کرده و عادی رفتار می کرده مورد هدف قرار می گرفت (برخورد کارگراها و مردم عادی به این صورت است) یا یکی عکس العملی طبیعی نشان می داد و مثلاً اسلحه ها را در جلوی روی خود می بینید و بطور غیر ارادی دستش بالا می رفته و جلوی صورتش می گرفته مورد اصابت گلوله قرار می گرفته است. این هم در این مورد. حال اگر کسی می رفت و آماده برای بازرسی بدنی می شد در اینجا هم هر عکس العملی باعث شهید شدن می شد و نیز اگر مدرکی یا چیزی بدست می آوردند که فرد به یک شکلی مستقیم یا غیر مستقیم در نهادهای انقلابی فعالیت داشته باشد نیز که مشخص است چه برخوردی می شده است. از طرفی گرفتن کارت موتور هم جزو ضوابط بوده است که حتماً باید این کار صورت می گرفت. بعد از این کارها موتور سرقت می شد و از محل دور می شدیم که بعد از آنهم ضوابطی بود جهت عوض کردن شکل موتور و پلاک و ... که باید صورت می گرفت. این یک خلاصه و مطلب کلی در مورد رهنمودهای داده شده از طرف سازمان جهت سرقت موتور و ماشین بوده است. حال یک مسئله جالب است که نشان دهنده مقاومت سراسری مردم در ندادن موتور و ماشین به سازمان است. سازمانم می زند که ما این خطوط را در اثر تجربه بدست آورده ایم و در اثر آن خونهای زیادی هم داده ایم که این مطلب را درست می گوید. حال اگر به ریز خطوط و رهنمودهای داده شده در مورد سرقت موتور و ماشین دقت کنیم متوجه می شویم که هر کدام از آنها نشان دهنده مقاومت مردم است. وقتی می گوید که اگر کسی موتورش را خاموش کرد یا سوئیچ آن را برداشت حتماً ترورش کنید خوب نمونه اش قبلاً حتماً بوده است که این خط داده شده است و تا به آخر به این شکل است. هر خطی در نتیجه همین مقاومت‌های

مردم داده می شده و در اثر همان هم بوده است که الان (سال ۶۱) دیگر هدف اصلی مردم کوچه و بازارند و دشمن و عامل اصلی ضربه ها و شکست های خود را آنها می بینند و خطوطش در نهایت به اینجا می رسد که مردم کشی راه بیاندازد.

انگیزه من در این جنایت کسب وجهه در تشکیلات بود

اما انگیزه های شخصی در این مورد: مسائل ریز بسیار است که وقتی فکرش را می کنی باعث این می شود که بیشتر تنفر از خود پیدا کنی که بخاطر چه چیزهایی بیهوده ای دست به جنایت می زدیم. در چهارچوب کلی همان انگیزه هایی بوده که اول ذکر کردم و در این موارد خاص هدف و انگیزه یکی همان وجهه و شخصیت کاذب بدست آوردن در درون تشکیلات و بین نیروهای هوادار بوده است. که این نه این که مسئله کوچکی باشد باشد بلمه عمق فلاکت را نشان می دهد که فقط بخاطر غرور و کبر دست به جنایت بزیم. از طرف دیگر موتور و موتور سواری نیز خود این عامل را تقویت می کند. در آن موقع وقتی بعد از آن برنامه ها که با اسلحه داشتی و به آن صورت که موتور را سرقت کردی، وقتی سوار موتور می شوی و حرکت می کنی فکر می کردیم که آره تمام چیزها در حاکمت و دست ماست. نگاههایی که به اطراف می انداختیم و یا چهره افرادی که ما را نگاه می کردند و همه و همه فقط نشان دهنده احساس غرور و کبر بوده است بطوری بود که واقعاً انسان فکر می کند آن شخصیت کاذب چیست و انسان یادش می رود که همان بنده ناتوان خداست. بهر حال انگیزه همین بوده. فقط ارضاء همان هوای نفس و شخصیت کذایی بدست آوردن بوده است.

شرح جنایت

این جنایت در روز ۶۳/۶/۱۳ ساعت ۱۰/۵ - ۱۱ صبح در خیابان بوستان سعدی هاشمی - نرسیده به خیابان نواب صفوی - صورت می گیرد. طرح آن به این صورت بوده است که ما در خانه تیمی بودیم. یک مغازه قنادی در خیابان نواب نرسیده به خیابان امام خمینی شناسایی شده بود که آن مغازه تعدادی عکس داشت و برای ترور آن نقشه ریخته می شده است. طرح آن ریخته می شود که در کل بصورت همان جنایت قبلی بوده است و فقط به علت داشتن عکس قرار بود وی را شهید کرده و اموالش را سرقت کرده و مغازه را با بمب



ضربه ای ( فانوس ) منفجر کنیم . طرح کلی ریخته و مسئولیتها مشخص شده بود . در ضمن این کار برنامه سرقت موتور هم یکی از کارهایی بوده است که آموزشهای کلی آن قبلا به من بعد از ورود به قسمت نظامی داده شده بود و مرتب هم یادآوری می شد و بولتن داخلی آن هرچند وقت یکبار خوانده می شد و کلا مسئله سرقت موتور عادی و حل شده بود . به همین منظور یعنی ترور فرد قنادی از خانه تیمی خارج شدیم . برنامه در جهت مقابله با مردم در هنگام سرقت موتور هم که قبلا گفتم . مدتی در خیابانهای فرعی در آن منطقه جهت سرقت موتور پرسه زدیم و بعد از مدتی در خیابان بوستان سعدی وارد شدیم به علت ترس در آن موقع یعنی در حدود ۲ ساعت موفق به سرقت نشده بودیم تا اینکه موتوری پیدا شد و با شک و ترس تصمیم به سرقت گرفتیم . وسط خیابان موقعی که وی نزدیک شد هر دو اسلحه هایمان را کشیدیم و به او ایست دادیم . بعد از توقف وی که در کنار یک ماشین پارک شده هم بوده است نزدیک شدیم . وی مردی ۳۰ - ۳۵ ساله با ته ریش بود و موتور هوندای ۱۲۵ قرمز رنگ هم داشت . تیپ وی هم معمولی بود و به کارگرا می خورد . نزدیک شدیم و بعد از اینکه گفتیم ما منافق خلقیم و موتور را برای عملیات می خواهیم پیاده شود !! وی نیز بدون حرفی و مقاومتی پیاده شد و فقط یک جمله گفت و پیاده شد . او گفت بابا من کارگرم ولم کنید بروم که ما گفتیم پیاده شود. او هم پیاده شد کنار موتور ایستاده بود و فاصله ما با او حدود ۰/۵ متر بود . ۲ تا اسلحه از این فاصله کم به طرف او نشانه رفته بود حالا خشم و کینه در چهره های ما نمایان بود . وی گویا از ماهیت منافقین باخبر بود که بی دلیل دست به جنایت می زند . بعد از آن هنوز نگفته بودیم که عقب بروم و ما فقط مقداری نزدیکتر به موتور شدیم و اسلحه نیز به او نزدیکتر شد . وی سلاح ها و قیافه های ما را می دید . با نزدیک شدن ما بی اختیار وی یک دستش را ( دست راست ) بالا آورد و به جلوی صورتش برد و در همان حال می گفت که ننزید . موتور را ببرید ننزید . در این موقع ما هم چون فکر کردیم که وی قصد حمله و خلع سلاح ما را دارد دیگر فرصت ندادیم و از همان فاصله نیم متری هر کدام دو سه تیر به طرف او شلیک کردیم . ۵ - ۶ تیر به ناحیه شکم و سینه او اصابت کرد گلوله های کلت ۴۵ و رولور بود که وی که تقریبا وسط ماشین قرار داشت بر اثر اصابت گلوله ها حدود ۲ متری عقب عقب رفته بود و پشت ماشین به زمین می افتد . در آن حال من سوار موتور شدم و محمدرضا فرد دیگر واحد به بالای سر او رفته و تیر خلاص را می زند بعد از محل دور می شویم . در حین فرار به طرف ما تیراندازی می شود که محمدرضا زخمی می شود و از دستپاچگی و هول شدن ما موقع رفتن و پیچیدن به کوچه یک تیر هم خود محمدرضا به پای خودش می زند

( بی احتیاتی و عجله کاری و هول شدن ) و او زخمی می شود که بالاخره به خانه تیمی بر می گردیم . این خلاصه و کل جریان بود که صورت گرفت . به این ترتیب این خط سازمانی تحقق پیدا می کند و کارگری به شهادت می رسد .

### شهید گفت : من کارگرم

در رابطه با خود شهید در طول زمانیکه ما جلو موتور را گرفتیم نکات حساسی بود که لازم است دوباره گفته شود . بعد از اینکه ما به شهید ایست دادیم و او توقف کرد ما به او گفتیم که ما منافق خلقیم و موتور را برای عملیات لازم داریم . بدون حرف زدن و فوری پیاده شو ! که البته نفرمان اسلحه به طرف وی گرفته بودیم . او نگاهی به ما کرد و در حالیکه بی خبر از همه جا بود به ما گفت بابا ولم کنید بروم من کارگرم ! در مقابل این حرف ما که خشن تر و بی رحم تر از این حرفها بودیم با تهدید اسلحه گفتیم پیاده شود و حرف نزن که وی هم با زور اسلحه پیاده شد . وی کنار موتور ایستاده بود و در این موقع ما نزدیکتر به وی شدیم . قصد داشتیم که وی را به عقب ، کنار دیوار ببریم و بازرسی بدنی کنیم و قبل از اینکه این حرف را بزنیم وی که قیافه های ما را دیده بود و می دانست که بی دلیل به طرف او شلیک خواهیم کرد و در کل از ماهیت منافقین باخبر بود و از آنجایی که او یک کارگر بوده است عکس العملی طبیعی از خود نشان می دهد و دست راستش را بالا می آورد و جلوی سر و صورتش می گیرد و در آن حال می گوید که نزنید نزنید موتور را ببرید و نزنید و با تکرار این حرف مقداری هم عقب رفت ولی از آنجایی که ما با شنیدن این حرف او بیشتر حالت کینه گرفتیم و در مقابل این عکس العمل طبیعی که از طرف هر فردی که می دید بی خود و بخاطر هیچ و پوچ جانش در خطر است و می دانست که ما چقدر بی رحم هستیم سر می زند . ولی ما چه می کنیم ما می آییم و در جواب این حرف و عکس العمل وی به طرف او شلیک می کنیم بله هر کارگری و هر فرد عادی در این لحاظات چنین عکس العملی از خود نشان می دهد . مثلاً حتی اگر کسی در ماشین باشد تویی به طرف او پرتاب شود بی اختیار دستش را بالا می آورد با اینکه در ماشین است و هیچ خطری هم ندارد ولی این عکس العمل طبیعی هر فردی است . شهید نیز در آن حال که میبند لوله دو اسلحه به طرفش گرفته شده است و حالت خشم و کینه در چهره ما نمایان است باید آن حرکت را از خود نشان می داده است ولی ما بخاطر وحشت و ترسی که داشتیم و اینکه با این حرکت او فکر کردیم قصد حمله به ما را

دارد به طرف او شلیک کردیم و وی را به شهادت رساندیم . خلاصه ما بخاطر هیچی و بدون دلیل او را به شهادت رساندیم .

دنبال بهانه برای ترور می گشتیم

ما در مقابل برخوردهای وی نه تنها کوچکترین احساسی نسبت به اینکه او گفته کارگرم و ولم کنید نداشته ایم بلکه به فجیع ترین شکل وی را شهید کردیم . ما در مقابل حرفهای او که می گفت نزدیک ، اصلاً نتوانستیم کوچکترین درکی از حرکاتش بکنیم و بدانیم که این عکس العمل است نه چیز دیگر یعنی از هیچ برخورد اجتماعی حداقل که لازم است بدانیم چیزی نمی دانستیم و بخاطر همین ندانستن جان یک کارگر و انسان را گرفتیم . در آن حال چند چیز دیگر هم بود که زمینه قبلی هم داشته است . در خانه تیمی که صحبت می شد مسئولان می گفت که اگر صاحب موتور حزب اللهی باشد یا مقاومت کند راحت است ، همان را ترور می کنید و می آئید . یعنی چون هدف فقط ترور بود و در ذهن افراد واحد اینطور جا افتاده بود که به هر دلیل کوچکی هم که شده است اگر صاحب موتور را ترور کنیم کارمان راحت تر است و زودتر جنایت را انجام داده و بر می گشتیم و در کل ما برای راحتی کار و یا اینکه بعد از آن نرویم و جای دیگر عملیات انجام دهیم وی را به شهادت رساندیم . یعنی فقط بهانه لازم بود که آن را هم بدست آوردیم . در اینجا باز کاهیت منافقین کاملاً روشن می شود که هدف فقط ترور بوده و فرد آن مطرح نیست و همچنین با این کار یعنی به این صورت شهید کردن صاحب موتور را درسی برای افرادی دیگر می دانستیم که با کوچکترین عکس العمل وی ترور شد ، تا هم وحشت بیشتر بین مردم بیاندازیم و هم بین نیروهای نظامی این مطرح شود که چگونه باید برخورد کنند . ولی هرچه بود با ترس و وحشت همراه بود . بصورتی که آن کار و به آن وجه ترور کردن اگر وحشتی نداشتیم که به یک فرد غیر مسلح و تنها آن طور شلیک نمی کردیم . بهانه ما چه پوچ بود ؟ چطور می شود که یک نفر تنها ، غیر مسلح به این فکر بیافتد در مقابل دو نفر مسلح عکس العمل برای خلع سلاح کردن از خود نشان دهد . این غیر ممکن است ولی ما به این صورت فکر کردیم . یعنی حداقل شعور این را نداشتیم که بی خود فردی را نزنیم و حرکت وی را درک کنیم . فقط ترس و بی رحمی و خطوط سازمانی باعث این جنایت شد .

## مردم درهای خانه هایشان را بر روی ما بستند

از آنجایی که بعد از ترور فقط به فکر فرار بودیم چیز خاصی ندیدیم ، یعنی در آن حالت فکر فقط یک جا بود و آن هم دور شدن از محل . ولی چیزی که بود حضور افراد کمیته در محل بود که از جای نامشخصی به طرف ما تیر اندازی می شود ، محل و فرد برایمان معلوم نبود . در این بین یک تیر به پای محمد رضا می خورد . بعد از شدت ترس حسابی گیج و دستپاچه شدیم و وقتی به کوچه فرعی پیچیدیم در اثر دست اندازی که بود یک تیر نیز از اسلحه خود محمد رضا به پای خودش شلیک می شود و او زخمی می شود . در آن حال ما حسابی ترسیدیم و دستپاچه شدیم . برای اینکه از محل دور شویم آمدیم و در همان کوچه من پیاده شدم . می خواستم که محمدرضا را به داخل خانه ای ببرم . مردم محل شاهد حرفهایم هستند . در کوچه چند کودک و بچه مشغول بازی بودند که با شنیدن صدای تیر و توقف ما در آنجه بطرف خانه هایشان دویدند . چند در خانه باز بود . من قصد داشتم که وی را به داخل خانه ای ببرم . حال برخورد مردم محل را ببینید چه بوده است . از طبقه دوم یک خانه که درش باز بود زنی داد می زد و به بچه اش می گفت زود بیا تو و در را ببند تا آنها نیایند ، که بچه هم فوری این کار را کرد . حمایت مردمی را ببینید . به این ترتیب سه چهار در خانه ای که باز بود همه اش بسته شد . من که تازه داشتم محمدرضا را پیاده می کردم بعد از اینکه دیدم هیچ کجا برای مخفی شدن نمانده و در عرض چند لحظه کوچه ای که شلوغ بوده و درهایش باز بوده است ، خلوت می شود و درها همه بسته می شود دوباره وی را سوار موتور کرده و از محل دور می شویم و بعد به یک خانه تیمی می رویم . در اینجا یکبار دیگر ضدیت مردم را با منافقین دیدیم ولی باز پرده پوشی کردیم و به روی خود نیاوردیم . دیگر مخالفت از این آشکار تر که حتی بچه ها از دیدن ما وحشت می کردند و فوراً فرار می کردند پس این پایگاه توده ای که سازمان از آن دم می زد چه شد ؟ آنها فقط در شعر و شعار بوده است و بس .

منافقین بازهم با دروغ گویی این جنایت را وارونه جلوه دادند

اول اینکه سازمان از این مسئله که کجا به طرف واحد تیر اندازی ششده است گیج و

مبہوت بوده است و یکی از کارهایش فقط این بود که چطور به این زودی یعنی درست چند لحظه بعد از ترور افراد انتظامی در محل حاضر بودند. این نشان دهنده این بود که خطوط سازمان و رهنمودهایش در مورد عملیات یک به یک داشت بی اثر می شد. و سازمان این خط تروریستی اش هم در حال شکست خوردن بود. فقط به فکر چاره بود. چاره آن نیز باز عملیاً آن هم بدون هدف مشخص بوده است که خط مشی را مرتب می دادند. اما در مورد خود ترور که انجام شد: اول در بولتن های داخلی است که این جنایت نامردانه را طوری در ذهن های افراد جا می انداخت که هر کس که می خواند فکر می کرد که چه کار بزرگی انجام داده است و چطور فرار کرده است و با واقعیت انجام شده که بدست مسئولانمان رسیده بود کلی فرق داشت. اما یک مسئله ای که دیگر عادی شده بود و انجام می گرفت این بود که مسئول فقط یک بار یک گزارش شفاهی را از ما می گرفت یعنی فقط ما تعریف می کردیم بعد او خودش گزارش عملیات را آنطوری که ذهنش بوده است می نوشته است این نشان دهنده چیست؟ اول اینکه دروغ یک امر عادی است حتی بین خود افراد تشکیلاتی، بعد هم اینکه اصل فقط ترور است نه چگونگی و محتوای آن فقط عملیات حال هر کس می خواهد باشد فرقی ندارد. اما در نشریات خارج از کشور و رادیوهایشان این جنایت را به این صورت بیان می کنند که یکی از افراد کمیته ای که قصد به دام انداختن افراد واحد را داشت به هلاکت می رسد ببینید چقدر فرق بین واقعیت و تبلیغات است و یک کاگر معمولی را یک فرد کمیته ای نشان می دهند و باز برای توجیه بیشتر بین مردم و هواداران می گویند که فرد کمیته ای (کارگر) قصد به دام انداختن افراد را داشته است در صورتی که واقعیت امر چیز دیگری بوده است و اینها فقط و فقط برای موجه جلوه دادن جنایاتشان است. چرا اگر بیایند و خطوط داخلی را برای هواداران بازگو کنند دیگر آن یک ذره هواداری هم که دارند از دست می دادند. به این صورت بود که باز به این طریق استفاده تبلیغاتی از این جنایت می کند و آن را عملیاتی بزرگ و موفقیت آمیز ذکر می نماید. خود مشاهده کنید و قضاوت نمائید.









## اعترافات مرتضی ناصح پور

درباره ترور

شهید عباسی (بقال)

خط ، خط کشتار مردم

هدف کلی کشتار مردم است . هر کس به هر طریقی باعث راضی کردن مردم می شود باید از بین می رفت . هر کس که کاری در جهت رفاه مردم انجام می داد به شهادت می رسید و مردم باید به هر طریقی ناراضی می شدند چه از طریق احتکار و گران فروشی و چه از طریق کم کاری و به اعتصاب کشاندن ادارات و مراکز دولتی . چه از طریق پخش شایعات کذب در بین مردم و یا از طریق جو سازی توسط رادیوهای بیگانه . چه ضربه سیاسی و چه ضربه اقتصادی . از هر طرق ممکن باید مردم ناراضی و ناراضی تر می شدند . سازمان در تمام این موارد سعی و کوشش خود را ، به کمک ابرقدرت ها و ایادی داخلی شان ( سلطنت طلبان و غیره ) ، می کرد ولی راه به جایی نمی برد . حال فقط ضربه نظامی می ماند که ابرقدرتها از طریق جنگ سعی در ضربه زدن داشتند و دارند و از طرفی در کردستان مزدوران داخلی آنها مشغول انجام این کار هستند و خود نیروهای سازمان ( یعنی ما ) نیز در داخل شهرها اقدام به ضربه زدن نظامی می کردیم . هر سه یک هدف را دنبال می کردیم و آن براندازی جمهوری اسلامی بوده است . هر سه یک کار می کردیم ولی در سه شکل مختلف ولی محتوا یکی بوده است در دو بعد جنگ با عرق و جنگ با مزدوران داخلی مسئله کاملاً روشن است و

اما در بعد جنگ در شهرها سازمان عمده نیرویی بود که اقدام به انجام آن کرده بود. بعد از اینکه دید که با ترور شخصیت‌های مملکتی راه به جایی نمی‌برد و دیگر امکان انجام آن ترورها را نداشت، راه‌های مختلفی را آزمایش کرد تا بلکه به نتیجه برسد. ۳۰ خرداد، ۷ تیر، ۸ شهریور، تظاهرات مسلحانه موضعی، ۵ مهر، انفجارات و خلاصه هر راهی را آزمایش کرد تا رسید به مردم و نتیجه این شد که این مردم هستند که مخالف با سازمان هستند و علت اصلی را در آنها می‌بیند. به خط ترور افرادی که عکس امام را دارند می‌رسد که در نکامل این خط، به کشتار مردم به هر صورت ممکن می‌رسد. و در حاشیه ان افرادی که به نحوی در جهت رفع مشکلات مردم هستند نیز جزء این موارد قرار می‌گیرد و دلیل آن هم این است که مردم باید ناراضی شوند و هر کس که کار می‌کند که مردم راضی باشند پس همکاری با رژیم کرده و باید ترور شود. و در این بین فردی که مغازه بقالی خود را در جهت رفاه حال مردم محلش تبدیل به شرکت تعاونی کرده است، باید ترور شود. کسی که تنها جرمش این است که می‌خواهد مردم راحت تر باشند. آسان تر اجناس را در اختیار مردم محل بگذارد. و خوب، شرکت تعاونی محل که وابسته به مسجد محل بوده است، جرم دیگرش است. یعنی فقط چون وابستگی به مسجد محل دارد و از آن طریق اجناس به دستش می‌رسد. راستی مگر مسجد چگونه جایی است که سازمان با داشتن فقط اسم آن اقدام به ترور می‌کند!! جز جای عبادت و نیایش و یا پخش کالاها بدون واسطه به قیمت اصلی و رسمی! بله مسجد تنها چون اجناس را به قیمت دولتی و بی واسطه برای جلوگیری از گران فروشی و تقسیم عادلانه کالا به تمام افراد محل را انجام می‌داده است و مردم را راضی نگه می‌داشته است عامل ترور می‌شود و شرکت تعاونی هم که وابسته به مسجد باشد یعنی اجناسش را از مسجد با آن شرایط تهیه می‌کند وابسته به رژیم و «مزدور» می‌شود و ترورش لازم می‌شود. این علت و انگیزه‌های ضد مردمی و ضد خدایی سازمان جهنمی منافقین در رابطه با این جنایت فجع بوده است.

فقط و فقط هوای نفس باعث ادامه جنایت می‌شد

علاوه بر کل مطالبی که قبلا در مورد ترورهایم و جنایات مرتکب شده ام گفتم مسائل جنبی دیگری هم در این مورد خاص بوده است که یکی از آنها در مورد نیروی جدیدی است که به من وصل شده بود. بعد از جنایت موتور سوار در خیابان بوستان سعدی و مجروح

شدن عضو دیگر واحد عملیاتی یک فرد جدید به من وصل شد که خوب من در مقابل او که تازه وارد کار شده بود یک برتری و بزرگی احساس می کردم و لازم بود که آن وجهه و شخصیت کاذب را پیش او حفظ کنم چرا که مسئولان هم زیاد و مرتب تعریف مرا کرده بود و وی هم احترامی به من می گذاشت. خلاصه اینکه به هر حال باید خود را در موقع عمل طوری نشان می دادم که آن شخصیت کاذب حفظ شود. از طرفی باز هم همان تعریف ها که توسط مسئولین و افراد دیگر بطور جریان وار بوده است هنوز ادامه داشته است و آن هم اثر خود را گذاشته است. و اما مسئله دیگر که باعث انجام دادن این جنایت شد این بوده است که چند روزی بود که من برای انجام جنایت بیرون می رفتم ولی هر روز به دلایل مختلف موفق به انجام ترور نمی شدیم که این امر باعث عصبانیت مسئول شده بود و از طرفی این امر داشت کل جنایاتی را که من انجام داده بودن خنثی می کرد. یعنی نرفتن به عملیات و انجام ندادن آن، آن شخصیت کاذب را داشت از بین می برد و برای همین هم با انجام آن، دوباره غرور رشد می کرد. فقط و فقط هوای نفس بود که باعث ادامه جنایت می شد.

### شرح جنایت

این جنایت در شهریور ماه ۶۱ بین روز ۱۵ تا ۲۰ شهریور بوده است (روز دقیق را بخاطر ندارم) محل آن واقع در خیابان جیحون بین خیابان دامپزشکی و طوس ضلع شرق خیابان بوده است. طرح داده شده به این صورت بوده: ما برای انجام ترور بیرون رفته بودیم که موفق نمی شویم و به خانه تیمی که در نزدیکی محل جنایت بود رفتیم. مسئولان آمد و گفت که یک سوژه مناسب پیدا کرده است. سوژه همان مغازه یا شرکت تعاونی وابسته به مسجد بوده است. علت انتخاب آن هم که توسط مسئول بالا صورت گرفته بود همان نصب پلاکارد شرکت تعاونی وابسته به مسجد بود و هیچگونه دلیل دیگری نداشته است. محل مشخص و آدرس کامل را داشتیم مسئولان کروکی محل و مغازه را کشید و روی آن توضیح می داد. برنامه به این صورت بود که دو نفری وارد مغازه می شویم بعد از آن یکی مسئول شلیک به طرف صاحب مغازه می شود و یکی هم مسئول پرتاب بمب ضربه ای (فانوس) می شود و در حاشیه آن هم توضیحات دیگری در موارد ریز و احتمالات برخورد با مردم و غیره را می داد مثل اینکه اگر داخل مغازه کسی بود آنها را با تهدید خارج می کنید و اگر نرفتند هم شما کار خود را می کنید یعنی صاحب مغازه را ترور و بمب را پرتاب می کنیم. بعد در مورد

اعترافات و یا مواعی که از جانب مردم احتمال داشت که ایجاد شود می گفت که یکی مسئول حفاظت است ( من بودم ) و اگر حرکتی دیده شد قاطعانه عمل کرده و به طرف آن شلیک می کند . حال هر کسی با هر انگیزه ای که می خواهد باشد فرقی ندارد و مانع را باید بر می داشتیم . بعد در مورد پرتاب بمب تاکید زیاد می کرد که به هر طریقی که شده باید حتماً بمب پرتاب شود و حتی ریز کار را هم مشخص کرد که صد در صد این کار انجام گیرد . ( چون دفعات قبل در هیچ کدام موفق به انجام این کار - پرتاب بمب - نشده بودیم ) خلاصه چون محل نزدیک و همه چیز مشخص بود لحظه لحظه کار را توضیح داد که حتماً موفق انجام گیرد . بعد از طرح که کامل ریخته و توضیح داده شد و چند بار هم که تکرار شد آن موقع مهمات چک شد اسلحه ها آماده با فشنگ تضافی هر کدام نارنجکی به همراه داشتیم که همه آنها چک شد . چند بار در خانه شیوه کار بطور عملی تمرین شد و یک سری خنده و شوخی هم جهت بالا بردن روحیه داده شد و می گفت این یک لقمه آماده است و بروید انجام دهید . من هم اینجا فقط منتظر نشیدن صدای انفجار هستم . ( خانه تیمی نزدیک محل ترور بود ) یک موتور هم که از قبل سرقت شده بود در آن خانه بود که موتور هم چک شد که آیا بنزین دارد یا نه و کلا اینکه سالم باشد . بعد از این مقدمات ما به محل رفتیم . با موتور حرکت کردیم . بعد از کمتر از یک دقیقه به محل رسیدیم . موتور را پارک کردیم جلو مغازه . چون مغازه خیلی شلوغ بود رفتیم و یک بستنی از مغازه روبرو گرفتیم و برگشتیم . مغازه خالی شده بود فقط یک بچه ۱۲ - ۱۵ ساله در مغازه بود . تصمیم به انجام کار گرفتیم . به طرف مغازه با شوخی و خنده حرکت کردیم . محل پر رفت و آمد بود . در این فاصله خوشبختانه آن بچه خودش بیرون آمد و رفت جای دیگر ( بچه احتمالاً پسر صاحب مغازه - شهید - بوده است ) و نیز تا نزدیک شدن به مغازه من بمب ضربه ای را از محلش در آوردم و کلید آن را جهت انفجار زدم ، تا به دم مغازه رسیدیم . مغازه نسبتاً بزرگ بود و شهید انتهای مغازه پشت میز خود ایستاده بود . وی پیر مردی بالای ۵۵ - ۵۰ سال سن داشت یعقوب بدون حرف و گفتن چیزی شروع به تیر اندازی به طرف وی کرد . ۴ تیر به طرف او شلیک کرد که وی به زمین افتاد . از آن فاصله ( ۶ - ۷ متری ) متوجه نشدم که گلوله ها به چه قسمتی اصابت کرده است فقط دیدم که وی به زمین افتاد بعد از آن من بمب ضربه ای ( فانوس ) را بلافاصله پرتاب کردم ( توضیحی در مورد بمب ضربه ای یا فانوس بدهم . ماده انفجاری این بمب تی ان تی است که دارای جداره

شیشه ای و دو ضامنه است . قدرت انفجاری آن همخان موج انفجاری است به این معنی که اگر این بمب در محیط باز مثل خیابان پرتاب شود جز محدوده کمی اثری نمی گذارد ولی اگر همین بمب در محیط بسته ای مثل اتاق و یا مغازه ای منفجر شود هر وسیله ای که سر راهش باشد بر اثر موج انفجاری خود ، بصورت ترکشی در می آید و اتاق و یا مغازه را زیر و رو می کند یعنی همه چیز داخل آن ترکش می شود که اگر فردی آنجا باشد وضعش مشخص است که با این حالت چه می شود ) صدای مهیب انفجار می آید و شیش های مغازه به بیرون پرتاب می شود که دیگر ما صبر نمی کنیم و به طرف موتور می رویم و سوار شده حرکت می کنیم . در حین رفتن از طرف فردی به طرف نا تیر اندازی می شود که عضو دیگر واحد نیز تیراندازی می کند که بعد از محل دور می شویم . حال خدا می داند که آیا کسی در اثر این تیراندازی و درگیری زخمی می شود یا نه . از محل دور شده موتور را رها کردیم و بعد به خانه تیمی خود رفتیم . بعد از رفتن ما بود که خود مسئولان برای دیدن بازتاب اجتماعی آن به محل می رود که بعد جریان را برای ما تعریف می کند که شهید از اثر پرتاب بمب که من انداخته بودم به چه صورت در آمده بود . می گفت بلافاصله محل مملو از جمعیت می شود که برای کمک کردن و باخبر شدن از جریان آمده بودند . مغازه و تمام اجناس درون آن زیر و رو می شود و هیچ چیز سالمی درون آن باقی نمانده بود . همه چیز خرد و داغون شده بود و اما از جنازه شهید تعریف می کرد . برادران سپاه و کمیت فورا در محل حاضر شده بودند و با زحمت وارد مغازه شده و از لابلای اجناس به هم ریخته شده در مغازه جسد شهید را پیدا می کنند . می گفت که جنازه را بلند کردند و بیرون آوردند . می دانید به چه وضعی بود ؟ علاوه بر جای گلوله ها که در بدنش باقی مانده بود نصف تنه وی در اثر انفجار فانوس از بین رفته بود . قسمت راست بدن او ناحیه شکم و سینه بطور کلی متلاشی شده و اثری از آن باقی نمانده بود . جسد غرق در خون بوده و تکه های بدن شهید بر در و دیوار مغازه نقش بسته بود . خونین و بی جان . در اثر آن انفجار ، شهید که نیمه جان بود به چند متر آنطرف تر پرتاب شده بود و موج انفجاری و ترکش های حاصل از آن موج انفجاری که همان وسائل موجود در مغازه بود در تمام بدن شهید نمایان بوده است و بطور کل هیچ جای سالمی در بدن آن شهید نمانده بود . نداشتن نیمی از بدن را تصور کنید به معنی تمام دل و روده شهید ، سینه و دنده همه بطور کلی متلاشی و قطعه قطعه شده بود و تکه های گوشت و استخوان و خون سرخ شهید دیوارهای مغازه را ، چهره دیگری داده بود . خود مغازه هم که وضعش مشخص است میز و صندلی و صندلی و سائل داخل آن سالم نمانده بود و همه اش تکه تکه و متلاشی شده بود . تمام اینها به چه

علت بود؟ فقط بخاطر این بود که مغازه یک شرکت تعاونی وابسته به مسجد بوده است و در اصل فقط بخاطر کمک به مردم و برطرف کردن نیلزه‌های مردم آنجا به این صورت فجیع در آمده بود. این نشانه آشکار دشمنی با خلق است. انتقام گرفتن از مردم که مقابل سازمان منافقین ایستاده بودند و همسوئی با امپریالیستها. درست این مغازه که ما در تهران به این شکل و وضع در آورده بودیم مثل خانه و کاشانه و مغازه مردم در شهرهای جنوبی کشور است که توسط رژیم مزدور عراق با موشک‌های ۹ متری و یا توسط بمباران کردن با بمب‌های شیمیایی و خوشه‌ای و ... بوده است. مگر در آنجا هم به همین صورت اتفاق نمی افتاد؟ مردم در حال زندگی عادی خود هستند و کمک به مردم و آنگاه بطور ناگهانی و بی خبر، بدون اعلام خطر قبلی، بدون فرصت هیچ گونه کاری، بدون دلیل موشک بر سرشان فرود می آید و در یک لحظه دیگر چیزی از محل و مغازه و خانه و حتی جنازه باقی نمی گذارد. این جنایت منافقین داخل شهر هیچ فرقی با آن بمبارانها و پرتاب موشک ندارد. از هر دید که می خواهید ببینید، این دو جنایت یکی است. علت بمبارانها توسط رژیم مزدور عراق عجز و ناتوانی در مقابل رزمندگان بوده است و سازمان هم بخاطر عجز و ناتوانی در مقابل نیروهای انتظامی و امت حزب الله دست به این جنایت می زد. عراق مزدور به علت شکست در جنگ و به بن بست رسیدن کارش در کل اقدام به بمباران می کرد و سازمان منافقین هم به علت شکست تحلیلهایش و بن بست راه به اصطلاح انقلاب، دست به اینگونه جنایات می زد. رژیم مزدور عراق بخاطر انتقام جویی و دادن کشته‌های بسیارش بمباران می کرد و منافقین هم بخاطر کشته و معدوم شدن خیابانی و ضربات ۱۲ اردیبهشت و غیره و انتقام جویی دست به این جنایت می زد. عراق مزدور هم به این نتیجه رسیده بود که این مردم هستند که در ایران باعث حفظ و پیروزی در جنگ می شدند و دشمن و علت اصلی شکست را مردم عادی و بی گناه کوچ و بازار می دید. منافقین جنایتکار هم در تحلیلهایشان به این نتیجه رسیدند که این مردم عادی هستند که باعث شکست سازمان و ضربات خورده شده به سازمان هستند. رژیم عراق تنها راه را این می داد که با بمباران مناطق مسکونی می تواند جو رعب و وحشت بوجود آورد و مردم دیگر به جبهه‌ها نروند و منافقین هم با این جنایات قصد ایجاد رعب و وحشت و خارج کردن مردم از صحنه را داشتند. رژیم عراق سخت ترین و شدیدترین کارش را انجام می دهد یعنی با خشونت کامل از طریق پرتاب موشک ۹ متری، بمباران با بمبهای شیمیایی و خوشه‌ای و غیره را بکار می بندد تا بازتاب داشته باش و سازمان منافقین هم شدیدترین راه را پیش گرفته و حتما جنایت را با آتش زدن و پرتاب بمب و کلا به وحشیانه ترین شکل انجام می دهد که

« بازتاب اجتماعی » داشته باشد . صدام و رژیم عراق از حمایت تبلیغاتی و سیاسی و نظامی و مالی و ... امپریالیستها برخوردارند ( که این کلا برای همه مشخص است ) و سازمان منافقین هم از حمیات تبلیغاتی و سیاسی فرانسه ، کمک مالی خلقهای قهرمان و مجاهد ! آمریکا و انگلیس و آلمان و ... برخوردار است و کمک نظامی عراق و همدستانش ( ورود اسلحه و بکاربردن آن در کردستان از طریق عراق و توسط حزب دمکرات وابسته و کومله و ... که وابستگی آنها کاملا آشکار است ) و در نهایت عراق از امپریالیستها خط و خطوط گرفته و در جهت اهداف آنها عمل می کند و سازمان نیز در عمل ( همین جنایتی که توسط من انجام گرفته ) پیرو همان خطوط است .

بله همین جنایت به این شکل فجیع خیلی واقعیات را در خود پنهان دارد و با فکر و تفکر در آن و مقاسیه ساده با جنایات رژیم عراق ، متحد بودن آن دو را جهت سرنگونی جمهوری اسلامی ایران دقیقا مشاهده می توان کرد و از آنجا وابستگی به امپریالیستها را کاملا به وضوح می توان دید . فقط رژیم عراق در جنگ است و به عنوان یک حکومت متجاوز است ولی منافقین در داخل با اسم انقلابی و آزادی و اسلامی بطور کاملا منافقانه این را انجام می دهند و از پشت ضربه می زنند ف در بین مردم هستند و بر علیه مردم کار می کنند ف به اسم مردم و خلق علیه خلق و به اسم اسلام و انقلابی بودن بر علیه اسلام و انقلاب قدم بر می دارند . همین مورد جنایت منافقین که توسط من انجام گرفته است کافی است تا هر فرد که ذره ای انسانیت در وجودش است به خود بیاید و جریان نفاق را بشناسد و بر علیه آن قدم بردارد . آخر چه کسی است ، چه انسان آزاده ای است که این جنایت را ببیند و بازهم از آن حمایت کند ؟ کشتار بی رحمانه هموطنان خود را توسط مزدوران عراقی در جبهه ها و توسط منافقین در داخل ببیند و مهر تائید بزند ؟ مگر نه این است که تمام تبلیغات اصلی سازمان هم اکنون توسط رادیو عراق این مهره امپریالیسم صورت می گیرد . مگر ندیدیم که رجوی خائن با طارق عزیز در پشت میز مذاکره خط و خطوط و اطلاعات با هم رد و بدل می کنند . دست منافقین علاوه بر اینکه به خون شهدایی که مستقیما توسط ما به شهادت رسیده اند آغشته است به خون شهدایی هم که در جبهه های جنگ توسط عراق مزدور با دادن اطلاعات نظامی و شناسایی توسط منافقین صورت می گیرد نیز آغشته است و هر فردی که الان از این سازمان جهنمی حمایت می کند به هر شکل و صورت که باشد سهیو در این کشتار است .

## روز به روز متزلزل تر می شدیم

در مورد برخورد افراد تیم از چند جنبه باید بررسی شود. اول اینکه بطور مکانیکی دست به جنایت می زدیم. به چه صورت؟ به این صورت که ما چند روز بود که برای انجام جنایت بیرون می رفتیم ولی موفق به انجام کار نمی شدیم تا اینکه تمام امکانات و وسایل توسط مسئول آماده می شود و در اینجا دیگر نمی شد کار انجام نگیرد. دفعات قبل هر دفعه یک بهانه برای انجام نگرفتن کار می آوردیم. یکبار می گفتیم موتور نبود، یکبار می گفتیم سوژه پیدا نکردیم و یا اینکه منطقه حساس بود و بهانه های مختلف که این نشان دهنده یک چیز مهم بود که توضیح می دهیم. ببینید انجام این جنایت توسط افراد واحدهای عملیاتی بر اساس یک سری انگیزه های شخصی و سازمانی به همراه تبلیغات و دادن شخصیت کاذب بوده است. ولی خود افراد واحد که در صحنه عمل بودند و جریانات ف اعتراضات مردمی، قدرت سپاه و کمیته، نبودن و نداشتن ایمان و اعتقاد، نداشتن تکیه گاه کامل، کم کم به صورتی در می آمدند که از خود و کارهایشان خسته می شدند. و دیگر قادر به انجام دادن کار نمی شدند. به این صورت که مثلاً افراد واحد یکی از تکیه گاههایشان سلاحشان بود که به امید و باغورور داشتن آن به عملیات می رفتند ولی وقتی در درون تشکیلات می دیدند و می شنیدند که فلان فرد واحد با آن همه مهمات توسط مردم دستگیر و یا کشته شده است این تکیه گاه متزلزل می شد و با دیدن چند نمونه، دیگر به سلاح خود امیدی نداشتند (در مورد خودم به این صورت بوده است) از طرف دیگر قدرت سپاه و کمیته بوده است که در جهت دستگیری افراد واحدهای تروریستی فعالیت چشمگیری داشته اند. مثلاً با تبلیغات کاذبی که درون تشکیلات می شد صحبت از این بود که نیروهای انتظامی قدرت مقابله با افراد و واحد را ندارند و در کل اصلاً آنها توان آن را ندارند که کاری انجام دهند و خیلی ضعیف هستند. این تبلیغات را ما می شنیدیم و قبول می کردیم. بعد همان غولی که از خود برایمان توسط سازمان ساخته شده بود را هم می شنیدیم (شجاع - جسور - بی باک - چریک و ...) بعد از این تبلیغات به چشم خود می دیدیم که چطور روز به روز افراد دستگیر می شوند و حتی مسئولان می گفت که در عرض یک هفته فقط ۱۵ نفر نفر عملیاتی در تا کسی زنده دستگیر شده اند. یعنی واقعیت را کنار آن تبلیغات می گذاشتیم و باز هم هرچه بیشتر متزلزل می شدیم و در درون وحشت بیشتری پیدا کرده و باعث می شد که دیگر عملیات نتوانیم انجام دهیم و یک حالت خستگی



و پوچی به ما دست می داد. از طرف دیگر معدوم شدن همراهانمان را می دیدیم یعنی می دیدیم کسانی که تا دیروز یا نه تا همین یک ساعت قبل با ما بودند حالا نیستند و معدوم شده اند و مرگ را می دیدیم.

به همان حالت زدگی و خستگی رو می آوردیم چرا که ایمان نداشتیم چرا که مرگ در دل ما جا نیافتاده بود چرا که به قیامت اعتقاد نداشتیم و به زندگی آن دنیا فکر نکرده بودیم و در دلمان نبود اغلب هرچند که در زبان جاری می کردیم. خوب این مسئله هم باعث می شد افراد واحد هم به این صورت در بیایند. و اما مسئله دیگر همان شخصیت کاذب بود که به ما می دادند. وقتی که در طول مدت زمانی این طریق انگیزه دادن ادامه داشت سرانجام به مرحله ای می رسد که خود فرد حس کند که همه آنها، شعر و شعار بوده و می دیدم که این هندوانه زیر بغل گذاشتن ها دیگر اثر و خریدار ندارد چرا که مرگ در کار است و این چیزها دیگر بدرد فرد نمی خورد و این مسئله هم هرچه بیشتر باعث می شد که شخص بتواند عملیات را ادامه دهد. در مجموع وقتی در جریان عمل فرد نظامی می دید که کلیه تکیه گاههایش که مسلما همه مادی بوده است یکی بعد از دیگری از بین می رود و چیز جدیدی نیست که جایش را پر کند به این نتیجه می رسد که کارش پوچ است. البته فقط در درون (در اینجه بد نیست که گفته شود که در عمل چگونه خداوند و احکام آن به اثبات می رسد و چگونه اثبات وجود خدای یکتای قادر ثابت می شود چون می بیند تمام تکیه گاههای مادی از بین رفتنی است به هرچه تکیه می کند بعد از مدتی می بیند که چیز بالاتری از آن وجود دارد. و حالا می فهمم که باید فقط به خداوند یکتا تکیه کرد و یگانگی و قادر بودن آن برایم ثابت می شود)

می گفتم که این عوامل باعث شده بود که نتوانیم چند روز جنایت انجام دهیم. پس باید مسئول چکار می کرد، بطور مکانیکی ما را به انجام جنایت وا می داشت. به چه صورت؟ به این شکل که بیاید تمام چیزهایی که مانع از انجام شدن کار می شود را از بین ببرد. مثلا در این مورد خاص فرمانده ما آمد شناسایی را خودش داد. بعد طرح دقیق و ریز به ریز را کشید و حتی چند بار هم صحنه را تمرین کردیم. موتور را برایمان آماده کرد. سلاح ها و غیره را آماده و چک کرد. انگیزه های مقطعی و کار توضیحی را انجام داد. دیگر جایی نبود که بتوان از زیرش در رفت به قول مسئولمان در این مورد خاص، لقمه را آماده دهان گذاشتن کرد و فقط ما باید لقمه را در دهانمان می گذاشتیم. فقط باید شلیک می کردیم. بمب پرتاب می کردیم و از طرفی بودن خودش را پشت سر ما گفت یعنی به این صورت که یک چیزی هم پشت سرمان بود که اینطور جا افتاده بود. ترس از مسئول. چطور؟ نه اینکه

به طور ظاهری بررسی نه . ولی همان انتقادهایی که می شد همان حساب رسی که می شد و از این قبیل کارها خود ترس از مسئول بود . منتها در الفاظ دیگری . این را هم چند بار گوشزد کرد . این طریقه عملیات می شود یک کار مکانیکی عین اینکه به کامپیوتر همه چیز را بدهی و خوب آنهم باید جواب درست دهد . اگر یک چیز آن ناقص باشد کامپیوتر جواب نمی دهد . ما هم همین طور بودیم . همه چیز را به ما داد و ما هم باید جواب درست می دادیم . عین یک ماشین ، انسان بدون اراده یا همان عروسک خیمه شب بازی که قبلاً گفتم . بله این جنایت به صورت مکانیکی صورت گرفت که نمونه آن هم زیاد بود که لازم به توضیح اضافی نیست . خوب حال افرادی که بصورت مکانیکی و ماشینی دست به جنایت می زنند چه نوع برخوردی می توانند داشته باشند . مطمئناً برخوردهای مکانیکی دارند همان چیزی که به آنها داده شده است ، همان را پس می دهند . در این مورد خاص دقیقاً به این صورت بوده است هرچه بوده و گفته شده بود به همان شکل انجام می گرفت . احساس اصلاً نباید داشت ما هم هیچگونه حسی نداشتیم . ترحم در کار نباید باشد . در کار ما هم نبود . موتور فلان جا پارک شود . فلان کس اسلحه را فلان موقع بکشد ، به همان صورت انجام گرفت . شلیک کند . ما هم انجام دادیم . باید بمب بلافاصله انداخته شود . ما هم بلافاصله بمب را انداختیم . بعد خارج شدن از محل فوری ما هم کردیم و از بین بردن و درگیری با سد و مانع که ما هم انجام دادیم . خلاصه کلیه دستورات داده شده را همانطور پس دادیم . انسان مکانیکی و ماشینی چیزی که با یک ماشین و کامپیوتر اصلاً فرقی ندارد . یعنی به این صورت اصلاً آن فرد انسان نیست چرا که انسان دارای ویژگی هایی است که اگر آنها را از او بگیرند وی دیگر انسان نیست . یکی از این ویژگی ها اراده و اختیار باید باشد ولی ما نداشتیم یعنی ما انسان نبودیم . و برای همین است که می گویند سازمان و افراد آن در حصاراند ، محصوراند و نمی توانند آزاد باشند ، آزاد فکر کنند ، انتخاب کنند و آزاد عمل کنند . این است انسان تشکیلاتی که منافقین آن را بار آورده اند . درست خلاف اسلام و اهداف اسلام که باید هر فرد آزاد باشد ، و اصلاً هدف از خلقت همین بوده است که انسان با استفاده از این اختیار و اراده راه خود را انتخاب کند که حتی این مسئله را سازمان از ما گرفته بود . بله در این جنایت ما با بی رحمی کامل بدون هیچگونه حسی رفتار کردیم اگر چه ترسی در کل کارمان نمایان بود و آن برای این بود که مسئولان این یکی را حل نکرده بود راه برایش نگذاشته بود ، و ما در اینکه بترسیم و یا نترسیم آزاد بودیم . در کل با ترسی کارمان همراه بود چرا که بازهم مسلط بر کارمان نبودیم فقط یک کاری انجام دادیم

و رفتیم باید من که محافظ بودم سلاحم را می کشیدم ولی این کار را نکردم و مسائل دیگر که در درونمان می گذشت از کار و حساسیت بعد از انجام جنایت گرفته تا حین انجام جنایت ، حاکی از ترس و دلهره در درون ما بوده است .

آن پیر مرد چه گناهی داشت ؟

ببینید گفتم که این جنایت ما بر طبق حرکت مکانیکی انجام گرفته و اگر حرکت مکانیکی را نگاه کنید که چیست متوجه می شوید . یک کامپیوتر غیر از آن چیزهای داده شده توسط رمز مخصوص خودشان قادر به حس کردن مسائل پیرامونش نیست چرا که باید فقط از طریق رمز مخصوص به او داده شود ما هم به همین صورت بودیم رمز مخصوص ما همان مسئولمان بود . غیر از چیزهای داده شده از طرف او چیز دیگری برایمان قابل حس نبوده است نمی توانستیم ببینیم و بفهمیم . من هم در حین این جنایت اصلاً متوجه هیچ چیز پیرامونم نبودم چرا چون رمز به ما داده شده بود که بعد از هر ترور باید فرار کنید و خوب من هم که بطور مکانیکی بودم تنها فکر و ذکر و حواسم در چه بود ؟ در فرار . تنها موتور را می دیدم و تنها جلوی خود را که راه فرار بوده است همین و بس . البته یک دلیل دیگر هم وجود ترس بوده که در آن هنگام ما را گرفته بود و دقیقاً به این صورت بود که هیچ چیز نمی شنیدم و نمی فهمیدم و نمی دیدم جز همان راه فرار . نمی دانم توانستم حرف درونم را بیان کنم یا نه ولی هر چه بوده این است که ما ماشینی بار آمده و دقیقاً همان رفتار را می کردیم . تا پایان کارمان به همین صورت بوده ایم . در کل من چیزی از برخورد افراد شاهد و ناظر بر صحنه ندیده ام ولی بعد از جنایت مسئولمان در محل حضور یافته بود و جریان بعد از جنایت را دیده و بعد برایمان تعریف می کرد . البته تعریف او به این صورت بود که جنبه تشویق ما را داشت و خوشحال از جنایت انجام شده بود . کل جریان به این شکل است که بعد از آن وی به محل می رود و جمعیت دور تا دور مغازه را گرفته بود ، برادران سپاه و کمیته در محل حضور داشتند همه در حال صحبت کردن بودند و به دنبال علت این جنایت می گشتند از هم می پرسیدند که چرا همچین کاری صورت گرفته است ؟ چرا به این صورت فجیع یک بیگناه کشته شده است همه در فکرشان این بود که چرا ؟ چرا ؟ یک عده که نمی دانستند که چیست و چه کسی به شهادت رسیده است ، افراد زیادی برای کمک به طرف درب مغازه رفته بودند که برادران سپاه از ورود آنها به مغازه جلوگیری می کردند و آنها را آرام می کردند . بعد از چندی جسد

شهید را از لابلای وسائل بهم ریخته شده مغازه بیرون آورده . جسد چه کسی بوده است ؟ مردم ناظر این جریان بوده اند . برادران سپاه و کمیته جسد یک پیر مرد ۵۵ ساله به بالا را بیرون آوردند . جسد نیمه از بدنش نبود غرق در خون بوده است و ترکش سرتاسر بدنش را فرا گرفته بود . در این موقع صدای گریه و شیون زنها در بیرون بلند می شود ، همه تحت تاثیر قرار می گیرند . چه گناهی این پیر مرد داشته است ؟ کار چه کسانی است ؟ همه می دانستند که این جنایت توسط منافقین صورت گرفته است چرا که از قبل سابقه این گونه جنایات را فقط از منافقین سراغ داشته اند . می دانستند که منافقین حتی به زن و بچه هم رحم نمی کنند و بچه را در میان آتش سوزانیده اند . مادر حامله را در جلو فرزندانش به شهادت رساندند . می دانستند و دیده بودند که در ۳۰ خرداد ، در ۵ مهر ، در به آتش کشیدن اتوبوس در شیراز و جزغاله شدن کودک چند ساله در تظاهرات مسلحانه ، در ترورهای خانواده برادران پاسدار ، در ترور افراد حزب اللهی ، در ترور بقال و سبزی فروش ، در شکنجه برادران کمیته مرکزی و در کل حرکات سازمان شاهد این وحشی گری بودند . و حالا هم جز منافقین چه کسی به این صورت رفتار می کند ؟ چه کسی پیر مردی که فقط مغازه اش را به شرکت تعاونی محل تبدیل کرده است به این صورت به شهادت می رساند ! بله مردم خوب می دانستند که کار ، کار منافقین است و هیچ شکی هم در آن نیست . روی جنازه را می پوشانند چرا که تحمل دیدن جسد مشکل است چند نفری هم غش می کنند و حالشان بهم می خورد بعد درون مغازه ، خود شاهد عمق جنایت بود . به قسمتی از دیوار آن تکه های گوشت بدن شهید چسبیده شده بود و خون دیوار را رنگین کرده بود . همه چیز از بین رفته بود . مردم دسته دسته مغازه را تماشا می کردند . لعن و نفرین بود که بر عاملین این جنایت داده می شد . زمزمه های مرگ بر منافقین بلند شده بود . برادران کمیته کرکره مغازه را پایین می کشند که مردم بیشتر تحت تاثیر قرار نگیرند و ناراحت نشوند . برادران انتظامی سعی در متفرق کردن مردم داشتند . مرتب خواهان متفرق شدن بودند . ولی مگر مردم می توانستند دور شوند . همسایگان و مغازه های اطراف همه تعطیل می کنند و برای هم دردی مغازه ها را می بندند . تا کم کم به کمک برادران انتظامی مردم متفرق می شوند . ولی این در ذهن همه می ماند که منافقین یک پیر مرد ۵۵ ساله را بخاطر اینکه مغازه اش را به شرکت تعاونی محل تبدیل کرده و قصد کمک به مردم را داشته به فجیع ترین شکل به شهادت رساندند و سند دیگری از جنایات منافقین در تاریخ ثبت شده و باقی مانده است و می ماند تا مردم ، تا نسلهای آینده بدانند که منافقین چه به روز این مردم و مملکت آورده اند . و درس عبرتی باشد تا قاطعانه تر در مقابل نفاق بایستند . واقعاً که

ما روی هیتلر و چنگیز خان را سفید کرده ایم .

### منافقین بازهم دروغ گفتند

این جنایت به عنوان یکی از کارهای انقلابی و بزرگ در سطح جامعه و نشریه و رادیو منافقین پخش شد و علت بزرگ کردن آن و استفاده تبلیغاتی از آن فقط نام مسجد بود . صاحب یک شرکت تعاونی وابسته به مسجد محل تیر این جنایت بود . در تبلیغات خود از چگونگی ترور و علت آن چیزی به میان نیامده بود و فقط از اینکه « یکی از مزدوران ... که در غارت اموال مردم و به زیر فشار در آوردن مردم و ... را توانسته اند به شهادت برسانند و محل کارش را با بمب منهدم کنند » گفته شده بود . حال مردم خود محل خوب می دادند که آیا آنجا جز در خدمت مردم و کار کردن برای مردم کار دیگری انجام داده است ؟ آیا تقسیم عادلانه کالاهایی که کمیاب است به مردم فشار وارد کرده است ؟ آیا اموال مردم را غارت کرده است ؟ خلاصه هر چه هست خود مردم محل خوب می دادند که چه جنایتی ما انجام داده ایم . مطلب دیگر اینکه کجای این کار را می توان گفت که بزرگ و انقلابی بوده است . حمله به محل کسب یک پیر مرد به آن صورت ناجوانمردانه که از دست هر مزدوری بر می آید . از همه بدتر اینکه این جنایت را زیر نام اسلام و در پوشش آن قرار داده اند که این ضربه ای است بزرگ بر افراد ناآگاه که از اسلام این برایشان تداعی می شود هر چند که دیگر حالا ماهیت آنان افشا شده و تمام توطئه های آنان در جهت مسخ اسلام از بین رفته است و دیگر هر کسی می داند که لااقل سازمان ف اسلامی نیست که هیچ حتی یک ذره بویی از اسلام در کل حرکات و روابط سازمانی نبرده است .





## محل عکس

احمد رضا ربیعی . نام مستعار : امیر

نامبرده در سال ۱۳۵۹ به تشکیلات جهنمی منافقین می پیوندد و بعد از سال ۶۰ به بخش کارگری این گروهک منتقل شده و تا قبل از ۳۰ خرداد عضو اکیپ های « ضربت » منافقین بوده است . وی پس از ۳۰ خرداد وارد یک واحد نظامی منافقین شده و تا قبل از دستگیری در ۱۲ عملیات مسلحانه که منجر به شهادت ۶ نفر و مجروح شدن ۳ نفر گشته شرکت داشته است . آخرین رده تشکیلاتی نامبرده ، معاون فرمانده تیم نظامی منافقین بوده است .



## اعترافات احمد ربیعی

درباره ترور

یک برادر پاسدار در میدان هفت حوض نارمک

با من به صحنه جنایت بیایید

قبل از اینکه من بخواهم جنایت ۷ حوض را برای شما بشکافم ، قبل از آن دو شرط دارد ، یکی اینکه شما وقتی که من مراحل خود این جنایت را برایتان می شکافم ، خودتان را دقیقا در آن مراحل بگذارید ، برای اینکه ماهیت خود جنایت و خود چهره کریه نفاق و منافقین را و خود تشکیلات را که از یک شخص عملیاتی می سازد و کلا تمامی تبلور این سازمان در آن گلوله هایی است که به طرف این برادر شلیک شد . باید حتما در مراحل و مرحله مرحله و گام به گام که من توضیح می دهم ، شما خودتان را در آن صحنه حس کنید . خصوصا موقعی که ما برخورد می کنیم به این برادر و همسرش .

خوب ، حالا من شروع می کنم به شکافتن این ترور . این ترور در بعدازظهر تابستان سال ۶۰ ، تقریبا اوایل مرداد ماه انجام گرفت . اصلا چیزی به اسم عملیات مطرح نبود ، یعنی من و مسئولم که به عنوان فرمانده به اصطلاح در این ترور شرکت داشت که معدوم هم شده یک قرار ، یک قرار تشکیلاتی که همه می گذارند بطور مسلح ، هر دو به سلاح کلت مسلح بودیم ، قرار بود انجام دهیم ، یک چهارراه بالاتر از میدان هفت حوض . بعد با پای پیاده راه افتادیم به طرف خود میدان هفت حوض . همین حرفهای تشکیلاتی و چرندیاتی که گفته می شد مطرح بود و هیچ اصلا مسئله ای به اسم عمل یا حتی عملیات و یا حتی عکس العملی مطرح نبود ،

هیچ کدام نداشتیم ، چون از قبل هیچ برنامه ریزی هم نشده بود . هنوز ما به خود میدان نزدیک نشده بودیم . پیاده داریم حرکت می کنیم . و می آییم طرف میدان . حوالی چند متری میدان که می رسیم ، داشتیم در رابطه با مسئله تدارکات تیم و این جور چیزها صحبت می کردیم . در یک لحظه یک برادر پاسدار و همسرش ، که سنش حدود ۲۰-۲۱ سال بود و همسرش هم جوان بود و مشخص بود که به طور کل شاید حدود ۵ ماه الی ۶ ماه نبود که ازدواج کرده باشند . در آن طرف میدان به طرف سمتی که چپ و طرف شمال بود و ما داشتیم می آمدیم طرف میدان حرکت می کردند و با هم صحبت می کردند. حتی اگر شما فکر کنید یک ذره ، یک ذره ، یک میلیونیم آنها احتمال بدهند که چه در چند ثانیه بعد اتفاق خواهد افتاد ، اصلاً مطرح نبود و برای ما هم مطرح نبود . نزدیک می شویم به میدان ، این فرمانده من که اسمش حسین بود ، در یک لحظه که می بیند آن برادر را ، صرفاً به خاطر اینکه برادر با لباس کامل فرم سپاه پاسداران آمده بیرون ، این شخص را به خشم می آورد و دقیقاً این جمله را مطرح می کند که «این مرتیکه چطور جرات کرده که با لباس کامل فرم سپاه پاسداران بیاید بیرون» حالا چه عکس العملی دارد نسبت به این موضوع ، هنوز به همدیگر نرسیده ایم ، یعنی تقریباً ۲۵ تا ۳۰ متر فاصله داریم . شما دقت کنید که آن زن و شوهر دقیقاً درباره همان آرزوهایی که در اوایل زندگی برای هرکسی مطرح می شود با همدیگر صحبت می کردند ، بدون کوچکترین چیزی که نشان دهنده توجه و حتی یک درصد احتمال حادثه باشد . خوب. ما نزدیک می شویم. در این لحظه به من پیشنهاد می کند که «امیر بزنش» ، خوب من اول امتناع کردک . گفتم من نمی زنم . با یک حالت خشم خودش کلتش را از جلو (که معمولاً در سال ۶۰ اکثراً اینجا قایم می کردند جلوی شکم کلت را می گذاشتند ) کلت را می کشد و یک گلوله به طرف این برادر شلیک می کند .

شوهرم را کشتند

شما حسابش را بکنید و آن صحنه را دقیق مجسم کنید ، یعنی هیچ شناسایی ما نسبت به این شخص نداریم ، حتی مسلح هم نیست ، لباس کامل فرم سپاه پاسداران را به تن دارد ولی مسلح نیست و هیچ اطلاعی هم ندارد که چه می شود . گلوله به سینه برادر می خورد . به حالت نیم خیز در می آید . تا به حالت نیم خیز در می آید ، من صرفاً بخاطر اینکه بعداً مطرح نشود امیر از دستور مسئول خودش که بزرگترین گناه در تشکیلات بود این مسئله ،

یعنی سرپیچی از دستور مسئول ، کلمت را می کشم و دو گلوله شلیک می کنم . و این دو گلوله آن دو برادر را از پا در می آورد یعنی در حال نیم خیز که بود این دو گلوله اصابت می کند به سمت بالای سینه و آن برادر را بطور کامل نقش بر زمین می کند . حالا حالتی که اینجا برای همسر این شهید پیش می آید قابل توجه است . این قسمت ، همسر شهید یک حالت بهت زده به خودش می گیرد و تعجب کرده و هیچ چیزی را متوجه نمی شود . هیچ چیزی را نمی تواند متوجه بشود ، چون هیچ چیزی را پیش بینی نمی کردند . اینها حتی یک میلیونیم هک این قضیه را پیش بینی نکرده بودند . خوب وقتی که روی زمین قرار می گیرد در یک لحظه با همان حالت در بالای جسد شوهرش می ایستد و بعد با گریه و شیون بسیار شدیدی روی جسد شوهرش قرار می گیرد و دائماً یک جمله را تکرار می کند و آن این است که « شوهرم را کشتند ! » . با همان حالت گریه و زاری وقتی که یک چنین چیزی مطرح می شود ، حسین هم که خودش مبهوت شده ، سلاحش را کشیده ( کلتش را ) و رو به هوا گرفته که اگر کسی نزدیک شد ، بزندش . این خط را شما دقت بکنید ، ما در سال ۶۰ اجرا می کردیم و از خطوطی که سازمان به ما می داد . همسر شهید وقتی بروی جسد شوهرش قرار می گیرد ، با آن حالت احساسی و عاطفی که دارد ، که از آن یک ذره ، حتی یک ذره هم در من و حسین که فرماندهی این عملیات را به عهده دارد وجود ندارد و نمی توانیم حتی یک ذره اش را هم لمس بکنیم . فقط صرفاً من که دو گلوله می زدم بخاطر اینکه نگویند امیر از دستور مسئول سرپیچی کرده و یا حسین بعداً در گزارشش بنویسد که در همین یک قرار تشکیلاتی با آن الگو سازی ها و با آن قهرمان پروری هایی که از خودش در گزارش کرده بود ، و مورد تشویق هم خیلی قرار گرفت روی این مسئله ، می آید گلوله را شلیک می کنم . این دقیقاً خطوط سازمان است ، یعنی شما وقتی به من نگاه می کنید و یا به امثال من نگاه می کنید ، شما من نوعی را نمی بینید ، شما سازمان را دقیقاً می بینید . چرا که سازمان یا هر گروه و یا هر جریانی تمامی مواضع و خطوط آن در گلوله هایش خلاصه می شود .

این همسر وقتی که در آن حالت می افتد روی جسد شوهرش و حالت شیون و زاری به خودش می گیرد و داد و فریاد می کند و من و فرمانده ام مات و مبهوت مانده بودیم و نمی دانستیم پای پیاده از کدام قسمت فرار کنیم . توجه مردم کم کم جلب می شود و شروع می کنند حرکت کردن به طرف محل جنایت و ما هم سر در گم هر کدام به طرفی فرار می کنیم . او از یک قسمت و کوچه های فرعی و من هم از یک طرف . می بینید که این جنایت هیچگونه شناسایی نداشته ، یعنی ما اصلاً نمی دانستیم که اسم شخص چیست . نمی دانستیم چکار کرده و

صرفاً بخاطر

اینکه لباس سپاه پاسداران به تن دارد شهیدش کردیم . صرفاً به این خاطر که لباس سپاه پاسداران به تن داشت . دیگر هیچ نداشتیم . بعداً هم که مسئول با من و امثال من برخورد می کرد ، خصوصاً در رابطه با اینکه من بعد از امتناع ، عمل جنایت را انجام دادم ، برگشت به من گفت « خوشم آمد که توانستی در همان موقع درک کنی که باید از مسئولیت اطاعت کنی » .

گزارش را هم که نوشته بود برایتان توضیح دادم ، این گزارش تماماً یک سری دروغ بود که از حالات به اصطلاح متهورانه و قهرمانانه خودش و من نوشته بود در صورتی که من و خودش می دانستیم که دقیقاً چنین چیزهایی وجود نداشت . اینقدر ترس و لرز در ما وجود داشت که حد و حساب ندارد ، خصوصاً در موقع فرار چون مردم داشتند فرار می کردند .

حالا خودتان دقت کنید که یک عنصر عملیاتی در این نقطه از حد غیر انسانی و حتی یک ذره عاطفه نداشتند ، قرار می گیرد که بدون چون و چرا ، نفسی را می گیرد ، فقط بخاطر اینکه صرفاً به او نگویند که اطاعت نکردی یا بعداً از او الگو سازی بکنند و او را قهرمان پرورش کنند . اسم این را هم بعداً گذاشتند « عملیات متهورانه » !

## محل عکس

بهرام برناس . نامهای مستعار : نصرالله ، محمد ، مرتضی و رضا

نامبرده فعالیت ضد انقلابی خود را در سال ۱۳۵۹ به عنوان مسئول تشکیلات و تبلیغات گروهک آرمان مستضعفین در نارمک آغاز می نماید و در نیمه دوم سال ۱۳۶۰ به سازمان جهنمی منافقین می پیوندد و تا قبل از ورود به واحدهای ویژه نظامی ، سر تیم چند تیم دختران منافقین بوده است . وی در فروردین ۱۳۶۱ به عضویت واحدهای ویژه نظامی منافقین در می آید و تا قبل از دستگیریش در اسفند ۶۲ مجموعاً در ۹ عملیات جنایتکارانه که منجر به شهادت ۴ نفر ، منجمله یک زن باردار و زخمی شدن ۲ نفر ، منجمله یک کودک خردسال ۵ ساله و آتش زدن خانه و اموال امت حزب الله گردیده ، شرکت داشته است . آخرین رده تشکیلاتی وی ، فرمانده واحد نظامی بوده است .



## اعترافات بهرام برناس

## درباره ترور

شهید قاسمعلی هدایت ( دانشجو و معلم )

هدف ما ترور ، سرقت و آتش زدن بود

برای عملی کردن این ترور من و شخصی به نام کیاد در نظر گرفته شده بودیم . طرحی که به ما داده شده بود حاوی مطلب زیر بود : شخصی که قرار است مورد حمله و ترور قرار گیرد ، دانشجویی است که در دانشگاه علم و صنعت تحصیل می نماید ، یکی از به اصطلاح سران انجمن اسلامی دانشگاه مزبور است و در امور تربیتی مدارس ناحیه نیز همکاری هایی داشته و از همه مهمتر عضو موثر حزب جمهوری اسلامی است و عکسی ( که مشخص بود از یک عکس ۱۲\*۹ رنگی جدا شده است ) به قطع ۴\*۳ ضمیمه طرح بود . ترور وی ، سرقت اموال خصوصی اش و آتش کشیدن خانه او اهداف عملیات تروریستی ما بود .

در رابط با این ترور ، تسلیحات و تدارکات ما عبارت بود از یک قبضه یوزی ، یک قبضه رولور ، نارنجک جنگی بمب قدیر ( ترنج ) ( که در اختیار من قرار داشت ) و کلت ۴۵ یک قبضه ، فانوس ( بمب ) و ترنج ( که در اختیار کیاد گذاشته شده بود ) . نحوه عمل ما اینگونه طراحی شده بود که ما می بایست نخست تمامی افرادی را که در ساختمان محل سکونت شخص مورد نظر ما قرار داشتند با زور و تهدید و بدون در نظر گرفتن جنسیت آنها ( چه مرد و چه زن ) و سن آنها ( چه کودک و چه بزرگ ) در اتاقی جمع کرده و ضمن برخورد خشن و بی رحمانه با آنها افراد مضمون ( افراد حزب الهی ) را جدا کرده و به همراه شخص

مورد نظرمان ، ترور نمائیم و دستور اکیدی که از طرف مسئول بالای ما صادر شده بود ، « صورت گرفتن یک ترور یا به تعبیر خودش عملیات در آن روز به هر شکل ممکن بود » ولو اینکه در صورت عدم وجود هر گونه امکان و شرط ترور مجبور باشیم بمبی را در خیابان پرتاب نمائیم مهم این بود که عملی نظامی و مسلحانه صورت بگیرد .

ساعت عملیات تروریستی حوالی ظهر در نظر گرفته شده بود تا شخص مورد نظر ما از کار خود فارغ گشته و به منزل مراجعه کرده باشد .

به اهالی خانه گفتیم اگر حرفی بزنید با نارنجک شما را خواهیم کشت

ما طبق برنامه به محل مورد نظر رسیدیم . موتور را پارک کرده و باهم به طرف درب خانه راه افتادیم . خانه را ساختمانی سه طبقه تشکیل داده بود که در نارمک خیابان دردمشت بالاتر از چهارراه « دردمشت ، گلبرگ » واقع بود . لازم به توضیح است که از تعداد طبقات ساختمان در طرح داده شده اطلاعی به ما داده نشده بود به همین جهت اول مقداری متعجب شدیم . من متوجه شدم که درب ساختمان باز است و صدای حرف زدن زن و بچه از داخل خانه با اندک دقتی به وضوح شنیده می شود . به کیاد گفتم که وارد شود . ابتدا کیاد و به دنبال او من وارد راهرویی که در مقابلمان قرار گرفته بود شدیم و آهسته درب را بستیم ، صدای حرف زدن اعضای خانواده ای که در آن خانه سکونت داشتند اینبار بسیار واضح تر شنیده می شد متوجه وجود پرده ای در انتهای راهرو شدیم که در واقع این پرده حد فاصل میان ما و اعضای خانواده مزبور بود . کیاد کلت خود را کشیده بود و من نیز مسلسل یوزی را از ساک بیرون آورده بودم و هر دو به حالت آماده ای قرار گرفته بودیم . کیاد خیلی آهسته پرده را کنار زد و سلاحش را به سمت افراد پشت پرده گرفت و با صدای نسبتاً بلندی گفت تکان نخورید هیچ کس از جایش تکان نخورد و من نیز پس از او در مقابل یک دختر و یک زن باردار و یک زن مسن و یک پیر مرد با یک محاسن سفید و دو کودک خردسال قرار گرفتم . آنها کاملاً بهت زده و وحشت زده در مقابل ما سکوت نموده بودند . کیاد به حیاطی که در انتهای راهرو قرار داشت رفت و دختر دیگری را که عینکی بود و حدود ۱۸ سال سن داشت و به نظر می رسید با دختر دیگری که در میان این جمع قرار داشتند دوقلو می باشد را آورده و در بین بقیه اعضای خانواده قرار داد . پس از اطمینان از عدم وجود شخص یا فردی دیگر



در طبقه اول این ساختمان تمامی افراد خانواده مزبور را که مشخص شده بود صاحب خانه می باشند به داخل اتاقی برده و در آنجا محبوس نمودیم و شروع به بازجویی!! نمودن از آنها کردیم ( تمامی برخوردهای ما ، حالت قهر آمیز و خشنی داشت ) ، ابتدا راجب شخص مورد نظرمان مطالبی از آنها پرسیدیم که متوجه شدیم وی در طبقه دوم این ساختمان مستاجر می باشد . به آنها گفتم که ما با آنها کاری نداریم و برای ترور فرد دیگری آمدم اما در صورتی که کوچکترین فریاد و یا سر و صدایی از آنها صادر شود ، تمامی آنها را بلااستثنا به قتل خواهیم رساند . که آنها نیز بیش از گذشته ترسیده و همچنان با سکوت به ما نگاه می کردند . سپس کیاد کلید اتاقی را که خانواده در آن قرار داشتند را از پیر مرد صاحب خانه گرفته و به اتفاق هم بیرون آمدم و ضمن تهدید دیگری مبنی بر « در صورت تولید سر و صدا آنها را با نارنجک خواهیم کشت » و نشان دادن نارنجک به آنها ، درب اتاق را بر روی آنها قفل نموده و به سمت طبقه بالا که فرد مورد نظر ما در آنجا قرا داشت به راه افتادیم . به طبقه دوم که رسیدیم دو درب اتاق را در آن مشاهده کردیم . هر دو را امتحان نمودیم ، قفل بودند . متوجه شدیم که شخص مورد نظر ما در سر کار است و هنوز به خانه مراجعت ننموده است . به همین جهت تصمیم گرفتیم که تا آمدن وی به انتظار بنشینیم اصرار ما بر عملی کردن این جنایت ناشی از تاکید بسیار زیاد مسئولان مبنی بر صورت گرفتن حتمی این ترور بود . این بود که بر اساس رهنمود سازمانی فوق « به هیچ وجه قصد دست خالی ! برگشتن را نداشتهیم » به طبقه پائین آمده و نزد خانواده اسیر رفتیم . من به سمت پنجره ای که در اتاق قرار داشت و به بیرون دید داشت و بیرون را تحت نظر گرفتم تا در صورت آمدن شخص مورد نظرمان آماده باشیم . و کیاد نیز با سلاح خودش بالای سر اعضای خانواده ایستاده بود ، خوشحال بودیم از اینکه توانسته بودیم اینگونه جو رعب و وحشتی را که مورد نظرمان بود در محیط این خانواده حاکم نمائیم ، خانواده ای که تنها مرد آن پیر مرد مسن حدود ۷۰ ساله ای بود که جان اعضای خانواده اش را شدیداً در خطر می دید و به ناچار مجبور بود در مقابل ما سکوت بنماید . زن مسنی که همسر پیر مرد فوق بود چندین بار به ایذاء و پند خواست تا ما آنجا را ترک نموده و برویم که ما با تهدید از او خواستیم سکوت نماید . بعد از گذشت اندک زمانی صدای درب خانه به گوش رسید و ما فوراً متوجه شدیم که شخصی با استفاده از کلید وارد خانه شده است . اول کیاد ، سپس من به راهرو رفتیم که مردی را دیدیم حدوداً ۳۰ ساله ، نسبتاً ورزیده با قد کوتاه و تیپ کارمندی . وی با دیدن ما اول تصور نمود که با افراد کمیته یا بسیج روبرو گردیده و لذا از موضع مسئولانه پرسید : برادران چه خبر شده !؟

( وجود ریش در من ، احتمالاً موجب یک چنین توهمی در او شده بود و الا ما از اونیفورم و لباس فرم سپاه و کمیته استفاده نکرده بودیم ) .

شهید که بود ؟

در مقابل سوال وی ، با خشونت او را به اتاقی که صاحب خانه و اعضای خانواده اش در آنجا بودند آورده و وادار به خوابیدن بر روی زمین نمودیم ، او مدام می پرسید مگر چه شده است ؟ که ما با لگد به پهلو وی کوبیده و از او می خواستیم ساکت باشد . سپس کیاد مشغول بازرسی بدنی او شد که یک کیف از وی بدست آمد (علاوه بر کیف حلقه یا انگشتری از طلا نیز به همراه مقداری شیرینی به دست ما افتاد ) . در داخل کیف دو نامه از انجمن اسلامی و یک عکس امام در قطع کوچک وجود داشت و کارت شناسایی او که نشان دهنده این مسئله بود که وی قاسمعلی هدایت دانشجو و مدیر دبستان بوده و با شخص مورد نظر ما هیچگونه ارتباطی نداشته و تنها او نیز همچون فرد مورد نظر ما مستاجر این خانه می باشد ، و در همسایگی یکدیگر زندگی می کردند . من به او گفتم که ما از اعضای نظامی سازمان مجاهدین ( منافقین ) هستیم و از او خواستیم که در مورد شغلش توضیح بدهد وی نیز اظهار نمود که مدیر دبستانی است و دانشجوی دانشگاه نیز نی باشد و آن حلقه ای که خریداری نموده به جهت مراسم ازدواجی است که قرار است بزودی ظرف یکی دو روز آینده داشته باشد و از ما خواست که خانه را ترک نمائیم و به او و خانواده صاحب خانه آسیبی نرسانیم اما ما همچنان با تهدید و زور وی را وادار به سکوت می نمودیم و از طرفی وجود دو نامه از انجمن اسلامی و یک عکس از امام در کیف وی موجب شده بود که ما تصمیم بگیریم تا وی را ترور نمائیم . براساس رهنمودهای سازمان وجود یک عکس از امام برای ما جهت کشتن و نابود کردن یک انسان کافی بود چه برسد به اینکه نامه ای هم از انجمن اسلامی و یا تقویمی هم از حزب جمهوری اسلامی به همراه شخصی باشد . به همین جهت وی را از زمین بلند کرده و به اتاق خودش در طبقه بالا بردیم تا اموال وی را هم سرقت نمائیم و او را در آنجا به شهادت برسانیم . پس از رسیدن به اتاق وی ملاحظه کردیم که مقداری کتاب مذهبی از آقای مطهری و دیگر علما و دو عکس از امام و آیت الله منتظری ضمیمه اسباب و اثاثیه اتاق وی است رادیو و ضبط به اضافه ماشین ریش تراشی و مقداری وسائل دیگر را از اتاق وی برداشتیم و آماده شدیم برای به شهادت رسانیدن قاسمعلی هدایت . وی را در حال دراز کش بر روی کف اتاق خوابانیدیم

من به کیاد گفتم که برود و تیری بر سر وی شلیک نمایند . کیاد نخست امتناع نمود اما بلافاصله پس از گذشت چند ثانیه ای در حالیکه پشتش به قاسمعلی هدایت بود برگشته و تیری به سمت وی شلیک نمود که گلوله به پیشانی وی اصابت کرد و به دنبال او من نیز رگبار کوتاهی شلیک کردم که به وی اصابت کرد و در نتیجه اینچنین قاسمعلی هدایت در صورتی که کوچکترین ارتباطی با طرح ما و فرد مورد نظر ما نداشت و در حالیکه چند روزی پیش به ازدواج وی باقی نمانده بود به شهادت رسید .

پس از شلیک گلوله ها بلافاصله به طبقه پایین آمده و درب اتاق پائین که خانواده صاحب خانه در آنجا قرار داشتند را باز نموده و از ساختمان خارج شدیم . پس از خروج از خانه متوجه شدیم که هیچ کس متوجه صدای تیراندازی نشده است . به همین جهت با اضطراب کمتری از محل حادثه دور شدیم .

### تبلیغات دروغین منافقین

در بازگشت پس از شرح عمل جنایت کارانه خود برای مسئولان از ما بخاطر آتش زدن خانه به سختی انتقاد شد بعدها سازمان منافقین طی اعلامیه ای که صادر نموده بود از قاسمعلی هدایت به عنوان یکی از عناصر سرکوبگر که در لو دادن و دستگیری چندین خانه تیمی و منافقین دست داشته است نامبرده بود که رزمندگان در کمین وی نشسته بودند درحالیکه شهید قاسمعلی هدایت نه تنها با فرد مورد نظر مناسبتی نداشت بلکه تنها چیزی که ما از او می دانستیم و داشتیم دو نامه از انجمن اسلامی یک عکس از امام و یک تقویم از حزب جمهوری اسلامی بود که بر اساس همانها نیز وی را به شهادت رسانیده بودیم .







## اعترافات بهرام برناس

درباره تروریستی شهید سید محسن میر شریفی

اهداف سه گانه این عملیات تروریستی عبارت بود از: ۱- ترور مرد مسن فوق الذکر ۲- سرقت اموال نقدی وی

۳- به آتش کشیدن مغازه و اسباب و اثاثیه مغازه اش

تسلیحات ما عبارت بودند از مسلسل یوزی، رولور، نارنجک و بمب (ترنج) (که در اختیار من قرار داشت) و کلت ۴۵، نارنجک و بمب (ترنج) و کوکتل مولوتف (که در اختیار جعفر هادیان فرد دیگر این فرد تروریستی قرار داشت)

زمان ترور این فرد ساعت ۵/۳۰ الی ۶ بعد از ظهر در نظر گرفته شده بود. طبق برنامه ارائه شده به سمت محل مسکوت که واقع در خیابان رسالت چهارراه مجیدیه بود، با یک موتور سرقتی ۱۲۵ هوندا حرکت کردیم. پس از رسیدن به محل مزبور موتور را پارک نموده و به سمت سمساری حرکت کردیم. جوانی با پیراهن سفید در مقابل درب سمساری مشغول صحبت با شخصی دیگر که سوار بر موتور رکسی بود توجه ما را به خود جلب کرد. جعفر گفت «آنها را به داخل مغازه می کشیم و به وضعشان رسیدگی می کنیم» این صحبت وی بر اساس همان طرح کلی بود که مسئول ما به ما داده بود که چنانچه در مغازه یا اطراف آن با اشخاص دیگری مواجه شدید آنها را نیز با خشونت وادار به تسلیم نموده و ضمن بازرسی و بازجویی کوتاه چند دقیقه ای که از آنها به عمل می آورید در صورت وجود ظن نسبت به آنها (که حزب الهی باشند) آنها را نیز ترور می نمائید و وجود یک عکس از امام یا دیگر مقامات

جمهوری اسلامی و مدارکی از این قبیل جهت ترور آنها کافی است و می توان به آن اکتفا کرد

معهدنا جعفر جلو و من با فاصله ای حدوداً یک متر و نیم به دنبال او به سمت سمساری می رفتیم . من زیپ ساک خود را که مسلسل یوزی در آن قرار داشت باز کردم و دست خود را داخل ساک بردم . جعفر نیز پاکتی را که محتوی کوکتل مولوتف بود به زمین گذاشت و به سمت جوان مزبور رفت . و در یک آن کلت خود را کشیده و فریاد زد « بی حرکت » که جوان مزبور به محض مشاهده سلاح او دست وی را می گیرد ، جوان موتور سوار با مشاهده این صحنه فرار می نماید و موتور را در صحنه باقی می گذارد . من مسلسل را در این زمان از ساک بیرون آورده و کاملاً آماده ایستاده بودم و منتظر فرصتی بودم تا جعفر و جوان مزبور از یکدیگر جدا شوند و من وی را مورد حمله قرار دهم اما جعفر و فرد مزبور شدیداً به یکدیگر چسبیده بودند . در این کشمکش جوان مزبور ( که همان شهید سید محسن میر شریفی بود ) همچنان که دست جعفر را گرفته بود مطالبی را بیان می کرد که به دلیل فاصله من با او برایم واضح و رسا نبود اما ظاهراً حرفی مانند نزن یا شلیک نکن و یا از این قبیل بود که جعفر فرصت نداد و ۲ تیر به او شلیک کرد که وی بر روی زانوان خود فرو افتاد ، لکه های قرمز خون بر روی سینه اش نمایان شد که جعفر خود را از او کنار کشید . در این حال من بلافاصله چند قدمی جلو آمده و در حالیکه هنوز دست شهید محسن میر شریفی در دست جعفر قرار داشت ، رگباری به سمت وی گشودم که به سینه و پهلوی وی اصابت کرده و موجب افتادن وی بر روی زمین شدی . پیراهن سفید وی کاملاً غرق در خون بود و سرخی آن بیش از سفیدی پیراهن شده بود . از این درگیری غیر منتظره سخت به وحشت افتادیم . و از طرفی صدای گلوله ها که در پیاده رو خیابان رسالت پیچیده بود و توجه مردم و میوه فروشی هایی که در آن حوالی مشغول فروش میوه بودن را جلب کرده بود موجب شد تا ما تصمیم بگیریم هرچه سریع تر محل را ترک نماییم . به هر حال در حالت آماده بر اساس رهنمودهای مسئولان و جزوه های آموزشی که قبلاً در اختیارمان قرار گرفته بود مبنی بر آماده بودن برای سرکوب هرگونه حرکت اعتراضی ، حاضر برای شلیک به سمت هرگونه حرکت جانبی شده بودم و در همین حالت بطرف موتور رفته و بی آنکه متوجه شویم وسائل آتش سوزی ( کوکتل ) را در محل باقی گذارده ایم سوار موتور شدیم . جعفر مشغول روشن کردن موتور بود که من متوجه حضور شخصی در پشت موتور در پیاده رو شدم که به ما نگاه می کرد . وی را تهدید کردم که در صورتی که از محل همین حالا دور نشود او را خواهیم کشت اما وی قدمی جلو گذاشت و مجدداً ایستاد و به ما زل زد . مسلسل



را در ساک گذارده و سلاح کمربندی خود (رولور) را در آورده و مجدداً به طرف فرد مورد نظر گفتم و مجدداً تهدیدش نمودم که موتور روشن شده بود و به راه افتاده بودیم. در هنگام فرار ملاحظه نمودیم که تعدادی از مردم در آن طرف بلوار رسالت به سمت شهید محسن میر شریفی در حال دویدن هستند. معه‌ها پس از بازگشت به خانه تیمی و شرح جریان ترور شدیداً به ما انتقاد شد که چرا مغازه را به آتش نکشیده ایم؟ و چرا اموال داخل سمساری را به سرقت نبرده ایم و از همه مهمتر (به تعبیر مسئولان) چرا فردی را که صرفاً به ما زل زده بود ترور ننموده بودیم. به هر حال این ترور صورت گرفت بی آنکه هویت شهید محسن میر شریفی برای ما عیان باشد و بی آنکه اساساً رابطه ما بین شهید و صاحب مغازه که مورد نظر ما بود برای ما روشن باشد. بعدها و پس از دستگیری تازه برای من مشخص شد که نام شهید محسن میر شریفی و پسر صاحب مغازه سمساری بوده است که برادرش نیز در جبهه شهید شده بود و خود نیز در کمیته انقلاب اسلامی کار می‌نموده است و چند روز دیگر قرار بوده است تا ازدواج نماید. در اطلاعیه‌ای که منافقین به این مناسبت (ترور شهید محسن میر شریفی) انتشار داده بودند از شهید میر شریفی بی آنکه نام برده شود به عنوان عنصر سرکوبگر و ضد خلقی یاد شده بود، حتی در همان اطلاعیه هیچگونه اشاره‌ای به شهید و رابطه‌اش با سمساری و صاحب سمساری نشده است چرا که اساساً هیچگونه اخبار و اطلاعی ما از هویت شهید نداشتیم و تنها بر اساس خط داده شده از طرف سازمان به جهت مقاومت شهید میر شریفی در مقابل ما به شهادت رسیده بود و مورد حمله قرار گرفته بود.





## محل عکس

حسین عباسی . نامهای مستعار : عماد ، فریدون

نامبرده در سال ۱۳۵۸ به گروهک جنایتکار منافقین پیوسته در این سال مسئول تیمهای دانش آموزی و محلات گروهک فوق بوده است . وی در سال ۱۳۵۹ به عنوان پیک شهرستان رودسر فعالیت کرده و در اردیبهشت ۶۰ نیز فرماندهی تظاهرات ضد انقلابی منافقین را بر عهده داشته است . نامبرده در شهریور ۱۳۶۰ وارد تیمهای تروریستی منافقین در جنگلهای رامسر ، رودسر و هشت پر طوالش شده و در جنایت این گروهک که منجر به شهادت سه نفر گردید فعالانه شرکت می نماید و در بهمن ۱۳۶۲ دستگیر می شود .

## اعترافات حسین عباسی

درباره

ترور شهید زکی پور

پسر را بجای پدر کشتیم

انگیزه ترور این بود که ما حدود دو شب متوالی برای ترور یک حزب اللهی به نام پرویز زکی پور در کنار منزل مسکونی اش به کمین نشستیم و از او خبری نشد با فرمانده مان صحبت کردیم و گفتیم که اگر پسرش را دیدیم و او را ترور کنیم چه می شود؟ گفت او حزب اللهی است، گفتم تازگی به انجمن اسلامی پیوسته و ثبت نام کرده گفت اگر پدرش را ندیدید پسرش را بزنید. ما پس از دو شب در شب سوم، یک ماه پس از جنایت روستای بی بالان، آن برادر هنگام پائین آمدن از پلکان منزلش، با شلیک یک تیر که توسط سیروس حسن نژاد انجام گرفت پس از ۴ روز به شهادت رسید. پس از شلیک تیر و صدای (وای مادر) آن برادر شهید، برادر کوچکش به بیرون آمد و با گفتن الله اکبر، الله اکبر و پدرش هم تکبیر می گفت و در همان لحظه چندین تیر به طرف ما شلیک کرد که ما متواری شدیم. لازم به تذکر است که من یک سه راهی به طرف منزلش پرتاب کردم که به تنه یک درخت گرفت و به داخل جوی اب افتاد و منفجر شد.



## اعترافات حسین عباسی

درباره ترور

شهید حسین کشاورز

(عضو انجمن اسلامی روستای گلدشت)

حدود دو ماه بعد از جنایت رحیم آباد واحد ما تصمیم گرفت که در روستای گلدشت در مسجد این روستا به افراد انجمن اسلامی حمله کرده و آنها را به شهادت برساند. شناسایی این جنایت را من کرده بودم و تاریخ آن سال ۶۰، ماه حدوداً آذر. طرح آن به این صورت بود که در هنگام ماه محرم هر شب جلسات مذهبی بوده و مراسم عزاداری و نوحه خوانی و ... بوده و ما در پایگاهمان که بودیم شبها صدای این مراسم را از بلندگوی مسجد می شنیدیم. و قرار بر این شد که پس از اتمام نماز جماعت، بعد از بیرون آمدن مردم از مسجد و درحالیکه بطرف خانه هایشان می روند، به چند نفر از برادران حزب اللهی حمله کرده و آنها را به شهادت برسانیم. البته این طرح پیش از ماه محرم بود.

طرح دوم: قرار بر این شد که چون عصر روزهای یکشنبه در مسجد گلدشت اعضای انجمن اسلامی جلسه دارند، ما تصمیم گرفتیم که در یکی از این جلسات به آنها حمله کرده و آنها را به شهادت برسانیم. چون می دانستیم که مسلح نیستند. هنوز پایگاهی وجود نداشت. ما با دو سلاح ژ-۳ و یک نارنجک و یک کلت حدود دو شب یعنی روزهای یکشنبه می آمدیم و بعد از یک یا دو ساعت کمین کردن این طرح هم لغو شد و در همان ایام بود که ماه محرم فرا رسیده ما از دوم ماه محرم هر شب برای شناسایی به دور و اطراف مسجد گلدشت می آمدیم. نحوه تردد ما هم به این صورت بود که پس از غروب شدن از باغات چائی و مزرعه شالیکاری و بطور کلی از راههایی می رفتیم که با کسی برخورد نداشته باشیم و یا اینکه

خط ما لو نرود حدود ۵ شب متوالی حرکت می کردیم و ساعت های حدود ۸ تا ۹ به محل سوژه می رسیدیم و در کنار باغ پرتقالی که در ۴۰ تا ۵۰ متری مسجد فاصله داشت به کمین می نشستیم. در شبهای سوم و چهارم کاملاً جو منطقه به دستمان آمده بود که مثلاً آیا از طرف سپاه رودسر به مسجد می آیند یا نه و یا اینکه چه افرادی در مسجد هستند و بخصوص افراد حزب اللهی و آن افرادی را که مورد نظر ما بود. در شب هفتم بود که ما به محل رسیدیم و بازهم در همان باغ پرتقال به کمین نشستیم که از روستائی هیئت سینه زنی به مسجد گلدشت آمده بودند و پس از رفتن این هیئت و پایان گرفتن جلسه عزاداری در مسجد ما چند نفر از افراد حزب اللهی را دیدیم که در مسجد هستند. چون ما در تاریکی بودیم و آنها در روشنائی، دقیقاً همانهایی که در مسجد بودند می دیدیم. ساعت ۱۱ شب بود که بلندگوی مسجد اشکال فنی داشت و یکی از برادران حزب اللهی در حال درست کردن آن بود. در آن موقع فقط ۵ تا ۷ نفر از افراد فعال انجمن در مسجد بودند که آخر همه به خانه هایشان می رفتند و ما چون کاملاً جو محل را می دانستیم و من و میر قاسمی و علی جامع و بهزاد مهرپور به طرف مسجد حرکت کردیم و از داخل جوی آبی که از کنار مسجد می گذشت به حدود ۲۰ متری مسجد رسیدیم و از آنجا دیدیم که برادر کشاورز در کفش کن با یکی دیگر از برادران حزب اللهی مشغول صحبت کردن می باشد. قرار بر این بود که میر قاسمی به برادر کشاورز حمله کند و من به برادر دیگری. چون برادر کشاورز را از دور دیده بودیم که در کفش کن مشغول صحبت کردن می باشد و در آن لحظه ای که ما یعنی ۴ نفر در آن جوی آب بودیم قرار بر این شد که بهزاد و علی به مسجد نیایند چون احتیاجی به آنها نبود و آنها هم حدود هزار متری از محل فاصله گرفتند و در آنجا منتظر ما بودند که بعد از جنایت به آنها وصل شدیم. من و میر قاسمی با دو سلاح ژ-۳ بطرف مسجد حرکت کردیم و از پشت کتابخانه و از آنجا به قسمت غربی مسجد که آبدارخانه مسجد کفشکن می باشد رفته و در آن لحظه حدود ۴ متری یعنی پشت دیوار مسجد با آنها فاصله داشتیم که من سریع بطرف آن برادر رفته و سه تیر شلیک کردم. او فوراً در همان حال دست روی سینه اش گذاشت و نشست و بعد از من میر قاسمی یک تیر به سرش شلیک کرد. من ندیدم ولی خودش می گفت که شهید کشاورز به سرش تیر زده بودند. دو دقیقه بعد یکی از حزب اللهی ها از پشت بلندگوی مسجد صدا زد که حسین کشاورز شهید شد که این مسئله برایم خیلی عجیب بود در صورتی که آنها می دانستند ما در همانجا هستیم و آنها سلاحی هم نداشتند. در لحظه ای که من تیراندازی کردم ۳ تن از برادران حزب اللهی هم بودند که من در همان لحظه



فرار کردم و به علت ترسیدن، چون اولین جنایت و اولین بار تیراندازی می کردم، یک خشاب فشنگ هم در محل جنایت جا گذاشتم و بعد از آن به پایگاه رسیدیم. در فردای آن روز فردی که برای ما غذا می آورد گفت فردی را که شهید کرده اید تاثیر خوبی روی مردم نگذاشت و بخصوص تیری را که به سرش زده اید مردم دیده اند و گفته اند اینها چه قبله‌هایی دارند که به این وضع شهید می کنند.

رفتار تیم ترور که من هم یکی از آنها بودم به این صورت بود که می خواستیم بطرف مسجد برویم میرقاسمی با عکس العملی که داشت نشان می داد که حاضر نیست بیاید ولی فرمانده ما بهزاد مهرپور با چند بار صحبت کردن او را وادار به رفتن کرد و مسئله ای که قابل توجه است این بود که در هنگام عملیات یا حرکت بطرف محل عملیات بخصوص هنگام تیراندازی اینقدر ترس و دلهره به ما غلبه می کرد که حتی یکبار هم که شده یک بنام خدا هم نمی گفتیم و یا اینقدر ترس حاکم بود که میرقاسمی تفنگ را بصورت عمودی گرفته بود و یک تیر هم از بغل پایش در می رود و فقط چند سانت با پایش فاصله داشت.

تبلیغات سازمان: رادیو منافقین پس از شهادت این برادر او را یکی از جاسوسان و عناصری معرفی کرد که در سرکوب مردم و لو دادن هوادارانش شرکت داشته، در صورتی که ما او را می شناختیم که فردی بود مذهبی و بخصوص در رابطه با منکرات نسبت به افراد فاسد جبهه گیری کرده بود و عناصری که بعد از شهادت او خوشحال بودند همین عناصر بودند و خانواده های منافقین.







## اعترافات حسین عباسی

درباره ترور

شهید رضائی

(امام جماعت روستای بی بالان)

چهارمین جنایتی که من در آن شرکت داشتم ترور امام جماعت روستای بی بالان، حاج آقا رضایی بود. این جنایت در سال ۶۱ ماه دی بود و در زمانی بود که ۳ تن از افراد واحد ما در درگیری‌ها معدوم شده بودند. طرح عملیات به این صورت بود که در جاده فرعی بی بالان به روستای سلاکجان ماشینی را مصادره کرده و از آنجا به روستای گلدشت آمده و در مغازه خواربارفروشی فردی بنام سهراب خانی که حزب اللهی می باشد رفته و افراد حزب اللهی را که در آنجا هستند شهید کرده و به جنگلهای اطراف روستای اربوسرا برویم که پس از اینکه شب شد بازهم به پایگاه خود در روستا بازگردیم تا سپاه به خیال اینکه ما بچه های جنگل هستیم، نیرو و انرژی خود را در جنگل تلف کند. در این کارها احتیاج به راننده داشتیم چون ما رانندگی بلد نبودیم. با یکی از هواداران که علنی بود، بنام علی کهنسال، صحبت کرد و او قبول کرد. در یکی از شبهای ماه دی ساعت ۱۲ شب از پایگاه حرکت کردیم و به روستای بی بالان رسیدیم. پایگاه ما در کنار رودخانه پلرود در گودالی که حفر کرده بودیم، بود. ساعت حدود ۳ بود که به محل کمین رسیدیم و در کنار تمشکها نشستیم تا ساعت ۵/۵ بعدازظهر حدود ۳۰ متری خودمان ماشین پیکانی را دیدیم (فاصله ما تا جاده ۴ متر بود) من به طرف جاده رفتم که جلوی ماشین را بگیرم که در کنار تمشکها سرم را به طرف جاده گرفتم دیدم حاج رضایی توی ماشین نشسته. فوراً به عقب برگشتم که در همان لحظه علی جامع بطرف جاده رفته

و ماشین با دیدن او و بعد من سریع ایستاد. من گفتم با شما کاری نداریم ما ماشینت را می خواهیم و علی جامع به حاج رضایی گفت بیا پائین که یکبار پائین آمدند و سریع توی ماشین نشستند و در همان لحظه من به جلوی درب ماشین رسیدم و گفتم بیائید پائین ما با تو کاری نداریم که در همین لحظه که حدود دو دقیقه از ماجرا می گذشت علی سه تیر به طرف حاج آقا شلیک کرد و او با گفتن یک آخ دیگر چیز نگفت و من هم دو تیر به طرفش شلیک کردم. اینقدر حالت وحشت به من دست داده بود که نمی دانم تیرهایم اصابت کرد یا نه به هر صورت در همان لحظه که در حال فرار بودیم به علی گفتم بی شرف چرا زدی سه یا چهار بار تکرار کردم و خود علی کهنسال هم در جریانش بود و خود علی جامع هم از این موضوع با اطلاع هست که بعداً پس از دو ماه دیگر در بحثی که با من داشت گفت تو آنروز اصلاً نمی توانستی کاری بکنی اگر من نبودم آن ترور انجام نمی گرفت. دو روز بعد از به شهادت رساندن حاج آقا رضایی، رایدو منافقین در برنامه اخبار روزانه خود اعلام کرد که رزمندگان مجاهد خلق در جنگل در یک عملیات متهورانه کمین، عبدالحسین رضایی یکی از عاملان شکنجه و یکی از ایادی سرکوب مردم منطقه و یکی از فتودالهای منطقه رودسر که در سرکوب مردم کشاورز و محروم منطقه دست داشته در روز فلان به دست رزمندگان اعدام انقلابی شد. من و علی پس از گوش دادن این خبر به علی گفتم راستی او همسایه شما بود و کسی بود که همه ما او را می شناختیم او فردی بود که در بین مردم از محبوبیت خاصی برخوردار بود و اگر این خبر به گوش مردم همین منطقه برسد و آنها کاملاً به این خبر توجه کنند شاید تاثیر بدی بگذارد. گفت در قدیم در منطقه بیلاقات (اشکورات) از مردم گندم و ... می گرفته ولی آنچه مسلم بود ما می دانستیم که او فردی است با آنکه روحانی می باشد جزئی هم دارد و با این دو راه امرار معاش می کند. بعد از این خبر اکثر رادیوهای خارجی (ضد انقلاب) این خبر را با آب و تاب زیادی پخش کردند از جمله رادیو بختیار، رادیو اسرائیل، رادیو امینی و رادیو عراق و در ضمن رادیو عراق اعلامیه سازمان را در این رابطه پخش کرد.

طبق خبرهایی که ما از کانالهای خود می گرفتیم اکثر مردم حتی کسانی که مخالف جمهوری اسلامی بودند از این واقعیت ناراحت بودند که چرا او را به شهادت رساندیم و کاملاً تاثیر بدی روی تمام مردم گذاشته بود بغیر از خانواده های منافقین اعدامی و زندانی هیچکس از

این عمل پشتیبانی نمی کرد و حتی خانواده من (مادرم) پس از این جنایت گفت شما این کار را کردید؟ اینقدر در جهل و نادانی غوطه ور بودیم که نمی توانستیم این مسئله را درک کنیم که ما و بچه ها رابروی چه کسانی ایستاده اند و تمام جنایتهای ما را با توجیه کردن اینکه چرا حاج رضایی در سخنرانی هایش از جمهوری اسلامی دفاع می کند و یا اینکه چرا به جان امام دعا می کند. این بخاطر جنایتی بود که انجام داده بودیم و بعدا پیش خود آنرا توجیه می کردیم. خودمان نمی دانستیم که خداوند به قلبهای ما مهر زده است و ما به غیر از اینکه یا می بایست بمیریم در همان راه یعنی منافق مردن که پس از مرگ برای ما ثابت بشود که منافق بودیم و یا اینکه در انچه یعنی زندان بدون هرگونه حصارى به واقعیت برسیم که ما و سازمان چه بودیم و از نظر قرآن ما چه کسانی هستیم و در برابر چه کسانی موضع گرفتیک و زندگی فردی خود را مرور کرده و به جریان سیاسی نفاق از صدر اسلام تا کنون نگاه کرده و بعد بینیم که ما چه کسانی را شهید کردیم و آنها چه می گفتند و ما چه می گفتیم.





## اعترافات حسین عباسی

## درباره ترور فجیع

## دو چوپان روستایی در جنگلهای رحیم آباد

منافقین پس از ضربه خوردن در رامسر به جنگلهای رحیم آباد می آیند و طبق طراحی که داشتند قرار بر این بود که در یک شب به سه پایگاه رحیم آباد، گلدشت و بی بالان حمله کنند (صحبتی بود که فرمانده در جنگلهای رامسر می کرد)

آنها به منطقه جنگلی رحیم آباد می رسند و در ۱۵ کیلومتری جاده رحیم آباد به جیرگل، قسمت شرقی مستقر می شوند که در یک روز برای گرفتن مقداری پنیر پیش چوپانی رفته و مقداری پنیر از او می خردند و آنها ضمن توضیحاتی برای آن چوپان از او جدا می شوند. چوپان یک حزب اللهی بوده و در شب متوجه می شود که آنها در همان منطقه آتش روشن کرده اند و فهمید که منافقین در همان منطقه می باشند و در فردای آن روز به برادران سپاه رودسر اطلاع می دهد. سپاه با چند نفر حدود ۱۵ نفر به منطقه می آید و دقیقاً نمی دانست که آنها در کجا هستند. ساعت ۱۲ شب بود که به یکی از کلبه های چوپانها می رسند و منافقین در همان کلبه خوابیده بودند و نگهبانی که گذاشته بودند متوجه سر و صدا می شود و آنها را بیدار کرده و می گوید ما محاصره هستیم و آنها یکی پس از دیگری از کلبه خارج می شوند و وقتی دو نفر آخری بیرون می آمدند برادران سپاه به طرف آنها تیراندازی می کنند و نارنجکی هم بطرف آنها پرتاب کرده که دو نفر از منافقین زخمی می شوند و بقیه فرار می کنند و دو نفر هم ارتباطشان قطع می شود.

مقدار زیادی وسائل خوراکی و چادر و وسائل پوشاک هم در آنجا بوده. برادران سپاه

در همان شب یا فردای آن روز ( صبح ) با بی سیم به شهر اطلاع داده و صبح همان روز دو تن از برادران حزب اللهی از روستای آزرکی بطرف جنگل با دو قاطر حرکت کرده تا وسائل مصادره شده را به شهر منتقل کنند . البته دو نفر دیگر با دو قاطر حدود یک کیلومتری از آنها فاصله داشتند و آنها جلوتر از این دو نفر بودند که در بین راه با منافقینی که بطرف جنگلهای رامسر در حرکت بودند برخورد می کنند و ان دو برادر متوجه می شوند که اینها منافقین هستند . و به منافقین می گویند ما بطرف بیلاق می رویم چون مسیری که آنها طی می کردند مسیر اصلی بوده و راه مالرو بطرف بیلاق بود . آن دو برادر حدود ۵۰۰ متر از منافقین دور شده و با صدای چوپانی به دو نفر دیگر از برادران که به سمت بالا می آمدند بصورت صدای چوپانی با آنها می گویند که اینها منافق هستند و آنها صدای این دو برادر را شنیده ولی مضمون آنها را نفهمیده بودند که جریان از چه قرار می باشد و در جنگل چوپانها از این نوع صدا زیاد استفاده می کنند و چیزی عادی می باشد . دو برادری که بطرف بالا می آمدند در بین راه به منافقین برخورد می کنند آنها با صداهایی که چند لحظه پیش شنیده بودند خیال می کنند که اینها از برادران سپاه می باشند در لحظه برخورد با منافقین به آنها می گویند شما کجا می روید ؟ آنها می گویند منافقین در جنگل در فلان منطقه ضربه خورده اند به ما با بی سیم اطلاع داده اند و ما برای تخلیه وسائل آنها به جنگل می رویم ( صحبتهایی که سیروس حسن نژاد یکی از منافقین پس از این جنایت کرده بود ) فرمانده منافقین می گوید اینها را دستگیر کنید آن دو برادر متوجه می شوند که اینها منافق هستند می گویند بهما اطلاع داده اند که به جنگل برویم ما تقصیری نداریم . در ضمن از آنها می پرسند که اهل کدام روستا هستید ؟ آنها گفته بودند از روستای آزارکی هستند . این روستا در منطقه رحیم آباد ، روستایی می باشد که همه افراد آن حزب اللهی می باشند و تا کنون ۷ یا ۸ نفر شهید در جبهه داده اند .

با کارد به جان آنها افتادند

فرمانده دستور می دهد با طنابی که روی قاطرها بود آن دو برادر را به همدیگر بسته و آنها در همان حالت با داد و فریاد که ما را نکشید ، دو نفر دهان آنها را گرفته و بقیه افراد توسط فرمانده هر کدام با یک ضربه کارد آنها را به طرز فجیعی به شهادت می رسانند و آنها را به نقطه علفداری می اندازند ، که پس از دو یا سه روز دیگر توسط یک چوپان جسد

آنها پیدا شده و به روستای آنها آورده می شود. منافقین پس از این جنایت بطرف رامسر حرکت کرده و دو نفر زخمی را سوار قاطرها کرده تا به منطقه بی بالان می رسند. و در فردای آن روز در منطقه سرولات در هنگام استراحت برادران سپاه به آنها حمله کرده همه آنها از تپه ۲۰۰ متری پرت شده و ۸ نفر از آنها معدوم می شوند. و آنها کسانی بودند که یک روز پیش مرتکب آن جنایت شده بودند.





## محل عکس

محمدعلی خسروی . نام مستعار : صالح

نامبرده فعالیت ضد انقلابی خود را در ارتباط با گروهک جنایتکار منافقین از سال ۱۳۵۸ آغاز می کند و تا قبل از ۳۰ خرداد ، فرمانده میلشیا ، مسئول شورای مدرسه و مسئول قسمتی از نشریه منافقین در آمل بوده است . وی پس از ۳۰ خرداد به عضویت در تیمهای نظامی منافقین در می آید و در طول فعالیتهای جنایتکارانه اش تا قبل از دستگیری در فروردین ۱۳۶۳ ، در ۱۵ عملیات پرتاب سه راهی به منازل مردم که منجر به وجروح شدن ۳ نفر و ایجاد خسارات فراوان گشته شرکت نموده است . وی همچنین در ۲ عملیات تروریستی که منجر به شهادت یک نفر و مجروح شدن یک نفر دیگر شده شرکت داشته و در لانه های تیمی منافقین نیز مرتکب اعمال منافی با عفت گشته است .

## اعترافات محمد علی خسروی

درباره ترور شهید نوایی

( ملامین فروش )

در تابستان سال ۶۰ سازمان پس از آنکه انجام جنایتهای قبلی را از من دیده بود مرا برای ترور جوانی ( ۲۳ الی ۲۵ ساله ) می فرستد . این بار قربانی جنایتهای مربوط به سازمان فردی فروشنده ملامین بوده بنام نوایی که در مغازه ای واقع در جاده هراز آمل مشغول کسب و زندگی اش بود . من قبل از انجام جنایت فرد مزبور را نمی شناختم و هیچ آشنایی قبلی با ایشان نداشتم قبل از عملیات برای زمینه سازی های روحی برای من ، ایشان را ساواکی ، مزدور ، جاسوس و ... معرفی کردند ، می گفتند که او تا به حال چندین نفر از نیروهای ما را لو داده که آنها را اعدام کردند ، تنها فردی است که مانع رفت و آمدهای نیروهای ما در جاده هراز می باشد ، او در پستوی مغازه اش یک بی سیم دارد و هرگونه برخورد مشکوکی را فوراً گزارش می کند و کسب و کارش فقط به عنوان محمل می باشد و دروغین است . در هر حال نزدیک به نیم ساعت برای فرد بی گناهی جرم تراشیدند و تحویل من دادند و در معرفی کردن ها همه جمله ها در مورد همه افراد یکجور بود همه را جاسوس ، مزدور و ... معرفی کردند . من همان روز صبح برای ترور ایشان به تنهایی با موتور به محل رفتم . همین که جلوی مغازه ترمز کردم دیدم که یک اتومبیل رنو با ۴ نفر سرنشین مرد که لباس سیاه به تن داشتند در نزدیکی من ایستاد و من فقط بخاطر اینکه اینها سیاه پوش هستند در محل توقف نکردم و مجدداً به راه افتاده و از محل دور شدم . وقتی به مسئول تشکیلاتی رسیدم گفتم عملیات را انجام دادی ؟ گفتم نه چون با یک اتومبیل گشت کمیته برخورد کردم نتوانستم انجام

دهم . مسئول من که از چهره ام فهمیده بود که من ترسیده ام ، در فردای آن روز فرد دیگری را بنام رودگر سر قرار به من وصل کرد و گفت باهم دو نفری بروید و انجام دهید . رودگر به عنوان راننده بود . با هم به راه افتادیم به محل انجام جنایت رسیدیم . اینبار بیشتر بر خودم مسلط بودم چون در دو دفعه گذشته شدیداً مورد استهزا و اعتراض مسئولم قرار گرفتم و اینبار دیگر نمی خواستم بازهم مسخره ام کند و مرا ترسو بخواند . از موتور پیاده شدم در حالی که مسلح به سلاح کمری بوده و برای قتل انسانی می رفتم . به درون مغازه رفتم به در مغازه وقتی رسیدم برادر نوایی بلند شد و به طرف من آمد و گفت چه می خواهید ؟ من با این محمل که می خواهم جنس بخرم نزدیک به ۱۰ دقیقه با ایشان صحبت کردم . در تمام این مدت به دنبال یک فرصت مناسبی می گشتم تا بتوانم به ایشان شلیک کنم . در این ۱۰ دقیقه ایشان درون مغازه رفت و آمد داشته و هر بار برای من جنسی را می آورد و من هر بار بهانه ای آورده و از قبول آن خودداری می کرد و تقاضای جنس بهتر می کردم ... نهایتاً پس از ۱۰ دقیقه در فرصتی مناسب پشت به من کردند و من نیز سلاح را کشیده و از پشت دو گلوله به قلب ایشان شلیک کردم . برادر نوایی با چهره ای گرفته از جلو دستش را بطرف قلب برده و قلبشان را فشار دادند و سعی کردند که برگردند و نیم نگاهی هم به من بکنند که من گلوله بعدی را به مغزشان شلیک کردم و او موفق نشد تا در آخرین لحظه قاتل خودش را ببیند و در کف مغازه شان قلتید .

پس از اجرای جنایت و ترور از مغازه بیرون آمدم و سریع بطرف موتور به راه افتادم . خواهری خانه دار که از خرید روزانه ظاهراً به منزلشان می رفت بدون هیچ ترسی ( علیرغم اینکه در تیررس من بود ) فریاد می زد اونو بگیرید ! قاتل را بگیرید . من صورتم را برگرداندم و نگاهی به او کردم ولی او همچنان داد می زد . بطرف موتور رفتم دیدم دور موتور ۱۰ - ۱۵ نفر از مردم محل جمع اند سلاح را بطرف آنها گرفتم از اطراف موتور کنار رفتند ولی راننده موتور نبود ، دیگر به فکر راننده موتور نبودم سوار موتور شده و به راه افتادم و به منزل یکی از امکاناتی ها رفتم . چند ساعت بعد با مسئول تشکیلاتی یعنی همان مسئول نظامی شهر نشستی داشتم . مسئول نظامی بلافاصله پس از دیدن من خیلی خوشحال و سرحال با من دست داد و روبوسی کرد و به من تبریک گفت . در این نشست تا آنجا که می توانست سعی در تشویق من داشت بطوری که خودم متعجب شدم او گفت بچه های بالا هم از تو تشکر کردند . وقتی جریان راننده موتور یعنی رودگر را گفتم ، او گفت او یک نفر از اعضای دادستانی آمل را دیده بود که قبلاً وی را می شناخت



و وقتی به طرف او (رودگر) که روی موتور نشسته بود می رفت، شخص رودگر موتور را گذاشته و ول کرده و از محل جنایت می گریزد. مسئول نظامی در همان نشست به من گفته بود، اسلحه ای که با آن برادر نوایی را شهید کردی از این به بعد مال خودت! (گه گاه سلاح را از ما می گرفتند ولی آنجا گفت مال خودت یعنی دست خودت باشد) ولی درست در فردای همان روز بخاطر نقص یک ضابطه تشکیلاتی خلع سلاحم کرد و سلاح و فشنگ ها را از من گرفت.

انگیزه من از اجرای عمل فجیع ذکر شده مربوط می شود به انگیزه ام در کل جنایت هایم یعنی ارضای کینه ای پوچ و توخالی و خشمی کاذب که سازمان در ما نسبت به جمهوری اسلامی بوجود آورده بود و وضعیت درونی ما نیز در این وضعیت تشکیلاتی، امکان بروز یافت و خودش را نشان می داد. من مقدار مشخصی خشم و کینه نسبت به عناصر حزب الهی گرفتم و دیگر برایم مهم نبود که سازمان چه شخصی را معرفی می کند و من هم برای ارضای خودم این اعمال را انجام دادم و اما نتایج این ترور جنایتبار که من شخصا در چند مورد برخورد مردمی مشاهده کردم که می گفتند نوایی بی گناه بود ولی توسط منافقین به شهادت رسید. در شرایط قطع بودنم در مراسم چهلم شهادت وی دیدم مردم عکسی را از وی زده اند و زیر عکس نوشته بوده اند پیروی مکتب علی رنگ عوض نمی کند. نتیجه و تاثیر آن در جامعه درست برعکس آن چیزی بود که سازمان انتظار داشت.





## محل عکس

عباس توانا

نامبرده عضو یکی از واحدهای نظامی منافقین بوده و تا قبل از دستگیری اش در مرداد ۱۳۶۲ به جنایات متعددی دست زده که از جمله عبارت اند از ۴ مورد ترور ( منجر به شهادت ۴ نفر ) ، ۴ مورد حمله مسلحانه به مراکز مردمی و چندین مورد پرتاب نارنجک و کوکتل به مغازه ها و منازل مردم

## اعترافات عباس توانا

## درباره ترور

## یک مغازه دار

در جریان ۳۰ خرداد سازمان قصد آن را داشت که با ریختن در خیابانها به همراه دیگر گروهک های ضد انقلابی و روشکسته های سیاسی ، رژیم را ساقط کند و با مسلح کردن هواداران خود به چاقو ، سنگ و تیغ موکت بری و با خط دادن به نیروهای خود که هر کس را که دیدید ریش دارد و یا لباس سپاه به تن دارد با چاقو از بین ببرید و آن روز را روز سقوط رژیم معرفی کردند . قصدی که در آن روز داشتند این بود که با حمله با پایگاههای انقلابی و تسخیر آن نهایتاً پایگاهها را تصرف کند و رژیم را ساقط نماید ولی در آن روز بر اثر هوشیاری مردم و نیروهای انقلابی و با به صحنه آمدن نیروهای حزب الله به خیابان ، مکر سازمان به خودش برگشت و از آن سودی نبرد بلکه خودش را به سقوط تاریخی اش نزدیک کرد . بعد از ۳۰ خرداد خطی که از بالا به نیروهای تشکیلاتی خود داد این بود که چون ما نتوانستیم رژیم را ساقط کنیم و رژیم را از بین ببریم و خودمان به حکومت برسیم باید کلیه نیروهایی که تیپ حزب اللهی دارند و طرفدار رژیم هستند شهید شوند تا پایه های رژیم که مردم هستند و اساس رژیم را تشکیل می دهند از صحنه به کنار بروند و در اثر کنار رفتن و ترساندن آنها رژیم بی پایه شود و وقتی پایه های خود را از دست داد ما می توانیم به حکومت برسیم و همین طور می توانیم خود را به عنوان آلترناتیو در جامعه و در جهان مطرح سازیم . بنابر این اصل بود که واحدهای ویژه نظامی را تشکیل داد . این واحدها باید در خیابانها گشت بزنند و مردم را در جود رعب و وحشت فرو ببرند و هر کس را که دیدند شهید کنند .

## اعضای واحدهای ویژه نظامی چه کسانی بودند؟

حال افرادی را که در این واحدها بودند از چه افرادی بودند؟ افرادی بودند که بقول سازمان حل شدگی تشکیلاتی داشتند و درون تشکیلات جا افتاده بودند و هیچگونه آگاهی سیاسی و ایدئولوژیکی هم نداشتند و صرفاً به دستورالعمل های سازمان گوش می کردند به این صورت که اگر سازمان می گفت: این درست است آنها هم تایید کنند و اگر می گفت درست نیست آنها هم بگویند درست نیست. اگر سازمان می گفت: بکش آنها می کشتند. می گفت غارت کن آنها هم غارت کنند و مال مردم را به یغما ببرند. بصورت بهتر و واضح تر، عروسک های خیمه شب بازی بودند که سازمان آنها را می چرخاند نه خود آنها. سازمان به آنها اراده می داد، نه آنها. این افراد داخل تشکیلات ویژه نظامی سازمان شدند تا مقاصد شوم سازمان را به اجرا درآورند و سازمان بتواند مدتی کوتاه به زندگی ننگین خود ادامه دهد. یکی از عملیاتی که خود من در آن شرکت داشتم عملیات ترور فردی مغازه دار در خیابان جمهوری بود. از جانب سازمان به ما گفته شده بود که این فرد یکی از حزب الهی های منطقه است و نقش فعالی هم در سرکوب مردم و سازمان داشته است، بخصوص در ۳۰ خرداد، و باید این فرد حتماً شهید شود و با شهادت این فرد نا می توانیم منطقه ای را «آزاد» کنیم چون تنها نیروی حزب الهی در این منطقه او است. برای این عملیات، واحد ما را معلوم کردند. واحد ما که متشکل از من و فردی بنام علیرضا بود که قبلاً هم چند عملیات انجام داده بودیم و به آن سنگ دلی رسیده بودیم که بتوانیم عملیات دیگری را هم انجام دهیم و از کشتن افراد هیچ ابایی نداشته باشیم و هیچ معیاری را هم از سازمان نخواهیم و هیچ سوالی هم در این زمینه که این کی است و چرا باید کشته شود، به چه گناهی باید او را از عمرش، از زندگی با خانواده اش محروم کنیم، ننمائیم و تنها به چیزی که فکر کنیم این باشد که سازمان از این عمل ما خوشنود می شود و مبادا به ما مهر «بریده» بزند. این تیم مسلح به اسلحه رولور و یک موتور هوندا بود که از طرف مسئولان کاظم داده شده بود. ما بطرف سوژه مورد نظر رفتیم و ساعت ۲/۵ بعدازظهر بود که به سوژه رسیدیم و مغازه مورد نظر را چک کردیم و بعد از چک محل دیدیم تعدادی از مردم در مغازه هستند و مشغول خرید از مغازه. مغازه هم یک لوازم تحریر فروشی بود. من و علیرضا گفتیم اگر بخواهیم عملیات را انجام دهیم چون مردم درون مغازه هستند نمی شود پس

برویم یک دوری بزیم و بیائیم و یک تلفنی هم به کاظم بزیم و بگوئیم محل شلوغ است و نمی شود عملیات را انجام داد .

هر کس درون مغازه است بزید !

به کاظم تلفن زدیم . کاظم گفت : شما چرا اینقدر این دست و آن دست می کنید ؟ مردم عادی که از مغازه حزب اللهی خرید نمی کنند . هر کس درون آن مغازه است حتماً خودش حزب اللهی است . پس بروید و عملیات را انجام دهید ، ایرادی هم ندارد که مردم کشته شوند . من و علیرضا بطرف سوژه آمدیم و دیدیم که فردی جوان حدود سن ۲۵ الی ۲۷ ساله در جلوی مغازه ایستاده است و دارد توی خیابان را نگاه می کند و همچنین ریش و یک تیپ حزب اللهی دارد ، پس گفتیم این خودشه . باید شهید شود . اول گفتیم می رویم با موتور توی پیاده رو از توی پیاده رو که به او نزدیک تر هستیم ، به او شلیک می کنیم و او را به شهادت می رسانیم ، ولی چون ترس از دستگیر شدن در دلمان بود و مسئولان هم به ما گفته بود نباید دستگیر شوید و نباید نیروهایمان را از دست بدهیم . تصمیم گرفتیم موتور دم جدول خیابان بایستد و بعد من هم به سمت او تیراندازی کنم . موتور بغل جدول خیابان ایستاد و من هم یک تیر به قلب او زدم که در اثر این تیر آن فرد شهید شد . حالا باز هم ما نمی دانستیم که آیا واقعا این فرد همان مورد نظر است یا فردی دیگر است صرفاً به این دلیل که جلویی آن مغازه مورد نظر ایستاده بود به سمت او شلیک کردیم و او را به شهادت رساندیم .

به ما گفت : بکشید . هر چند هم بی گناه باشد !

وقتی که به پایگاه عنکبوتی خودمان رسیدیم و گزارش کار را به مسئول کاظم دادم ، کاظم گفت : آفرین ! سازمان به شما نیروها افتخار می کند ، بگذار بدانند که ما با افرادی که بخواهند با ما در بیافتند چه معامله ای خواهیم کرد . اینقدر می کشیم تا این افراد که پایه های رژیم هستند بروند و ما با خیال راحت با یک ضربه این رژیم را ساقط کنیم . شما مجاهدان واقعی این خلق هستید ، شما برای اینکه خلق آزاد شود باید این اعمال را انجام دهید . و با این سخنان قصد داشت که ما را به ادامه جنایت تشویق نماید و ما همچون گرگان درنده

به جان این امت و این حزب الله بیافتم . مسئول ما دم از آزادی خلق می زد درحالیکه خود همین فرد همینطور که گفته شد به ما گفت که : بکشید ، هرچند که بی گناه باشد ، چون دارد از مغازه حزب اللهی خرید می کند ، سازمان توجیهی که برای ما می کرد این بود که این فرد در لو دادن افراد و دستگیری ۳۰ خرداد نقش فعالی داشت درحالیکه واقعیت چیز دیگری بود . ما در ۳۰ خرداد قصد داشتیم که با کشتن مردم بی گناه و عادی به حکومت برسیم و او هیچ گناهی نکرده بود جز اینکه جلوی توطئه ضد انقلابی ما ایستاده بود و نگذاشته بود که ما به مطامع شیطانی خود برسیم . جز این نبود که این فرد فقط به ندای رهبرش گوش کرده بود که باید در صحنه باشد . سازمان به ما گفت با کشتن این فرد آن منطقه « آزاد » خواهد شد درحالیکه این واقعیت نبود چون که با به شهادت رساندن او نه تنها منطقه « آزاد » نشد بلکه منطقه را بر علیه خودمان بسیج کردیم .

### فردای قیامت چه جوابی دارم

اثری که این جنایت بر روی من و علیرضا ، افراد اجرا کننده طرح داشت این بود که هر دو مان واقعاً از ته دل ناراحت و پشیمان بودیم و احساس شرم و گناه می کردیم . احساس می کردیم که این کارهای ما نه تنها به نتیجه ای نمی رسد بلکه بار گناهان ما را افزایش می دهد . به همدیگر می گفتیم : آیا واقعا این همان فرد بود ؟ آیا واقعا این همان صاحب مغازه بود یا یک مشتری یا یک عابر پیاده ؟ ولی از ترس اینکه به ما در تشکیلات انگ نزنند جرات ابراز آن را درون تشکیلات نداشتیم . نمی خواستیم آن عناوینی را که سازمان بما داده بود از ما بگیرد . عناوین چون مجاهدین خلق ، رزمنده میلشیا و غیره . ولی مسئله ای که مهم است این است که در آن موقعیکه ما می خواستیم آن برادر را شهید کنیم آن برادر دید که ما می خواهیم او را بکشیم و اسلحه ای هم که دست من بود را هم دید ولی هیچ عکس العملی از خود نشان نداد ، فقط خندید و لبخندی زد . حتی می توانست به داخل مغازه فرار کند و یا فریاد بزند تا مردم دور ما جمع شوند و ما را دستگیر کنند ولی فقط ایستاد و ما را نگاه کرد و من هم دیدم که او از خود هیچگونه دفاعی نمی کند ولی بنابر آنکه تشکیلات حکم کرده بود باید شهید شود . باید او را به شهادت می رساندیم و من هم بی رحمانه بطرف او شلیک کردم و آن قلب پر محبت را نشانه تیر خصمانه خود گرفتم و او را به شهادت رساندم . حال اگر فردا در روز قیامت سوال شود ، «بای ذنب قتلت» هیچ جوابی ندارم جز احساس شرم و گناه



و اینکه از خدا بخواهم که عذابم را کمتر کند. جز اینکه در آن دنیا رویم سیاه باشد و نتوانم هیچ راه چاره ای برای خودم بیابم، فماله من قوه و لا ناصر مردم با نفرت به ما نگاه می کردند

سازمان عقیده داشت که اینها (منظور مردم) خوارج هستند، اینها پوچ مغزند و درست است که نماز شب می خوانند و پیشانیهای آنها از بس که عبادت خدا را کرده اند تاول زده، ولی خطر اینها بیشتر است چون اینها پایه های این رژیم هستند و باید از بین روند. کاری که حضرت علی با خوارج کرد، ما باید با اینها بکنیم و ادعا می کرد که مردم با ما هستند. ولی در خود این عملیات بوضوح، خود من دیدم که چگونه بطرف آن شهید دویدند و به تنفر به سمت ما نگاه کردند و با فریاد مرگ بر منافق خودشان ما را بدرقه کردند و چگونه تلاش کردند که آن شهید را به بیمارستان برسانند تا شاید بتوانند جان او را نجات دهند. در کلیه عملیاتی که ما انجام می دادیم هیچ اثری از حمایت مردم نبود جز اینکه مردم با نفرت بمان نگاه می کردند و یا اینکه می دانستند ما مسلح هستیم به دنبالمان می دویدند تا ما را تحویل مقامات قضائی دهند. می دیدیم که چگونه مردم پیکر غرق در خون آن شهید را بلند می کردند و فریاد مرگ بر منافق سر می دادند. با این عملیاتها نه تنها مردم از صحنه خارج نشدند بلکه حضور خود را در صحنه بیشتر کردند. چون آنها گوش به حرف امام داده بودند که دستور حضور در صحنه را می داد و آنها هم در صحنه ماندند تا سازمان را تار و مار کنند و آن را به زباله دان تاریخ بفرستند. ما می دیدیم که با شهادت یک نفر صدها مشت بلند می شد و پایه های این رژیم را بیشتر تثبیت می کرد. سازمان با طرح جنگ مسلحانه قصد آن را داشت تا درون دل مردم جو رعب و وحشت بیاندازد تا مردم را از صحنه دور کند ولی دیدیم که این مکر سازمان به خود سازمان برگشت و سازمان را به نابودی کامل کشاند، طوری که به دامن اربابان خود، امپریالیسم پناهنده شد و با کمک مالی صدام صهیونیست تغذیه می کند. سازمان همان وارث بحق فرعون و نمرود است. وارث بحق چنگیز و هیتلر است. آخر کدام انسان با وجدانی بخود اجازه می دهد که اینچنین مردم را بسوزانند؟ اینکار را هیتلر کرد و سازمان هم آن را ادامه داد. چنگیز دستور قتل عام مردم را صادر نمود و سازمان هم بما گفت هر کس که تیپ حزب اللهی دارد و فقط به جرم داشتن ریش او را شهید کنید ما که یک روز ادعای آن را داشتیم که کلیه سلاح هایمان





باید به طرف امپریالیسم و صهیونیسم گرفته شود آخر به نتیجه رسیدیم که باید این سلاح ها را به طرف مردمی بگیریم که مبارزه با امپریالیسم و صهیونیسم کرده بودند و باید کسانی را شهید بکنیم که صدام در جبهه ها نتوانسته بود شهید کند . ما کار نیمه تمام صدام در جبهه ها را در خیابانهای تهران با گلگون کردن سنگفرشهای خیابان کردیم و مزدوری خودمان را به صدام و آمریکا و اسرائیل نشان دادیم .

## اعترافات عباس توانا

درباره ترور

یکی از اعضای انجمن اسلامی

شرکت نفت

سازمان بعد از ضربه ای که در روز ۳۰ خرداد سال ۶۰ از طرف امت حزب الله و شهید پرور ایران خورد و بعد از آنکه دید به هیچ عنوانی نمی تواند این مردم را از صحنه بدور کند و نمی تواند با کارهای سیاسی و ایجاد تظاهرات و بلوا در خیابانها به آرزوی خودش که همان آلترناتیو شدن نیروهای ضدانقلابی و بعد هم به حکومت رسیدن بود برسد، دست به یک تاکتیک مبارزه ای دیگر زد. آن تاکتیک هم این بود که حالا که به هیچ عنوان ما نمی توانیم مردم را از صحنه دور کنیم باید با توسل جستن به اسلحه و ریختن خون مردم و با ایجاد جو رعب و وحشت درون جامعه، به این هرف اصلی و اساسی خودمان برسیم و با انجام عملیتهای نظامی در سطح شهر و ایجاد ترس در دل مردم، مردم را به این موضع بکشانیم که دست از حمایت این رژیم بردارند و در صورت دست برداشتن حمایت توده ای مردم از رژیم، که پایه های آن را هم تشکیل می دهد ما می توانیم به حکومت برسیم. بنابراین اساس بود که خط ترور افراد حزب اللهی را صادر کرد و خطی که از جانب سازمان نما داده بود این بود که در خیابانها گشت می زنید و هر کس که تیپ حزب اللهی داشت شهید می کنید. برای رسیدن به این منظور هم دست به تشکیل واحدهای ویژه نظامی زد که این واحدها متشکل از افرادی بودند که سازمان روی اینها کلی نیرو گذاشته و این افراد را برای یک چنین روزهایی تربیت کرده بود. این افراد که درون این واحدها جمع شده بودند افرادی بودند با خصوصیات ماجرا جویانه، لات و بی بند و بار که هیچگونه آگاهی سیاسی و ایدئولوژیکی از انقلاب و اسلام

نداشتند و تنها آگاهیهای سیاسی این افراد تحلیلهایی بود که سازمان در مورد اوضاع می داد و سازمان هر چه که می گفت آن را به عنوان نشانه حق می دانست. آگاهیهای ایدئولوژیکی این افراد هم از همان کانال سازمان بود. به این صورت که سازمان اگر می گفت نماز بخوان می خواندند و اگر می گفت نخوانید نمی خواندند، و اصلا کار به مسائل اسلامی و ایدئولوژیکی نداشتند، بلکه ایدئولوژی این افراد در سازمان خلاصه می شد و سازمان به عنوان کل ایدئولوژی و سیاسی محسوب می شد و هر اقدامی که سازمان حکم می کرد آنها می کردند. سازمان اعلام می کرد بکش، اینها می کشتند، سازمان می گفت تخریب کن، آنها تخریب می کردند. سازمان می گفت اینطور باش، اینطوری بودند. خلاصه عروسک های خیمه شب بازی بودند در دست سازمان و سازمان به آنها اراده و قدم می داد. از اینگونه افراد نیروهای ویژه نظامی تشکیل شد. بنا بر این خطوط گفته شد، هر کجا نردن را دیدید که طرفداری از نظام می کنند بکشید و هیچ رحمی هم نکنید تا با کشتن مردم و ریختن خون آنها در خیابانها ثبات رژیم را از بین ببریم و خودمان حاکم شویم.

یکی از عملیتهایی که خود من در آن شرکت داشتم و نقش عمل کننده را ایفا می کردم ترور فردی بود در خیابان گیشا. از طرف اعضای بالای سازمان گفته شده بود این فرد از افراد حزب اللهی محل است و نقش فعالی هم در محل کار و در اخراج کارگران دداشته است و باید این فرد کشته شود. تسلیحات نظامی که از طرف مسئولم کاظم به من و علیرضا یکی دیگر از اعضای واحد داده شد یک اسلحه رولور و یک موتور بود که اسلحه را به من داد و اسلحه را به علیرضا. و گفت باید این فرد ترور شود تا ما بتوانیم به مقاصد انقلابی!! خود برسیم. من و علیرضا با تجهیزات فوق الذکر به محل عملیات رفتیم. ساعت ۲/۵ بعد از ظهر بود. منطقه گیشا در سکوت به سر می برد و تمام مردم هم خواب بودند و خیابان هم خلوت بود. من و علیرضا به جایی که به ما گفته بودند رفتیم. علیرضا قبلا آن فرد و آن خانه را شناسایی کرده بود. ساعت ۲/۵ بود که دیدیم یک نفر با قد بلند و چاق و چهار شانه با سن بین ۲۵ الی ۳۰ ساله از در یک خانه آپارتمانی خارج شد. علیرضا با دیدن آن فرد گفت این فرد خودش برویم و بزنیم. با موتور به طرف کوچه حرکت کردیم. مماس با او که شدیم من ۲ تیر بطرف شکم او شلیک کردم و در اثر شلیک این دو تیر آن فرد بر زمین افتاد و شهید شد و ما هم به سرعت محل عملیات را ترک کردیم. در همان حال که ما این عمل را انجام دادیم مردمی که از صدای تیر ما بیدار شده بودند توی کوچه ریختند و یکی فریاد زد بگیریدشان اینها منافقند و بقیه مردم هم دور آن شهید جمع شده بودند ولی دیگر ما محل را ترک کردیم.

## جنایت ، برای رسیدن به قدرت

بعد از انجام عملیات به پایگاه عنکبوتی خودمان برگشتیم تا نتیجه عملیات را به فرمانده و مسئولان کاظم گزارش دهیم کاظم گفت : مطمئن شدید که او مرده ؟ گفتیم آره ۲ تیر به شکمش زدیم . گفت : خب . باید اینها را بکشید . نباید به اینها مهلت داد که حتی فکر کنند بلکه باید قبل از فکر کردن ببینند که رفته اند و از ما کلی تجلیل کرد و گفت : الان بار سنگین مسئولیت سازمان بدوش شماها است و شماها باید با این کارهایتان سازمان را مطرح کنید . نباید بترسید . نباید فکر کنید که چرا باید بکشیم . باید بکشید چون اینها را ( مردم ) اگر ما نکشیم آنها ما را می کشند . نباید به این مردم یک لحظه رحم کرد . گور پدرشان ، با ما قصد در افتادن دارند ، با نا می خواهند بجنگند بگذار تا بفهمانیم که دنیا دست چه کسی است . ولی در حقیقت واقعیت چیز دیگری بود . چیز دیگری بود که سازمان آن را مطرح نمی کرد این فردی کا ما شهیدش کردیم ، حتی اسمش را نمی دانستیم . حتی نمی دانستیم که او چه گناهی کرده است ؟ آیا او واقعاً بر علیه کارگران در شرکتش کار کرده بود ؟ یا نه واقعیت طوری دیگر بود . او بخاطر حفاظ از انقلاب و خون شهیدان در شرکتش با ضد انقلابیون جنگیده بود و بر علیه کسانی که می خواستند انقلاب و خون شهیدان را پایمال کنند مبارزه کرده بود . آیا بر خلاف آنچه که سازمان بما گفته بود که او از عوامل اختناق و شکنجه است آیا واقعاً این بود ، درحالی که همین فرد شاید هیچ وقت توی مراکز انقلابی نیامده بود . او فقط یک گناه داشت و آن هم این بود که جلوی سازمان و مقاصد پلید او ایستاده بود و تن به خواسته های رذیلانه و پست این سازمان جهنمی نداده بود . او فقط گناهِش این بود که ایمان به خدا و رسولش آورده بود . ولی وقتی که هدف وسیله را توجیه می کند ، این است . هدف وقتی رسیدن به قدرت باشد ، وقتی انسان جنون قدرت پیدا کند برای رسیدن به آن به هر اقدامی دست می زند . از سوزاندن بچه سه ساله در اتوبوس گرفته تا شکنجه سه برادر پاسدار ، از ترور پاسدار گرفته تا ترور مردم عادی که جرمشان فقط داشتن ریش و تیپ حزب الهی است و سازمان اینچنین می خواست انتقام بگیرد . سازمان برای اینکه ما را تشویق به این اعمال ضد انقلابی کند ، به ما مسئولیتهای کاذب می داد فرمانده عملیات ، مسئول بخش و غیره و با عناوینی همچون مجاهد خلق - رزمنده میلشیا و غیره قصد آن داشت که آن روحیات ماجراجوئی ما را تشویق کند تا عملیاتی جنایتبار تر

را برای بار دیگر تدارک ببینیم و ما هم به عنوان ابزار دست و عوامل جنایتکار آن این کارها را کردیم . عوامل جنایتکاری که کورکورانه و مزدورانه این اعمال را انجام دادیم و صفحه ای بر تاریخ ننگین این سازمان اضافه کردیم .

بعد از هر عملیاتی که انجام می دادیم درون خودمان یک حالت پشیمانی و ابراز گناه بوجود می آمد و شروع به سرزنش خودمان می کردیم ، ولی وقتی درون تشکیلات واقع می شدیم و تمجیدها را گوش می دادیم احساس غرور و شادمانی از این عملیات درونمان جای می گرفت و حس ماجراجویی را در خودمان ارضاء شده می پنداشتیم و خودمان را برای یک عملیات جنایتکارانه دیگر آماده می ساختیم .

### ما جزء جنود شیطان هستیم

ولی در اینجا باید از شجاعت آن شهیدان بگویم . آن شهیدان که با خون پاکشان بر روی خیابانها پایه های این رژیم را تثبیت کردند . وقتی ما می خواستیم این برادر را شهید کنیم و بطرف او رفتیم . او ما را دید و وقتی تیر را در شکمش زدم او حتی یک آه هم نکشید . حتی یک داد هم نزد و حسرت یک آه را هم بر دل ما گذاشت و با نگفتن این آه ثابت کرد که ترسی از شهادت به دست ما مزدوران اجانب ندارد . ولی ما با فرار خودمان همچون موشان ثابت کردیم که این رژیم با این افراد ماندنی است و ما هم رفتنی . این نظام چون الهی است می ماند . ولی ما چون جزء جنود شیطان هستیم باید برویم و جایمان را همین مردم پاک بگیرند . این مردمی که در تمامی صحنه ها ثابت کرده اند پایدار و مقاوم ایستاده اند و ترسی از آمریکا و مزدوران داخلی آنها ندارند . ما فکر می کردیم که با ما هستند ولی دیدیم نه تنها که با ما نیستند بلکه هر جا که ما را ببینند خواهند کشت و اگر مقامات قضائی اجازه می دادند توی همان خیابانها ما را تکه تکه می کردند و حتی نمی گذاشتند جسدمان دست مسئولان برسد به خودمان . وقتی که این فرد را شهید کردیم مردم داخل کوچه ریختند و آن شهید را بلند کردند تا به بیمارستان برسانند و فریاد زدند بگیردشان ، اینها منافقند .

ما در هیچ عملیاتی حمایت مردمی را ندیدیم . تنها چیزی که دیدیم نفرت مردم بود و شعار کوبنده مرگ بر منافق . ما هیچ وقت عملیتهای خودمان را در جاهای شلوغ انجام نمی دادیم چون می ترسیدیم به دست همین مردم دستگیر شویم . در ساعاتی که خیابانها شلوغ



بود چون از مردم می ترسیدیم فرار می کردیم و عملیات لغو می شد. این مردم بودند که با حضورشان در صحنه ما را بیشتر در تار عنکبوتی مان فرو بردند و ما را همچون موشان توی سوراخهایمان کردند. این مردم بودند که هر جا اثری از ما می دیدند ما را دستگیر می کردند و برخلاف گفته های سازمان که می گفت با ترور می شود این مردم را از صحنه دور کرد، می توان این مردم را که بر علیه ما قیام کرده اند، دور کرد و می توان پایه های رژیم را ساقط کرد. دیدیم که نشد و مردم مستحکم ایستادند و رژیمی را که خود به روی کار آورده بودند پا برجا نگه داشتند و این سازمان و عوامل امپریالیسم بودند که نابود شدند.

### باید واقعیت ها را شناخت

خانواده این شهید با اینکه ما فرزندانمان را گرفتیم و چشم مادرش را گریه انداختیم و چشم فرزندانمان را به درها دوختیم تا منتظر پدرانمان بایستند، وقتی با من برخورد کردند گفتند ما از تو هیچ کینه ای نداریم. یا اینکه تو فرزند ما را کشتی ولی ما تو را بخاطر این اعمال در آن دنیا مورد بازخواست قرار نمی دهیم و فقط از تو می خواهیم که به واقعیات برسی و صورت قاتل فرزندشان را بوسیدند و گفتند برو به سلامت تا خدا از تو بگذرد. این برخورد خانواده شهید با من، قاتل فرزندشان بود و در حالیکه سازمان می گفت: اینها خوارحند، اینها از دین جدا شده اند، سازمانی که داعیه اسلام راستین را داشت اینچنین با این مردم برخورد کرد و این مردم هم با ما اینچنین برخورد کردند. این نشانه برحق بودن این رژیم است، اینها هستند که اسلام راستین را دارند، اسلام علی را که وقتی برایش شیر می آورند می گوید برای قاتلم هم از همان شیر بپزید. خانواده های معظم شهدا و جمهوری اسلامی از ما قاتلین فرزندشان فقط یک چیز را می خواهند و آن شناخت واقعیت هاست.







آتش سوزی

بمب اندازی



## اعترافات بهرام برناس

درباره به آتش کشیدن

منزل حاج طرخانی

برای این عملیات ۴ نفر در نظر گرفته شده بود که به ترتیب محمد صائب ، نصرالله محمودی ، محمد جعفر هادیان و من ( بهرام برناس ) اعضای تشکیل دهنده واحد عملیاتی بودیم . ۲ موتور یکی هوندا ۱۲۵ سرقتی - که توسط واحدی دیگر سرقت و در اختیار ما گذاشته شده بود - و دیگری هوندا ۱۱۰ که با پول خریداری و در اختیار عملیات بود ، وسائل نقلیه ما را تشکیل می دادند . قرار بر این شد که عملیات در ساعت ۸ شب صورت گیرد تا خود حاجی طرخانی در خانه باشد و وجود خود حاجی توسط تلفن ، که شماره آن قبلاً بما داده شده بود و بوسیله محمد چک شود و پس از اطمینان از وجود وی ، به منزل او هجوم ببریم . معهداً شب اول پس از تماس تلفنی و مشخص شدن اینکه حاجی در خانه نیست ، عملیات صورت نگرفت و به فردای آنشب موکول شد .

حمله در شب دوم

شب دوم هر ۴ نفر با ۲ موتور در میدان وحدت اسلامی حضور بهم رسانیم و به سمت منزل حاجی که ۳۰۰ متر پائین تر از میدان قرار داشت حرکت می کنیم . پس از عبور از کوچه ای که منزل حاجی در انتهای آن قرار داشت به مقابل درب خانه می رسیم که محمد درب خانه را به صدا در می آورد . در همین حین صدای موتور از کوچه به گوش می رسد من به طرف صدا حرکت

می‌کنم که محمد فریاد می‌کشد « برگرد سر جاییت » که فوراً بر می‌گردم موتور سوار به مقابل درب خانه می‌رسید و متعجب به ما زل می‌زند. وضع ظاهری وی، مرد نسبتاً چاق با ریش و سر طاس و موتور او هوندا آبی رنگ بود. محمد سلاح کشیده و به او با تهدید می‌گوید که پیاده شود. ما نیز سلاح‌های خود را کشیده بودیم. در همین لحظه درب خانه باز می‌شود که نصرالله با فشار داخل خانه می‌گردد. صدای جیغ زنی که با دیدن سلاح نصرالله ترسیده بود را می‌شنویم. محمد بلافاصله به درون خانه می‌پرد و من و جعفر مرد و موتور سوار را به داخل خانه می‌کشیم. پس از ورود، موتور سوار را به جعفر سپرده خود نیز به دنبال حاجی داخل اتاقهای خانه می‌شوم. به محض ورود من به خانه بخاطر گستردگی حیاط و خانه، نصرالله و محمد را گم می‌کنم. اما صدای جیغ و فریاد زنهای زیادی بگوش می‌رسد. که بعداً مشخص شد زنهای مزبور تعدادی جنگ زده بودند که حاجی مسئولیت نگهداری آنها را تقبل نموده بود. سپس داخل حیاط خلوتی شدم که یک خانواده در انجا زندگی می‌کردند. یک مرد که طبق گفته خودش داماد حاجی بود، سه زن و دو کودک در انجا بودند که زنها و کودکان گریه می‌کردند. سلاح خود را به طرف آنها گرفتم و از آنها خواستم که حرکت کنند. و به آنها گفتم که در صورتیکه مزاحمت برای ما بوجود نیاورند با آنها کاری نداریم. مرد مزبور با پیراهن سفید، پیژامه و مو و ریش حنائی رنگ در وسط و زنها با چادر مشکی در حالیکه کودکان خود را به آغوش گرفته بودند در اطراف وی نشسته بودند. از مرد مزبور پرسیدم که حاجی کجاست؟ اول اظهار بی‌اطلاعی نمود اما بعداً گفت که حاجی به قم مسافرت نموده است در همین حین یکی از زنهایی که آنجا بود شروع به صحبت نمود که شما با این کارهایتان می‌خواهید چه بکنید، مگر با کشتن کسی مردم به شما رو می‌آورند. شما فقط مردم را از خودتان متنفر می‌کنید « هنوز حرفهای وی تمام نشده بود که محمد سر رسید و با فریاد و تهدید به زن مزبور گفت: خفه شو و الا می‌کشمت » و آن مرد را جدا کرد و به حیاط برد و پس از لحظه‌ای آمد و به من گفت جهت فرار حاضر شوم. در همین لحظه شعله آتش، خارج از حیاط خلوت، زبانه مشید. بیرون آمدم و به سمت حیاط اصلی دویدم. صدای جیغ و فریاد زنان مجدداً برخاست که احتمالاً در حال خروج از دربی دیگر از خانه بودند. پس از آن در حیاط اصلی، من متوجه همان موتور سوار که لحظاتی قبل به اسارت ما در آمده بود در حالیکه بر کف حیاط خوابیده بود و اشهد خود را می‌گفت شدم. از دیدن آن صحنه متاثر شدم، اما سرعت عمل زیاد، فرصت هرگونه فکر و تاملی را از انسان سلب می‌کرد. نصرالله و جعفر بیرون رفته و موتورها را روشن کرده بودند.

محمد فریاد کشید



بیا برویم ، که از خانه خارج شدیم و پس از سوار شدن بر موتورها ، حرکت کردیم و متواری گشتیم . هنگام فرار متوجه پنجره های همسایه ها شدیم که سر خود را بیرون آورده و با اضطراب و تعجب به اطراف و به شعله های آتش نگاه می کردند .

انتقاداتی که بر ما وارد شد

پس از تعریف و نوشتن گزارشات خود ف انتقادات مهمی !! بر ما وارد شد که یکی عدم به شهادت رساندن کل مردان داخل خانه ، دیگری عدم سرقت وسائل قسمتی از خانه ، که صورت نگرفته بود و مهمتر از همه آنها که نام « گناه نابخشودنی » بخود گرفت ، عدم ترور زنی که به مخالفت با ما برخاسته بود و نسبت به اعمال ما اعتراض می کرد ، بود .

## محل عکس

## فلور زارع

نامبرده پس از پیروزی انقلاب اسلامی به سازمان جهنمب منافقین می پیوندد و در شیراز در بخش محلات این گروهک فعالیت می نماید . او پس از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ به منظور ادامه جنایاتش به بخش نظامی منتقل شده و به فعالیت ادامه می دهد . وی پس از به آتش کشیدن یک اتوبوس شهری در شیراز ، که منجر به شهادت طفلی دو ساله و زخمی شدن تعدادی دیگر می شود ، جهت ادامه فعالیتهای جنایتکارانه اش به تهران منتقل می گردد و پس از ازدواج تشکیلاتی با یکی از عناصر نفوذی منافقین ، با نام مستعار محسن ، به یک هسته نظامی وصل می شود . فعالیتهای وی در این دوران شامل تهیه بولتن های خبری ، اجرای قرارهای تشکیلاتی و جمع آوری کمک های مالی بوده است و در تاریخ ۱۳ خرداد ۱۳۶۲ در شیراز دستگیر می شود .

اعترافات فلور زارع

درباره به آتش کشیدن

اتوبوس شهری شیراز

متن مصاحبه تلویزیونی فلور زارع - شیراز

بسم الله الرحمن الرحيم

اذا جاءك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول الله و الله يعلم انك لرسوله والله يشهد ان المنافقين لكاذبون  
با درود به رهبر انقلاب امام خمینی و با سلام بر مردم شهید پرور . من فلور زارع فرزند بهمن اهل شیراز دیپلمه که  
از اواخر سال ۵۹ به منافقین پیوستم و آخرین مسئولیت در سازمان عضو تیم تخریب بخش نظامی شیراز .  
کلا من در یک خانواده مذهبی به دنیا آمده ام و از ۱۴ سالگی فعالیت‌های مذهبی خودم را در دبیرستان آغاز کردم  
که با شروع انقلاب عظیم اسلامی ، من هم به نوبه خودم مانند قطره ای از این دریای بیکران امت اسلامی به  
فعالیت‌های مذهبی همچنان ادامه می دادم . تا اینکه برداشتهای متفاوتی از مکتب غنی اسلام در سطح جامعه مطرح  
شد . از جمله منافقین ، که همگی در کنار رهبریت کبیر انقلاب اسلامی و خط اصیل ولایت فقیه ، این خط‌های  
انحرافی مطرح شد . می دانم که بعد از پیروزی هر انقلاب یک سری نارسائی هایی در جامعه وجود دارد . منافقین  
به عنوان نقطه ضعف از این مسئله سوء استفاده کردند و با تبلیغات سوء

خودشان توانستند که خیلی ها را به این جریان نفاق آلوده بکنند که از جمله این افراد یکیشان من هستم . تا آغاز فاز نظامی همچین فعالیتهایم ادامه داشت . از آغاز فاز نظامی خط سازمان ایجاد خط ترور و وحشت بین مردم و همچین مقابله با مردم بود ، که خطوطی زیادی در این رابطه دارد .

در رابطه با مقابله و ایستادن جلوی مردم با این حال که ما فکر می کردیم داریم برای مردم کار می کنیم ولی عملا روبروی مردم ایستاده بودیم .

از جمله خط آتش زدن اتوبوس در شیراز بود که من خودم یکی از افرادی هستم که در این جریان شرکت داشتم که آتش زدن اتوبوس منجر به شهید شدن یک طفل بی گناه سه ساله شد و تا آنجائیکه من اطلاع دارم افراد دیگری هم در این جریان سوخته اند . و سازمان بی شرمانه مسئله را بعد از رسوائی اش در سطح جامعه ، از طریق رسانه های امپریالیستی تکذیب کرد .

به گفته خود منافقین سران رژیم مقصر بودند ، پس طفل بی گناه سه ساله چه تقصیری داشت که باید در آتش ما می سوخت ؟

این مسئله که از طرف سازمان تکذیب شد اولین و آخرین تکذیب سازمان نبود بلکه هر مسئله ای که می دید که در جامعه با سیل عظیم و خروشان امت اسلامی روبرو می شود ، دست به تکذیب آن از طریق رسانه های امپریالیستی می زد . از جمله فاجعه عظیم حزب جمهوری بود که منجر به کشته شدن ۷۲ تن بی گناه شد که بازهم از طریق رسانه های امپریالیستی ، سازمان این مسئله را تکذیب کرد و می بینیم که روز به روز در صدد این بود که خوراک تبلیغاتی برای امپریالیستها تامین بکند .

و همچین وحدت نامبارک خودش را با لیبرالها بالاخص بنی صدر که این وحدت با ازدواج رجوی با دختر بنی صدر تحکیم بیشتری پیدا کرد . به گفته خودشان این ازدواج نه ایدئولوژی بود نه سیاسی ، پس این ازدواج نشان دهنده چه چیزی بود ، بجز وحدتشان با سران لیبرالها . من تا زمانی که دستگیر شدم ، قبل از دستگیری ام چون طبق شایعاتی که در بیرون بود فکر می کردم به محض ورود به زندان با انواع و اقسام شکنجه ها روبرو می شود و همچین با برخورد های خصمانه با من برخورد می کنند . در صورتیکه اینجا علاوه بر اینکه از شکنجه هیچ خبری نبود ، برخورد مسئولین با من کاملا از عطف اسلامی برخوردار بود .

و در پی این مسائل بود که من در داخل زندان توانستم به دور از چهارچوب های سازمانی و گروهکی بیشتر فکر کنم و به یک سری مسائل رسیدم .

شایعاتی که سازمان در بیرون می دهد همچنین مثل فاجعه اتوبوس را که تکذیب کرد و شکنجه برادران پاسدار که باز به وسیله سازمان تکذیب شد ، همه اینها در زندان برای من روشن شد و اینها ذهنیات قبلی که داشتم یکی پس از دیگری فرو ریخت و سازمان از ما به عنوان یک مهره هایی استفاده کرد که به اهداف شوم خودش برسد و عشق ما به امام و انقلاب را ملعبه دست خودش قرار داد . و از من به عنوان یک فرد که با انگیزه خدایی وارد این جریان شده بودم سوء استفاده کرد و دیدیم که چه جوری مقابل مردم قرار گرفتیم و به دست من آن فاجعه عظیم انجام گرفت . همانطوری که خدا در سوره اعراف می گوید : ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرین - پروردگارا ما به خویشتن ستم کردیم اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیآوری از ستمکارانیم .

و من هم به خویشتن خویش ناخواسته ستم کردم ولی از درگاه خدا می خواهم اگر مرا نمی آمرزد لااقل رحمت خودش را بر شما جوانانیکه هنوز آگاهانه و ناآگاهانه در دام این گروهک ها هستید فرود آورد .

و من خودم از برادران مصرانه خواستم که این مصاحبه را انجام بدهم . با اینکه می دانم حکم من اعدام است چون مرتکب قتل نفس شده ام و خودم هم راضی به این حکم هستم چون فکر می کنم شاید قصاصم در همین دنیا انجام بگیرد و شامل عفو خدا در آن دنیا گردم .

و از شما خواهران و برادرانی که در بیرون هستید می خواهم که از من به عنوان یک نمونه بازر این جریان درس بگیرید و به شعارهای توخالی و عوامفریبانه منافقین که گوش فلک را کر کرده بی توجه باشید و بدانید که مطرح کردن سابقه مبارزاتیشان و ملعبه قرار دادن کسانی چون حنیف نژاد و مهدی رضائی جز برای رسیدن به اهداف شوم چیز دیگری نمی تواند باشد و تا بیرون هستید اصولی تر و بیشتر فکر کنید و همیشه خدا را شاهد بر اعمال خود بدانید تا اینکه از ستمکاران نباشید .

اکنون که انسانی پشیمان از گذشته ام ، از امام و امت شهید پرور می خواهم که با دیده ای بغیر از گذشته به ما نگاه کنند و برای ما از خدا طلب بخشش و آمرزش کنند و شما خواهران و برادران نتیجه این کار ما را همیشه جلو خودتان قرار بدهید و بطور ناخواسته یا خواسته دوباره در دام این گروهک ها نیفتید . والسلام



شاهدان فاجعه چه می گویند ؟

اظهارات پدر داغدار طفل خردسالی

### که در آتش نفاق سوخت

بسم الله الرحمن الرحيم

چگونگی اتفاق این حادثه به این طریق بود که حدود چند سال در ایوردی زندگی می کردم و تا اینکه مدت ۲ هفته قبل که این اتفاق رخ دهد ، بنده از ایوردی به اکبر آباد در نزدیکی شیراز رفتم و صبح زود عید غدیر به شیراز با خانواده خود و یکی از خواهرانم آمدم تا اینکه برای زیارت به شاه چراغ رویم و بعد از آن رفتیم ایوردی خانه پدر زنم و ظهر هم آنجا بودیم و عصر نزدیکی ساعت ۳ ما خداحافظی کردیم که به اکبر آباد به خانه خود برویم . موقعی که آمدم سوار اتوبوس شدیم و نزدیک بود که به فلکه نمازی برسیم ناگهان ۴ دختر که در عقب اتوبوس بودند و در این حادثه شریک بودند یکی از آنها گفت مردم ، توی اتوبوس بمب گذاشته اند و راننده بلافاصله اتوبوس را نگه داشت و بمب منفجر گشت و همین طور که اتوبوس در حال سوختن بود و مردم حدود ۳۵ نفر در اتوبوس بودند هر کس تلاش می کرد که جان خود را نجات دهد و دخترها که همان منافقین ضد اسلام و خدا بودند فرار کردند و هیچ کس نتوانست آنها را دستگیر کند . و چون آتش از عقب اتوبوس به طرف جلو شعله ور می گشت تمام افراد داخل اتوبوس فرار کردند که از درب جلو خارج شوند . در این لحظه بنده هم با زن و بچه های خود فرار کردیم که جان خود را نجات دهیم در این هنگام درهای اتوبوس که باز بود و مردم خارج می شدند ناگهان بسته شد و من و زن بچه هایم در ماشین در شعله های آتش ماندیم و اشخاصی که از نظر رادیو و تلویزیون نام آنها ذکر شد که سوخته بودند همگی در آتش بودند و در این حادثه دو تا از بچه های من سوختند

که یکی از آنها تبدیل به ذغال گشت و دیگری الان از روز عید غدیر تا حال در بیمارستان نمازی بستری می باشد و حدود ۲ روز در بیمارستان سعدی بود .

فرزندم که در اتوبوس به ذغال تبدیل گشت و شهید شد به نام لیلا نوربخش شماره شناسنامه ۲۳۳۶ تاریخ تولد ۱۳۵۸ که اتفاقاً ما یک سال دیرتر شناسنامه برایش گرفتیم . تولد این کودک در زایشگاه شیرخورشید می باش . و در ۲۷ آذر ماه ۵۸ متولد شده است و فرزند دیگرم که الان در بیمارستان نمازی است بنام زهرا نوربخش که خیلی سوخته و ممکن است دستهای او فلج گردد .



## اظهارات یک شاهد عینی

### درباره فاجعه آتش زدن اتوبوس

#### توسط منافقین

بنام خداوند درهم کوبنده ستمگران و با درود به رهبران کبیر انقلاب اسلامی ایران امام خمینی .

روز عید غدیر بود . ۲۵ مهر ماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی ساعت ۴ بعد از ظهر اتوبوس خط یک از ایوردی به

سوی مقصد شاه چراغ حرکت کرد .

وقتی که من سوار شدم سه دختر در قسمت آخر اتوبوس نشسته بودند که ظاهری پوشیده با چادر داشتند . من در

ردیف جلو نشستم .

اتوبوس تقریباً پر شده بود . هنوز اتوبوس به پل نمازی نرسیده بود که یک نفر که یکی از همان دختران بود با

صدای بلند گفت : آقای راننده نگه دارید بمب توی ماشین گذاشته اند راننده هم توقف کرد .

قسمت دو درب جلو و عقب اتوبوس باز بود ، تعدادی از مسافرین پیاده شدند ولی هنوز نیمی از مسافرین در

اتوبوس بودند که بمب منفجر شده و درهای اتوبوس بسته شد . اتوبوس در حال سوختن بود و دود غلیظی که

انسان را به حالت خفگی می انداخت در داخل اتوبوس بود بطوریکه جائی دیده نمی شد .

چند کودک در داخل اتوبوس مانده بودند و تعدادی زن ...

بعد مثل اینکه با یاری مردم یکی از درهای اتوبوس را باز کردند و مسافرین را که در حال سوختن بودند بیرون

کشیدند که من هم قسمتی از دستهایم و صورتم سوخت . مجروحین

خودشان را به بیمارستان نمازی رساندند و در انجا تحت معالجه و مداوا قرار گرفتند . تعداد مجروحین این عمل جنایتکارانه در حدود ۱۵ نفر بود که درمیانشان کودکانی نیز دیده می شدند .  
و یک کودک ۵ یا ۶ ساله نیز شهید شد . که تمامی بدنش بطور کامل سوخته بود .  
آنطور که یکی از مسافریین در مصاحبه تلویزیونی گفته بود عینا جریان را مشاهده نموده بود که پیکانی در تعقیب اتوبوس بوده و دخترانی که در اتوبوس بوده اند خود پس از منفجر کردن اتوبوس سوار پیکان شده و رفته بودند .  
که البته با همکاری و کوشش برادران جان بر کف سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پس از مدتی دستگیر شده و هم اکنون در زندان بسر می برند .

یکی از سرنشینان اتوبوس

اظهارات راننده اتوبوسی

که در شیراز توسط منافقین

به آتش کشیده شد

بسم الله الرحمن الرحيم

در حدود ساعت ۴ بعد از ظهر بود - دقیقا نظرم نیست که درست ساعت ۴ بود یا اینکه بیشتر بود - ما از مسیر

ایبوردی به شاهچراغ در حرکت بودیم . تعداد مسافران صندلی نشینان تقریبا خیلی زیاد نبود .

جلو بیمارستان حافظ دو نفر دختر بود که سوار شدند و یک زن که بچه بغلش بود . آن سه نفر سوار شدند .

توی فلکه که رسیدیم ، حرکت کردم ( فلکه دانشجو ) فلکه دانشجو که حرکت کردم نرسیده به پل یک صدایی

از آخر اتوبوس بلند شد به این عنوان که : آقای راننده ماشین را نگه دارید بمب توی ماشین هست . من ماشین را

سنگین کرده و نگه داشتم . چیزی طول نکشید که یکدفعه آن آخر ماشین دیدم یک چیزی صدا داد و منفجر شد

و ماشین به آتش کشیده شد .

من منتهی الیه سعیم را کردم در اینکه کسافرها را پیاده کنم و جفت در را باز کردم و مسافرها اکثرشان پیاده

شدند و علت اینکه این بچه هم سوخت چون مادرش دو تا بچه همراهش بود .

و بعدا دم فلکه بیمارستان نمازی بودیم که جریان تمام شد . آتش گرفت ماشین و خیلی گرما بود و حرارت زیاد

بود و من هم خیلی تلاش کردم که مسافرها همه اش پیاده بشوند . حرارت و گرمای آتش در آن آخر

دیگر غلبه کرده بود که از حال طبیعی خارج شدم و در جلوی ماشین یعنی در دست راننده را باز کردم ، شاید من آخرین نفری بودم که از ماشین آمدم بیرون و توی آمدن بیرون از همان رکاب ماشین افتادم پائین و بالاخره از حال طبیعی خارج شدم که بیهوش شدم و این چیزها .

یک وقت نگاه کردم در حدود ساعت ۸ بعدازظهر بود که توی بیمارستان نمازی بودم و روی تخت بودم و تقریباً تا یک حدودی به حال خودم برگشته بودم . و یکی از افسرهای کلانتری آمدند برای تحقیقات و بازجویی که واقعاً این قسمتش برای من خیلی جالب بود که در جمهوری اسلامی افراد پلیس اینها واقعاً اسلامی شده اند و مثل زمان طاغوت نیست که به مجردی که یک کسی یا خلافکار است ، یا که خلافکار نیست به اینها مراجعه می کند از همان مرحله اول اینها تهدید می کنند و حرف بیجا می زنند . جمهوری اسلامی خدمت به این اجتماع کرده که اینها تغییر کلی پیدا کرده اند . واقعا مسلمان هستند واقعا اخلاق اسلامی دارند نسبت به مردم ، این خیلی برای من جالب بود .

بعدها دادگاههای منافقین هم تشکیل شد و بحمدالله و آنها هر کدامشان به سزای اعمالشان رسیدند . این بود جریان سوختن این اتوبوس .

اسناد افشا می کنند!

بمب اندازی، تخریب و آتش سوزی

منافقین به منظور خارج کردن امت شهید پرور اسلام از صحنه مبارزه علیه استکبار جهانی، علاوه بر دست زدن به ترور و آدم کشی، حربه ای شیطانی. جنایتکارانه دیگری را نیز بکار گرفتند.

پرتاب بمب به درون منازل مردم، بمب گذاری در معابر و مراکز پر جمعیت شهر، آتش زدن منازل و وسائل نقلیه، اجرایی دیگر از کارزار شوم تروریستی منافقین بشمار می آیند.

اسنادی که افشاگر این چهره نفاق می باشند فراوان اند و آنچه شنا در این مجموعه ملاحظه خواهید فرمود صرفاً گوشه و نمونه ای کوچک از آنها هستند. خط تخریب در همه جنایات منافقین به وضوح به چشن می خورد و همانطور که از اعترافات تروریستها نیز بوضوح پیداست در هر یک از این جنایات ف حکم شده بود که حتماً پس از ارتکاب جنایت، علاوه بر سرقت اموال شهید، منزل یا مغازه وی نیز با بمب منفجر شده و به آتش کشیده شود. از نظر منافقین آن جنایتی کامل و بدون نقص است که بازتاب اجتماعی داشته باشد و بازتاب اجتماعی نیز از نظر آنها به آن نتیجه ای گفته می شود که توجه مردم را بخود جلب نماید. از نظر جنایتماران منافق، کشتن یک پیر مرد مغازه دار، در گوشه ای دور افتاده کافی نیست، بلکه این عمل باد حتماً با انفجار و آتش زدن محل همراه باشد تا توجه مردم را بخود جلب نماید و بزعم باطل آنان در دل امت قهرمان و شهید پرور اسلام رعب و وحشت بیافکند. از این روست که خط تخریب و انفجار به کلیه واحدهای تروریستی داده می شود و

این واحدها با انواع بمب های دستی ، نارنجک و مواد آتش زا مسلح می کردند . منافقین کوردل می پنداشتند که هرچه جنایت آنان فجیع تر باشد ، مردم بیشتر خواهند ترسید و در نتیجه زودتر صحنه را برای این نوکران آمریکایی خالی خواهند نمود . حال آنکه این جنایات به تعبیر امام امت ف در برابر عزم راسخ و شکست ناپذیر امت حزب الله ، چیزی مگر ترقه بازی کودکانه نیستند و مردمی که با شجاعت بمبارانهای وحشیانه صدامیان کافر را به هیچ گرفته اند ، در مقابل این خود فروختگان نیز تسلیم نخواهند شد و حضور دائمی آنان در تمامی صحنه ها بهترین گواه این مدعاست .

توضیح : در برخی از این اسناد حروفی که به زبان لاتین نوشته شده اند ف علائم اختصاری برای مشخص نمودن اسامی تروریستها می باشد مثلا منظور از اچ - آ هادی است . کا معنی کریم را می دهد و منظور از ای - اس اصغر است و ...

























## عکس ها سخن می گویند





















سرت



## اعترافات بهرام برناس

## درباره سرقت مسلحانه از بانک

بعد از عملیات تروریستی ای که در رابطه با منزل حاجی طرخانی صورت گرفت، عباس به خانه تیمی ما آمده و طرح و برنامه سرقت مسلحانه از بانکی را به ما ارائه داد و گفت که جهت تامین مخارج لازمه در عملیاتهای تروریستی، سرقت این بانکها الزامی است و ما به پول احتیاج داریم، قلا نیز در رابطه با سرقتهایی که توسط واحدهای دیگر از بانکها صورت گرفته بود، مطالبی را از او شنیده بودیم و مطالبی را نیز در جزوه های خاصی خوانده بودیم. تاکید خاصی که عباس شده بود این بود که کلیه موجودیه بانک به انضمام سلاح مامور احتمالی داخل بانک توأمأ باید صورت پذیرد و در ضمن هرگونه مقاومتی از سوی کارمندان بانک یا افراد دیگر شدیداً می بایست با سلاح پاسخ داده شود. بدنبال ارائه این طرح، محل این بانک نیز بر روی کروکی آورده شد و جای آن مشخص شد. محل بانک واقع بود در پاساژ ابزار یراق، میدان حسن آباد.

ساعت ۱۱ صبح ما با تسلیحات بی شمار و ۲ موتور عازم عملیات! شدیم، سلاح های ما عبارت بود از: محمد صائب نسلح به مسلسل یوزی، رولور، نارنجک و ترنج (بمب ضربه ای ساخته دست خود سازمان) نصرالله محمودی مسلح به کلت ۴۵ با خشاب اضافی نارنجک و ترنج، محمد جعفر هادیان مسلح به کلت ۴۵ و ترنج و من مسلح به کلت ۷/۶۵ و ترنج، که مجموعاً ۴ نفر با استفاده از دو موتور یکی سرقتی هوندا ۱۲۵ و دیگری خریداری شده هوندا ۱۱۰، جهت سرقت به محل حرکت کردیم. پس از رسیدن به پاساژ فوق الذکر،

موتورها را در پارکین مخصوص پاساژ پارک نمودیم . ( پارکینگ موتورها دقیقاً روبروی بانک تجارت ، بانک مورد نظر ما قرار داشت ) و محمد جعفر هادیان مسئول حفاظت از موتورها شد تا ما ۳ نفر رفته و موجودی بانک را به سرقت ببریم . جعفر بدان جهت در پارکینگ ماند تا به هنگام درگیری احتمالی اولاً به کمک ما بیاید و در ثانی مواظب موتورها باشد تا آنها را از کار نیاندازند . ما ۳ نفر بطرف بانک رفتیم و متوجه شدیم که از وجود اممور در بانک خبری نیست . ابتدا نصرالله محمودی وارد بانک شد ، به دنبال او محمد صائب و پس از آنها من . به محض ورود هر ۳ نفرمان به داخل بانک - نصرالله فریاد کشید بی حرکت ! و محمد صائب بر روی پیشخوان پرید و مسلسل یوزی را از ساک بیرون آورد و تمامی افراد داخل بانک را با تهدید وادار به خوابیدن بر روی زمین کرد . در این امر من و نصرالله نیز به وی کمک نموده و تمامی افراد داخل بانک را بر روی زمین و به رو خوابانیدیم . محمود به پشت پیشخوان رفته و مشغول ریختن پولهای موجود روی میز ، به داخل نایلون از قبل تدارک دیده شده می شود و پس از اینکه خود را تنها دید به من با لحنی خشن گفت مرتضی ( نام مستعار ) بیا کمک کن که من بلافاصله پس از اینکه خاطر جمع شدم کسی دیگر به حالت ایستاده در داخل بانک وجود ندارد به کمک وی رفتم و به همراه وی پولهای دسته بندی شده را به داخل نایلون می ریختم . پس از پایان یافتن کارمان نصرالله به سمت گاوصندوق رفته و به جوان کارمندی که کنار گاوصندوق خوابیده بود گفت : پاشو گاو صندوق را باز کن ، که کارمند مزبور ( جوانی بود عینکی و حدوداً ۳۰ ساله ) گفت : در داخل گاوصندوق پولی نیست و تنها اوراق و اسناد دولتی در آن می باشد . نصرالله کلت خود را به سمت صورت جوان کارمند مزبور گرفته و اینبار با فریادی خشن گفت : گفتم پاشو گاو صندوق را باز کن و الا می کشمت . کارمند مزبور در حالیکه به شدت ترسیده بود گفت : به قرآن تو گاوصندوق پول نیست کلی و رمزش هم دست من نیست . در این زمان مردم به دور بانک جمع شده بودند و از پشت شیشه ناظر کار ما بودند . لحظه ای بعد صدای مرگ بر منافق از انتهای پاساژ شنیده شد که محمد صائب اوضاع را وخیم دیده و به ما گفت کافیه برویم . که نصرالله محمودی با نایلون محتوی پول ، اول از همه و من به دنبال او از بانک خارج شدیم ، به محض خروج از بانک متوجه ازدحام مردم شدیم ، احتمال حمله آنها را می دادیم به همین جهت در حالیکه سلاح هایمان را به سمت آنها گرفته بودیم با تهدید و زور خود را به هر نحو که بود به پارکینگ رساندیم ، تمام لحظه اطراف خود را در نظر داشتیم تا مبادا از یک گوشه ای به ما حمله شود . فریاد مرگ بر منافقین از انتهای پاساژ قدرت یافته بود و ازدحامی هم در

انتهای پاساژ به چشم می خورد. لحظه ای بعد صدای تیراندازی شنیدیم که برگشتیم دیدیم محد صائب در حالیمه هوایی شلیک می نماید، مضطربانه به سمت ما می آید. حدودا دو یا سه رگبار کوتاه با مسلسل یوزی شلیک نموده بود. اینبار فریاد مرگ بر منافق مسلح طنین بیشتری یافت. من هم خواستم تا از فرصت استفاده نموده و گلوله ای هوایی شلیک نمایم که متوجه شدم سلاح خراب است. (و یا گیر کرده است، چرا که پس از سوار شدن بر روی موتور بالاخره گلوله ای هم از سلاح گیر کرده من هوایی شلیک شد) ازدحام بیش از حد مردم خصوصا در انتهای پاساژ (همانجایی که شعار داده می شد) و همهمه و سر و صداهای زیاد در پاساژ و حرکات دیگری که صورت می گرفت مانند دویدن افرادی از این سمت پاساژ به سمت دیگر آن (عرض پاساژ) موجب شد تا ما هرچه سریعتر در فکر فرار از مهلکه باشیم. تا اینکه پس از رسیدن محمد صائب و روشن شدن موتورها از پاساژ خارج شده وارد میدان حسن آباد شده و فرار نمودیم. قبل از روشن شدن موتورها و بعد از خروج از بانک ما مشاهده کردیم که جعفر نیز چند نفری را به زمین خوابانده است. که پس از تیراندازی هوایی محمد صائب آنها نیز از صحنه خود را به نحوی خارج نمودند. پس از فرار طبق طرح قبلی محمد صائب در خیابان ابوسعید پول سرقتی را به عباس که با پیکان وانتی سبز رنگ در آنجا حضور یافته بود تحویل داده و به خانه تیمی خود بازگشته بود.

پس از انجام این به اصطلاح عملیات! سرقتی انتقاداتی به هر یک از ما وارد نمودند از جمله عدم برخورد به اصطلاح قاطع با افراد حاضر در انتهای پاساژ که شعار می دادند اصلی ترین آنها بود، در این سرقت مسلحانه ۱۶۰ هزار تومان موجودی بانک سرقت شد. بعدها نیز اطلاعیه ای از طرف سازمان داده شد که افراد واحد چنین و چنان نمودند و از مردمی که در انتهای پاساژ ازدحام نموده بودند به عنوان عناصر مزدور و فالانتر نام برده شده بود و از تیراندازی محمد صائب به عنوان درگیری با عناصر مزدور نام برده شده بود در حالیکه محمد صائب بصورت کاملا یکطرفه اقدام به شلیک نموده بود و غیر از ما شخص مسلح دیگری در پاساژ وجود نداشت.









## اسناد افشا می کنند!

## دزدی و راهزنی

یکی از کارزارهای جنایتکارانه منافقین که در ارتباط و انطباق نزدیک با دسائس استکبار جهانی و بخصوص آمریکا قرار داشت، دزدی، سرقت و راهزنی بود. منافقین چه به منظور تهیه ابزار ترور و جنایت و چه به منظور ضربه زدن به بنیه اقتصادی جمهوری اسلامی در هماهنگی با توطئه های اقتصادی آمریکا، اقدام به دزدی و راهزنی می نمودند و در این راه علاوه بر سرقت بردن صدها اتومبیل و موتور از مردم، میلیونها تومان پول بیت المال را نیز از طریق سرقت مسلحانه از بانکها به جیب اربابان خود سرازیر کردند. این عملیات که زیر عنوان «حمله به مراکز اقتصادی رژیم» طرح ریزی و اجرا گشتند، جزئی از کارزار جنایتکارانه منافقین علیه امت قهرمان و شهید پرور و کفر ستیز اسلام بوده اند و نشان دهنده گوشه دیگری از چهره کریه اهل نفاق و مزدوران آمریکا می باشند.

اسنادی که ملاحظه می کنید بیانگر گوشه ای از این خیانتهاست. در این مجموعه مشاهده خواهید کرد که چگونه تروریستهای منافق با توسل به زور و اسلحه و ارباب اقدام به سرقت موتور و اتومبیل نموده و برخلاف تبلیغات یک دست دروغینشان تکیه نه بر به اصطلاح حمایت مردمی بلکه اسلحه و جنایت داشته اند. کمین کردن در یک خیابان دور افتاده، سوء استفاده از پوشش پاسداری، متوقف کردن موتور و یا اتومبیل تک سرنشین، گرفتن وسیله نقلیه به زور اسلحه و تهدید و فرار از صحنه از ترس مردم، این است چهره واقعی «حمایت مردمی» که منافقین ریاکار از آن دم زده اند.

در بخش دیگری از همین اسناد گزارشهایی مربوط به چند سرقت مسلحانه منعکس گردیده است در این اسناد خواهید دید که چگونه منافقین در هر یک از این دزدی ها با امت بپا خاسته اسلام مواجه بوده و به سبب هراس از مردم آماده ارتکاب هر نوع جنایتی بوده اند. در یکی از این سرقت ها، منافقین پس از به شهادت رساندن یکی از نگهبانان بانک و پس از مشاهده مقاومت گسترده مردم با دستپاچگی پا به فرار می گذارند و در حالیکه از جانب مردم تعقیب می شدند، می گریزند. در جمع بندی و انتقاد از این حماسه در این سند آمده است: « به هلاکت نرساندن مقداری از فالانژها که با چوب به دنبال بچه ها کرده بودند. در این رابطه می بایستی که نارنجکی در وسط آنها انداخته و همه را کشت. »

یک دزد و سارق عادی، در هنگام عمل نهایتاً مبلغ یا جنس مورد نظرش را به سرقت برده و می گریزد، اما وقتی منافقین به همین کار روی می آورند آن را با جنایت و شقاوت نیز در هم می آمیزند و چهره خود را در همه جا نشان می دهند و تا آنجا به پیش می روند که از قتل عام مردم نیز ابایی نمی کنند.





























## محل عکس

حمیدرضا کیانوش قویم . نام مستعار : رضا

نامبرده از بهمن ۱۳۵۷ به تشکیلات جهنمی منافقین می پیوندند و نخست عضو تیم تبلیغات و تدارکات این گروهک در لاهیجان و سپس فرمانده یکی از واحدهای نظامی منافقین می گردد . او در طول فعالیت‌های جنایتکارانه اش در یک عملیات ترور که منجر به شهادت یکی از اعضاء بسیج لاهیجان شده شرکت می کند و پس از انتقال به تهران علاوه بر شرکت در سرقت مسلحانه ، در شناسائی امت حزب الله مشارکت فعال داشته است ، نامبرده در آذر ۱۳۶۲ دستگیر شده است .



## اعترافات حمیدرضا کیانوش قویم

در حسینیه شهید کچویی

در حضور زندانیان زندان اوین

۶۳/۴/۵

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام خداوند بخشنده مهربان ، مردان و زنان منافقین از همدیگر و طرفدار یکدیگرند ، دست از نیکی کشیده و مردم را به کار بد و امی دارند و از کار نیکو منع می کنند و چون خدا را فراموش کردند خدا نیز آنها را فراموش کرد که در حقیقت بدترین زشتکاران عالم منافقانند .

سوره مبارکه توبه - آیه ۶۷

با درود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران امام خمینی ( صلوات حضار ) و با درود و سلام به رزمندگان جان بر کف انقلاب اسلامی که در جبهه های نبرد حق علیه باطل علیه رژیم صهیونیستی بعثی عراق مبارزه می کنند .  
من حمیدرضا کیانوش قویم فرزند مهدی ، اهل لاهیجان هستم . مختصری درباره فعالیت سیاسی - تشکیلاتی ام با منافقین توضیح می دهم . من در سال ۵۷ بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به این سازمان جهنمی تروریستی پیوستم و عضو تیمهای به اصطلاح میلشیای مدرسه بودم و در کارهای تبلیغی - تدارکاتی شرکت داشتم . در سال ۵۹ به علت فعالیتهای

ضد انقلابی از مدرسه اخراج شدم و بعد به عنوان پیک این تشکیلات ضد خدایی تا ۳۰ خرداد سال ۶۰ مسئولیت داشتم و فعالیت می کردم. بعد وارد تیمهای نظامی شده و در عملیات شرکت می کردم و بعد هم که پس از مدتی تماس با سازمان قطع شد، بصورت خود جوش تشکیل هسته دادم و کار می کردم. تا سال ۶۲ که توسط داستانی دستگیر شدم.

من در این مدت، خصوصاً در سال ۶۰ در عملیات بسیاری شرکت داشتم، منجمله پرتاب نارنجک در حزب جمهوری اسلامی لاهیجان که منجر به شهادت یکی از برادران پاسدار می شود. در عملیتهای دیگر هم که پرتاب کوکتل، سه راهی و انفجارات دیگر بود شرکت داشتم.

کلا در اینجا یک بررسی کوتاه و کلی از این تشکیلات جهنمی می کنم. اگر بخواهم ریز ریز مسائلش را اینجا مطرح کنم به درازا می کشد و وقت نیست زیرا جنایات این سازمان آنقدر زیاد است که نمی شود روی همه آنها صحبت کرد. این سازمان به اصطلاح اسلامی که شعار اسلام و مکتب توحید می داد و دم از اسلام انقلابی می زد، دم از جامعه توحیدی می زد، همان جامعه ای که یک ساعته انسان را به قهقهرا می کشید، قرارهایش، محل هایش، همه اش بصورت ضد اسلان و ضد خدا بود. سر قرارها برای توجیه قرار و اینکه شک نکنند می بایستی به دختر متلک گفت. یا به عنوان محمل سازی دتر خانه های تیمی برای اینکه عادی جلوه کند، دخترها اگر لباس تن می کنند بایستی روسریشان را از سرشان بردارند. یا اینکه وقتی دم در می روند بایستی چادرشان را کنار بزنند. کلا در این تشکیلات که دختر و پسر درهم می لولیدند اینگونه فسادها رشد می کرد. معصیت و گناه هم با علم و توجیه در این تشکیلات خیلی ساده از بین می رفت و هر مسئله و هر چیزی که می شد با یک توجیه از سر خودش باز می کرد. البته معصیت و گناه دیگر مطرح نبود. آن حصاری که نظام جمهوری اسلامی بارها و بارها به ما هواداران منافقین می گفت که از این حصار خود را بیرون بکشید و آن حصاری که انسان را از آن حالت انسانی اش خارج می کند و فکر انسان را در خودش جمع کرده و نمی گذارد که انسان به درستی به آن فطرتش، به آن فطرت انسانی اش برسد و آدم را کلا از آن فطرت دور می کند کار را به آنجا می کشاند که همیشه برای حفظ خودت بایستی دروغ می گفתי تا به تو جا می دادند. بایستی دروغ می گفתי تا در یک تاکسی می نشستی و تو را از اینجا به محل دیگر می برد. آنقدر نفاق در ما رشد کرده بود که دیگر راستی در زندگی مان وجود نداشت. و همین مسئله بود که وقتی از یک چیز کوچک شروع می شود به چیزهای خیلی بزرگتر هم می رسد.

ایدئولوژی سازمانی که دم از اسلام می زند ، دم از تکامل می زند . تکامل منفی است . همان تکاملی است که انسان را به قهقهرا می کشاند . اسلام خواهان تکامل است ، انسان بایستی رشد کند اما تکامل مثبت نه در جهت منفی ، انسانی را که از حالت انسانی اش را بیرون بکشد و او را در محوطه ای قرار دهد که فقط در نفاق و ریا بسر برد . پایه و اساس دین اسلام نماز است . نماز در تشکیلات اصلا وجود نداشت و خیلی از مسئولین می گفتند که برای عادی سازی اصلاً بایستی حتی نماز خواند و نماز هم نمی خواندند . خود من نمونه اش هستم که چندین بار و حتی مدتها نماز نخواندم تا عادی سازی شود ، برای اینکه مجبور بودم خودم را پیش مردم آن طوری که آنها می خواهند جلوه دهم و آنطوری که تشکیلات به من می گفت . تمام چیزهای من را تشکیلات به من می گفت و خودم از خودم هیچ اراده ای نداشتم . کی این تشکیلات یک بار دم از هوای نفس زد و انسان را به این دعوت کرد که به هوای نفسی که بایستی تحت کنترل خودش داشته باشد به آن فکر کند و یک مقدار به آن بها بدهد ؟ کدام کتاب از طرف این سازمان منافقین نوشته ، تدوین و یا بیرون آمده که درباره هوای نفس صحبت کند ، که انسان را دعوت به اسلام کند ؟ برعکس بجای اینکه انسان را در جهت خدا قرار دهد ، انسان را در جهت شیطان قرار می داد . تمام مسائل روی هوای نفس بود . برخورد با همدیگر . برخورد با مردم . برخورد با دخترهای تشکیلاتی در خانه های تیمی و برخورد با همدیگر ، همه آنها روی هوای نفس بود . و این سازمان بود که فکر را از انسان می گرفت و نمی گذاشت انسان ، یک فرد ، یک نیرو ، خودش به آن رابطه ها فکر کند . کتاب تدوین شده بیرون می داد که شیوه تفکر چگونه باید باشد ؟ ! حتی این کار را هم نمی گذاشت بچه ها خودشان بکنند ! چرا که می دانست اگر کلیه نیروها ، کلیه نیروهایی که به این راه آمده اند ، مقداری به فطرتشان برگردند یک مقدار به آن جنایتی که کرده اند ، به آن کارهایی که کرده اند فکر کنند و پی به عمق گناهشان ببرند و لا اقل به آخرتشان فکر کنند . اما در این تشکیلات بجز شوخی و خنده ، بجز گناه و معصیت چیز دیگری وجود نداشت و نمی گذاشت که هوادارها و هواداران تشکیلاتی روی این مسائل فکر کنند و به چیزی برسند .

درباره روابط تشکیلاتی که در خانه های تیمی حاکم بود کلا اینجا خیلی صحبت شده اما مسئله خیلی بیشتر و بدتر از اینهاست و همه باید بدانند که در این تشکیلات اصلا هیچ اسلامی بجز یک اسم و بجز یک کلمه وجود نداشته است . ما خودمان در خانه های تیمی بودیم ، در خیابان اسکندری که برای عادی سازی و برای اینکه خودمان را عادی جلوه

شراب می خوردیم و یک شب آنقدر شراب خوردیم که تا فردا ظهرش هم بهوش نیامدیم . یعنی از یک فرد عادی هم که شراب ممکن است بخورد بیشتر می خوردیم و جلوتر زده بودیم . این است ماهیت سازمان . این چیزی است که همه می دانند و باید بدانند .

( مرگ بر منافق ..... شعار حضار )

خودتان هم که شعار می دهید یک مقدار به آن فطرتان فکر کنید و می بینید که در همه ما چنین چیزی وجود داشت . چیزی نیست که فقط در من باشد . اینجا اضافه کنم که مسئله شخصی نیست ، یعنی مرا به عنوان شخص نگاه نکنید . من به عنوان عنصر تراز مکتب سازمان ، عنصر عملیاتی سازمان ، عنصری که بایستی برای سازمان بالاترین کارها را انجام می دادم . چنین کارهایی کرده ام ، به من به عنوان چهره سازمان نگاه کنید نه به عنوان یک فرد که آمده ام اینجا و صحبت می کنم . انحراف که رشد می کند مسئله خوردن شراب منجر به عمل لواط می شود که چندین مورد بوده . چندین بار بوده که خودم هم در آن شرکت داشتم ، که با خودم هم چنین کاری شده است و این مسئله فقط به فاز به اصطلاح نظامی - سیاسی مربوط نبود ، یعنی در آن فازی هم که سازمان دم از سیاست می زد ، چنین مسئله ای بوده و خودم هم شاهدش بودم که چنین کاری صورت گرفته ، در خانه های تیمی و در دکه های صنفی که به اصطلاح دکه های کتابفروشی بوده و این مسئله زنا و لواط خود سازمان عامل رشدش بود چرا که با توجیه عادی سازی مسئله مهم جلوه داده نمی شد و عناصر و نیروها به این سمت کشیده می شدند. وقتی چیزی نباشد که جلوی انسان را بگیرد ، جلوی آن پدیده شیطانی را بگیرد انسان از خدا غافل می شود و مطمئنا به کارهای بزرگتر از این هم دست می زنند و همین چیزها باعث شد که دست به جنایت و کشتار بزنیم . اما چقدر ساده بودیم که فکر می کردیم که با کشتار و ریختن خون مردم ، با ترور سبزی فروش و کفاش و بستنی فروش و با شکنجه برادران پاسدار می توانیم به آن اهدافمان برسیم . سازمانی که شب و روز داد می زند که نظام جمهوری اسلامی شکنجه می کند ، اذیت می کند ، خودش عامل اصلی شکنجه بوده ، منتهی نفاق چیزی است که در ظاهر خودش را خوب نشان می دهد اما باطن آن از هر چیز بدتر است . اینهمه جنایاتی که صورت می گرفت به این خاطر بود که نظام جمهوری اسلامی را واژگون کنند . اما چقدر گمراه بودیم . بایستی به این فکر می کردیم که این نظام مثل شجره پاکی می ماند که هر قدر شاخ و برگهایش را می زنند ، خونهای شهدا باعث می شود که این درخت رشد بیشتری پیدا کند و هر روز هم رشد بیشتری می کند و ماهیت کثیف خودمان و ماهیت کثیف سازمان را بیشتر افشاء می کند .

گفتم اینجا مسئله را فردی نگیرید ، مسئله را سازمان بگیرید . این چیزی نبود که فقط در من و امثال من باشد . این در کل روابط سازمان بود . این خط سازمان بود . این چیزی بود که سازمان خودش می گفت و کم و بیش جریانات شبیه همین صورت گرفته . صحبتیم با هوادارهاست ، با آنهایی که هنوز هم دم از سازمان می زنند ، چه در زندان و چه در خارج از زندان . آنهایی که هنوز هم اینهمه جنایت و اینهمه سفاکی و اینهمه رذالت را نمی بینند . فقط کافی است یک لحظه خودشان را از آن حصار بیرون بکشند . خودشان را بشناسند . چرا آنهایی که تماسشان با سازمان قطع می شد ، بیشترشان به فطرتشان می رسیدند و خودشان را معرفی می کردند ؟ چرا آنهایی که یک لحظه خودشان را از آن روابط تشکیلاتی کنار می کشیدند می فهمیدند که در کجا و در چه وضعیتی قرار دارند ؟ صحبت با هوادارهایی است که هنوز هم علی رغم اینهمه جنایت از این سازمان جهنمی پشتیبانی می کنند . اینها بدانند که آن کسی که با خدا مکر کند ، خدا هم با او مکر می کند . ما با خدا مکر کردیم و بایستی افشا می شدیم و چهره مان به مردم نشان داده میشد و مشخص می شد که مایی که اینقدر دم از زحمت کش ، دم از کارگر ، دم از اسلام ، دم از مکتب و دم از توحید می زدیم ، هیچ چیزی مگر شعار تو خالی نبوده است . در همین سلول که ما بودیم وقتی درباره مسئله زنا ، یکی از بچه ها چیزی می گوید ، یکی یکی شروع می کنند به گفتن کارهایشان . یعنی چیزی نیست که فقط من دارم می گویم . در سلولی که من هستم شاید چندین نفر چنین موارد و اعمالی داشته اند .

آن فکر ساده ای که هواداران داشتند این بود که خیلی ساده می شود با این همه جنایات به آن جامعه توحیدی رسید . کدام جامعه توحیدی ؟ جامعه ای که شیطان در آن حاکم است . همان جامعه ای که در سلول ما یکی یکی ساعته ما را به جامعه توحیدی رساند ، یک ساعت از جامعه توحیدی شعار می داد . به علامه طباطبایی که تفسیر المیزانش در جهان تدریس می شود اهانت می کرد و می گفت من برتر و بالاتر از او هستم و آن چیزی که من درک کردم ایشان درک نکردند . اینقدر وقیح اند ، اینقدر خودشان را بالاتر و برتر از هر کس می دانند که اسلام را فقط در اعمال خودشان می بینند . ولی اگر پی ببرند می فهمند که جز جنایت و گناه چیز دیگری نبوده . آیات قرآن را به مسخره و استهزا می گیرند . از قرآن فقط چهار تا سوره « ولا تحسبن الذین » یا « جاهد و هاجروا » برمی دارند و بقیه قرآن را می بندند و کنار می گذارند و تازه آن را هم به خودشان نسبت می دهند در صورتی که خدا می گوید آنهایی که دلهایشان مریض

است از متشابهاات پیروی می کنند و محکمت را کنار می گذارند. منافقین هم همیشه از متشابهاات قرآن پیروی می کنند چرا که خیلی ساده می توانند آنها را به نفع خودشان تغییر دهند. اما حالا دیگر ماهیت پیروی از این سازمان کثیف مشخص شده و مردم دیگر پی به ماهیتش برده اند و می دانند جنایتی که مرتکب شده همه اش از ذات و درون این تشکیلات جوشیده و بیرون آمده. یعنی در اصل هسته اولیه این تشکیلات جهنمی بر مبنای شیطان و گناه استوار بوده و بخاطر همین است که روز به روز افشا می شود و روز بروز نابودتر می شود و به یاری خدا روزی از بین خواهد رفت .

صحبتم با هوادارهایی است که بیرون هستند و فقط می خواهند ببینند و هوشیار شوند . کمی فکر کنند . آیا سازمانی که این همه دم از اسلام می زند می تواند این همه جنایت و گناه مرتکب شود و ما را به این راه کشاند . ما نه قبلش این چنین بودیم و نه قبلش چنین کارهایی کرده بودیم و نه قبلا چنین انگیزه ای داشتیم . درست وقتی که هوادار سازمان شدیم و توی این تشکیلات قرار گرفتیم باعث شد که به چنین راهی کشانده شویم و چنین گناهایی را مرتکب شویم و درست به همین خاطر است که سازمان مسئول تمام جنایات و گناهان است . اگر هر انسانی ، هر کسی که واقعا دلش پاک باشد و بخوهد راه پاک را پیدا کند کمی به آن فطرتش برسد کمی فکر کند و به انداتش برسد می فهمد که نفاق درونی از همه چیز بدتر است . یکی از برادرها می گفت آنقدر کثیف اند که مثل فیل و فیل بانی می مانند که نمی خواهند چهره شان را در آب زلال ببینند و فیل وقتی توی آب زلال خودش را نگاه کند اب نمی خورد و فقط وقتی صاحبش آب را گل آلود می کند می آید و آب را می خورد . و ما هم همین جوری بودیم . من به هواداران می گویم سعی کنند این بار هم که شده فقط برای یکبار چهره شان را در اب زلال ببینند . چهره شان را آنطوری که هست ببینند . از تاریکی ها بیرون بیایند ، از آن ضلالت و گمراهی بیرون بیایید .

از مسئولین زندان که به من چنین وقت و اجازه ای دادند که صحبت کنم تشکر می کنم . لاقلا با گفتن این مطالب و جنایات و گناهان و این که چه کارهایی در خانه های تیمی انجام می دادیم ، خوردن شراب ، لواط، زنا و غیره ، لاقلا تا حدی که می توانم اگر تا حال به ضد خدا حرکت کردیم اکنون نه در جهت خدا بلکه لاقلا توانستم چهره خودم و چهره سازمان را نشان دهم .

مساله دیگری که در مورد همین خانه های تیمی بود این است که آنقدر مساله عادی سازی برای بچه ها توجیه شده بود و آنقدر در اینکار پیشرفته بود که حتی از آنها بی که شرابخور



هستند و مست می کنند جلو زده بودند و خودشان بیشتر می خوردند . خودشان شراب می ساختند . بغل خانه ها یک فاحشه خانه بود که به آنجا رفت و آمد می کردند و کارهایی از این قبیل . با این توجیه که عادی سازی می کنیم دختر بازی می کردند ، سر قرار متلک می گفتند و همه چیز و خیلی کارهای دیگر هم که صورت می گرفت به این عنوان که عادی سازی بشود . گفتم اگر بخوایم ریز مسائل را اینجا بگویم ساعتها طول می کشد . تازه این مسائلی است که فقط خودم در آن بودم و خودم دیده ام که دارم اظهار می کنم . و اگر تک تک آنهایی که با این تشکیلات و با این سازمان کار کرده اند بخواهند ریز ریز مسائلشان را اینجا بگویند و کاملاً تمام آن مسائلی را که دارند خودشان باز کنند و بیرون بریزند شاید میلیاردها میلیارد کلمه بشود از آن ساخت .

من از مسئولین زندان بخصوص از دادستانی محترم انقلاب اسلامی مرکز خواهم می کنم که این جنایت و اعمالی را که ما مرتکب و برای خیلی ها پوشیده است و برای خیلی از مردم هم هنوز پوشیده است و همین طور خیلی از مردم آزاده جهان که منافقین با تبلیغاتشان سعی دارند که اذهان آنان را نسبت به نظام جمهوری اسلامی بدبین کنند ، از مسئولین زندان و خصوصاً دادستانی انقلاب می خواهم که این اعمال و جنایاتی را که من و امثال من در پشت این تریبون کی گویند بصورت نوار و جزوه به زبانهای مختلف جهان در بیاورند و پخش کنند تا مردم به ماهیت کثیف این سازمان هرچه بیشتر پی ببرند .

صحبت دیگری هم که دارم با هوادارها ، که با آنهایی است که در راس کارند و باعث انحراف بچه ها و نابودی آنان می شوند . باعث می شوند من و امثال من به این راه کشیده شویم . صحبت من این است ، این است که لااقل اگر نمی خواهند دست از این نفاق و ریاکاری و جنایت بردارند ، لااقل بگذارند آن هوادارانی که به این راه آمده اند و ناآگاهانه در این راه قدم برداشته اند یک خورده به فطرتشان ، به آن ذات خودشان فکر کنند و به فطرتشان برسند و خودشان را از این سازمان و تشکیلات کنار بکشند و باعث نشوند جنایاتی بزرگتر از این که ما مرتکب شدیم صورت بگیرد . گفتنی ها اینجا گفته شده و این رهبران اگر خدا می خواست هدایتشان می کرد و خداهم به پیامبرش می گوید که دلهایی که مریض باشد هرگز نمی شود هدایتشان کرد . بحمدالله چهره نفاق افشا شده و دیگر از این سازمان چیزی باقی نمانده چون در برابر خدا چیزی نمی تواند باقی نماند .

فقط اگر این مصاحبه ام در این حسینیه پخش شده و یا اگر بیرون پخش می شود ، می خواهم که مرا به عنوان یک چهره شخصی نگاه نکنند و اعمالی را که گفتم و کارهایی را که کردم و جنایاتی را که مرتکب شدم از زبان من و از چهره سازمان ببینند . چون تمام مسائلی که

رخ داده و انحرافات که صورت گرفته همه اش بدست این سازمان بوده و کسانی که بطور فردی در اینجا صحبت می کنند از نمونه ها و چهره های این سازمان اند . در این سازمان همه اینچنین بودند ، حال یکی زیادت و یکی کمتر ، یکی بیشتر در این چیزها رشد کرده و به اصطلاح حل شدگی داشته و یکی چنین چیزی نداشته . ولی بایستی فقط به این فکر کنید که همه چیز در دیدگاه این سازمان ، از دیدگاه این تشکیلات آمریکائی و ضدخدایی با پوشش اسلام و با پوشش دین توجیه می شود و نفاق هم همین است و بایستی نفاق را شناخت و افشا کرد . امیدوارم که صحبت های من توانسته باشد تا حدی هر چند خیلی کم چهره این سازمان را افشا کرده باشد .

والسلام





اعترافات مرتضی ناصح پور

در حسینیه شهید کجویی

در حضور زندانیان زندان اوین

نوزدهم ماه مبارک رمضان ۶۳/۳/۲۹

من مرتضی ناصح پور عضو واحدهای ویژه عملیاتی منافقین که در سال ۶۱ از جمله افرادی بودم که بار اصلی جنایات سازمان را به دوش می کشیدم. قبلا در مورد عملیاتیهایم صحبت کردم که در روزنامه ها نیز چاپ شده و همه شکا از آنها اطلاع دارید. الان درخواستی که از مسئولین کردم این بود که بیایم و گوشه ای دیگر از جنایات این سازمان را که واقعا در تاریخ بی سابقه است برایتان بازگو کنم.

بعد از سال ۶۱ که ارتباطم با سازمان قطع شد، خانواده ای مرا پناه داد و در بین آن خانواده زندگی می کردم. منی که بقول سازمان یکی از افرادی بودم که از لحاظ بار ایدئولوژیک و بار عملیاتی بالا بودم. منی که عمده ترین جنایت را در سازمان انجام داده بودم، می بایست کسی باشم که از نظر تقوا، از نظر اخلاق و از هر نظر دیگر برای منافقین در سطح بالا، عالی و نمونه باشم. منی که هر کس می شنید فکر می کرد که دارای اخلاق خوب بوده و از نظر مسائل دینی در سطح بالا و خوبی هستم. ولی واقعیت این است که اینها فقط معلول تبلیغات سازمان و شعارهای سازمان بود و چهره واقعی من که از خط و ایدئولوژی و مسائل سازمان نشات می گرفت چیز دیگری بود.

من در سال ۶۱، حدود یک سال و خرده ای تا موقع دستگیری در خانواده ای بودم که به من جا داده بودند. ولی در آن خانواده کوچکترین کار که حفظ اخلاق خوب بود را انجام ندادم. البته گفتنش برایم خیلی دشوار است، ولی خوب، از من گذشته و خودم را به

خدا می سپارم که گناهانم را ببخشد و برای روشن شدن ماهیت سازمان ، خودم خواستم که بیایم و این مسئله را بازگو کنم که ببینید ما چه هستیم و آنهایی که فکر می کردند ما چه بودیم ، در واقع چه هستیم . در آن خانواده چند دختر بود که طبق چیزهایی که از نظر ایدئولوژی سازمانی در من بود و دقیقاً برداشتهایی بود که از سازمان در این مدت ۳ - ۴ سالی که با سازمان بودم آموخته بودم ، رابطه نامشروع برقرار کردم . حدود یک سال و نیم که در آن خانواده بودم با حفظ ظاهر اسلامی و در زیر این پوشش به این کثافتکاری ها ادامه می دادن که این تنها و تنها مشخص کننده یک چیز است و آن این که سازمان به ما در این مدت ۵ سال ، ۵ سال عمر تشکیلاتی که داشت ، هیچ چیز نیاموخت . از اخلاق اسلامی ، از حفظ امانت و کلا از تمام شئون اخلاقی هیچ چیز به ما نیاموخت و تنها چیزی که یاد داد ، تبلیغات بود ، ترور بود ، به شهادت رساندن بود ، آتش سوزی بود ، تظاهرات بود و اعلامیه پخش کردن . همین و همین .

من یکی از نمونه هایش هستم که خودم خواستم بیایم و این مسئله را بازگو کنم که از این قبل نمونه ها در این سازمان زیاد بود . یعنی اصلاً برای سازمان این یک امر عادی بود که ازدواج تشکیلاتی کنند و یا هر کس بدون در نظر گرفتن کوچکترین چیزی مثل رضایت پدر و مادر و سایر چیزها ، فقط اگر دو نفر می خواستند ، تمام می شد . من علاوه بر آن جنایات زیادی که کردم و ۴۵ عملیات موفق که در سطح تهران انجام دادم ، علاوه بر آن جنایات بزرگتری هم که از لحاظ اخلاقی و اجتماعی انجام دادم که از خدا می خواهم تمام اینها را بر من ببخشد فقط اینجاست که چهره اصلی ، نه چیزی که در تبلیغات رادیوها و روزنامه ها است ، ظاهر می شود . آن چهره ای که دم از اسلام می زند ولی حتی کوچکترین چیزی از اسلام بجز چند آیه به ما نیاموخت . و من در این مدت یک سال و نیم علاوه بر کارهایی که در رابطه با تبلیغات سازمان و چیزهای دیگر انجام می دادم ، علاوه بر اینها و در زیر پوشش اینها دست به عمل زنا و ارضاء شهوات می زدم که از خدا می خواهم تمام این گناهان را بر من ببخشد . بار اصلی این گناهان به نظر من بر دوش رهبران و کل سازمان منافقین است که با آن فکر و ایدئولوژی که داشت و به ما در این مدت می داد ، ما را از آنچه که باید باشیم به آنچه که الان هستیم رساند . دیگر صحبتی ندارم . فقط آن افرادی که هنوز فکر می کنند که یک ذره یک نوک سوزن از اسلام در سازمان هست باید بگویم که هیچ نیست . ما خودمان درونش

بودیم و می دیدم و حالا خواستیم بیان کنیم . باشد که ان عده ای که هنوز فکر می کنند سازمان اسلامی است به خود آیند و با این حقایق روبرو شوند و حقیقت و چهره واقعی منافقین را ببینند .  
والسلام علیکم ورحمه الله و برکاته . مرگ بر منافقین !





## یادواره شهیدان

## محل عکس شهید

یادی از شهید

محسن شریفی

سرباز فداکار اسلام

شهید سید محسن میر شریفی در ۲۶ آبان ۱۳۵۵ در تهران دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تهران گذراند و در سال ۱۳۵۶ با استخدام نیروی هوایی درآمد. او جگیری نهضت بزرگ اسلامی مردم شهید پرور ایران، بزعامت حضرت امام خمینی، وی را نیز چون هزاران جوان کشتاق و مبارز دیگر بخود جلب کرد و محسن در این دریای خروشان، چون گوهری پربها درخشیدن گرفت و پالایش یافت و گام به گام در کنار امت مسلمان برای پیروزی انقلاب اسلامی تلاش کرد. او در کنار دیگر همافران ف در زمره نخستین نیروهای ارتشی بودند که علنا همبستگی خود را با نهضت اسلامی اعلام نموده و آماده فداکاری در راه اهداف مقدس این نهضت گردیدند. او و

یارانش در ۱۹ بهمن ۱۳۵۷ در اقدامی تاریخی و جسورانه به حضور امام امت رسیدند و خبر این ملاقات تاریخی به همراه عکسی که از این رویداد در روزنامه های وقت به چاپ رسید، نوید بخش پایان حیات ننگین رژیم ستمشاهی گردید.

صبح روز ۲۱ بهمن ۱۳۵۷، قبل از رفتن به پادگان نیروی هوایی با مادرش وداع کرده و باو می گوید: «مادر، خدا بخیر بگذراند، من دارم میروم.» تاریخ، آن روز پرشکوه را بخوبی بخاطر دارد و حماسه قهرمانانه همافران نیروی هوایی هرگز از یاد نخواهد رفت و محسن نیز یکی از آنها بود. مادر محسن نگران حال او بود و به درب پادگان آمده بود، میگوید: «محسن از پادگان خارج شد و بمن گفت: شما برو در خانه و دعا کن، ما پیروز می شویم» و بدین سان محسن دوباره به میدان آتش و خون و شهادت باز می گردد و آن روز با رشادت تمام با نیروهای گارد شاهنشاهی مسلحانه نبرد می کند.

آری آن زمان که منافقین کوردل و دیگر گروهک های ضد انقلابی در این فکر بودند که چگونه سلاح و مهمات از پادگانها به سرقت ببرند و زرادخانه های خود را برای جنایت بعدی پر نمایند، محسن ها، دژهای به ظاهر تسخیرناپذیر استبداد را یکی پس از دیگری با اتکاء به قدرت لایزال الهی در هم می شکستند و سمگ بنای تاسیس جمهوری اسلامی را مستحکم می نمودند.

محسن آن روز و آن شب و روزها و شبهای بعد را یکسر در میدان مبارزه میان حق و باطل گذراند و به همراه برادر شهیدش سید مجید برای پاسداری از ساختمان رادیو - تلویزیون نیز رفت و هر کجا انقلاب را در خطر می دید برای بذل جان بدان سو می شتافت.

بدنبال پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، شهید محسن میر شریفی همچون سربازی گمنام، اما فداکار، کمر به خدمت اسلام بست. در

مراسم نماز جمعه و دعای کمیل همیشه حاضر بود و پس از شروع جنگ تحمیلی در اشتیاق رفتن به جبهه می سوخت و می خواست تا مثل برادرش سید مجید ، جان خود را در راه اسلام فدا نماید . او در وصیتنامه ای که در همین دوران تنظیم کرده بود می نویسد : تمام دارایی خود را به ایتمام مستحق و مستضعف می بخشم ، در پایان امیدوارم که این جنگ با پیروزی کامل اسلام و میهن از جان عزیزترم ، ایران انقلاب اسلامی ، به پایان برسد تا همانطوریکه در قرآن آمده است ( عاقبت مستضعفین وارثان زمین خواهند بود ) تحقق پیدا بکند ، انشاء الله .

محسن عاقبت در سیزدهم خرداد ۱۳۶۱ ، مصادف با دوازدهم ماه مبارک رمضان ، با زبان روزنه در مقابل مغازه سمساری پدرش بدست منافقین جنایتکار به شهادت رسید و به لقاءالله پیوست . منافقین در صدد بودند تا پدر او را ترور کرده و مغازه اش را به آتش بکشند . اما آنروز با محسن مواجه گردیدند و با ریختن خون پاک این شهید وظیفه ننگین خود را انجام دادند . شهید سید محسن میر شریفی به هنگام شهادت ۲۶ سال داشت .

روانش شاد و راهش مستدام باد

## زندگینامه حسین کشاورز

### از زبان خانواده شهید

### محل عکس شهید

نام و نام خانوادگی : حسین کشاورز، فرزند : ابراهیم . شماره شناسنامه : ۵ . متولد : ۱۳۴۲ . صادره از : حوزه ۵ رودسر .

از اوان کودکی علاقه بسیار زیادی به نماز و شرکت در مجالس یاد بود و عزای معصومین ( علیه السلام ) داشت . شهید در سن ۷ سالگی در دبستان ابتدایی گلدشت مشغول به تحصیل گردید و سعی بر آن داشت که به محض مرخص شدن از مدرسه نماز را در مسجد بخواند و بارها و بارها با فکر کودکانه اش ما را که پدر و مادرش بودیم دعوت می کرد که همراه وی به مسجد برویم و در اول اذان در مسجد حاضر باشیم . شهید حسین کشاورز با برادر خویش حسن کشاورز دوش به دوش همدیگر به سخنرانی های وعاظ که از رادیو پخش می شد گوش می دادند و سعی بر آن داشتند که برای ما بازگو نمایند . ایشان کلاس پنجم ابتدایی را با نمره خوب گرفتند و وارد

مدرسه راهنمایی شدند. با دوستانی که داشتند که یکی از آنان به نام رضا دادجو که شهیدی دیگر از این قریه می باشد، مخفیانه نوار و نشریه و اعلامیه های علما خصوصا امام بزرگوار را از گوشه و کنار شهر می آوردند و برای همدیگر توجیه می کردند و بعد در مجالسی که با چند تن دیگر از دوستان خود برپا می کردند تکثیر و تشریح می کردند. شهید با برادر دینی خویش هرشب موقع نماز در مسجد محله گرد هم جمع می شدند و جهت آماده شدن در راه اسلام مطالعاتی انجام می دادند. این موضوع ادامه داشت تا اینکه انقلاب شکوهمند اسلامی می رفت پا بگیرد و به پیروزی برسد. شهید همراه برادر همسنگرش در اعتصابات و تظاهرات وسیع مردمی که داشت برگزار می شد و گردیده بود شرکت می نمود که نتیجه اش زخمی شدن ایشان و شکستن عینک وی بود بدون اینکه ما در جریان کار ایشان قرار گرفته باشیم. و نیز در تظاهرات و درگیری هایی که در بی بالان کلاچای صورت گرفته بود با برادران حزب الله جهت تداوم انقلاب شرکت نمود و با درگیری هایی که بوجود آمد آنقدر پایداری نمودند که تا منافقین کوردل و همه آنانی که قصد براندازی نظام و انقلاب را داشتند از صحنه پا به فرار گذاشتند و صحنه در دست برادران قرار گرفت و سالم به محل برگشتند و نیز درگیری که در گلدشت توسط حسین عباسی منافق پیریزی شده بود و منجر به زد و خورد وسیعی در محله گردید شرکت گسترده ای داشت و با کمک برادران گروه هفتاد و دو تن ایشان پایداری نمودند و منافقین پا به فرار گذاشتند که حسین عباسی توسط عده ای از برادران رحیم آبادی در رحیم آباد دستگیر و تحویل پاسگاه ژاندارمری گردید که پس از یک ساعت توسط فرمانده پاسگاه قربانی، نامبرده را فراری دادند و باعث شدند که حسین عباسی و منافق دیگری بنام منصور عاشوری که اکنون هم فراری است از آن تاریخ تا قبل از شهادت شهید

کشاورز در جنگل و خانه های تیمی پناهنده شوند . فجایعی که به استحضار می رسد بیافرینند . یکی دیگر از فعالیتهای چشمگیری که شهید کشاورز داشتند این بود که حسین عباسی کوردل را بارها و بارها در منزل دعوت می کرد و باهم بحث می نمودند تا شاید بتواند ایشان را سر عقل بیاورند و دست از گروهک بازی منافق گونه اش بردارند . حتی بوسیله موتور سیکلت ایشان را به منزل می رساندند تا شاید بتوانند حسین عباسی را که از راه به در رفته بود ، اسلام و فواید آن را به ایشان بشناسانند . متأسفانه از بس سنگدل و کوردل بودند حسین عباسی که زیر بار حرفهای شهید نرفتند که نرفتند . و مسئله دیگر اینکه شهید با جدیت و فداکاری بی نظیرشان موفق به تاسیس کتابخانه در گلدشت جنب مسجد محل شدند که کتابهای بسیاری از سپاه و بسیج که تازه در شهرستان رودسر پا گرفته بود دریافت می کردند و جهت بالا بردن فکر بچه ها جلسه هایی مکرر در کتابخانه تشکیل می دادند . و این امر باعث شد که منافقین کوردل از خدابی خبر کتابخانه را به آتش کشیدند و چندین جلد قرآن کریم و نهج البلاغه و تعداد زیادی کتاب و مجله و پوستر بزرگان مملکتی را به آتش کشیدند که نمونه اش در مسجد گلدشت موجود می باشد . پس از به آتش کشیدن کتابخانه ، شهید کشاورز سعی در پیدا کردن رد پای کوردلان می نمود که چندین بار به بسیج و سپاه رودسر مراجعت نمودند و در زمان برگشت فوراً برای دعوت نمودن روحانی جهت برگزاری نماز جناعت به رودسر مراجعه می نمودند و فعالیت داشتند . در یکی از همین برنامه ها بود که کیائی معدوم که یکی از منافقین بی بالان بود سر پیچ گلدشت با شهید کشاورز برخورد می کنند و چوب زیادی به شهید می زنند و پا به فرار می گذارند . یکی از برنامه های بسیار بسیار ارزنده و مردمی که شهید کشاورز انجام می دادند و همه جانبه بود تاسیس و ساختن

مسکن از طرق بنیاد مسکن و فرمانداری محترم رودسر برای محرومین محل‌های اطراف و معالجه و مداوای بیماران مستضعفین گیلدق و محله‌های اطراف و بستری نمودن چند تن از بمباران در بیمارستان با کمک و همکاری جهاد سازندگی و شاخه‌ای از بهداشت و حزب جمهوری اسلامی رودسر، ایشان فعالیت زیادی جهت احداث جاده در روستاها نمودند که نمونه‌اش کشیدن جاده در بین زمین شالیزار گلدشت و نعمت سرا بوده است. ایشان چندین بار تصمیم گرفتند که به جبهه بروند که به علت نیاز مبرمی که روستا به وجود ایشان داشت نتوانستند در جبهه حاضر شوند و بنابراین شهید در محله ماندگار شدند و فعالیت گسترده‌ای در برپائی مراسم مذهبی محل داشتند که با فعالیت تمام از گلدشت تا رودسر گاهی اوقات به بی‌بالان پیاده می‌رفتند تا زودتر به دفتر تبلیغات برسند و روحانی قون را جهت ارشاد به محله دعوت می‌نمودند. این امر باعث می‌شد ایشان در شب هشتم ماه خون و شهادت ماه محرم ساعت ۲۰ دقیقه مانده به ۱۱ شب که مشغول صحبت با برادران در مسجد بودند که برای فردای آن شب چگونه مراسمی جهت بهر برپا نمودن مراسم عزاداری مولا حسین (ع) چگونه باشند به محض اتمام صحبتها جلوی مسجد روی پلکان اولیه مسجد توسط منافق کوردل حسین عباسی با تفنگ ژ-۳ به درجه رفیع شهادت نائل آمدند. که با خون سرخشان درخت اسلام را آبیاری نمودند و حسین عباسی منافق، از آن پس به مدت سه سال فراری بودند و پشت پا به تمامی حقایق زدند و باعث آن شدند که یکی از بهترین و فعالترین برادر و فرزند اسلام را از این منطقه بگیرند. این بود چکیده‌ای از زندگینامه شهید حسین کشاورز که البته نمی‌توانیم هر آنچه را که در جهت تداوم انقلاب بخرج دادند روی کاغذ آوریم زیرا محال آن نیست. و امیدواریم که



قاتل شهید بزرگوار به اشد مجازات برسد . اشاءالله . ضمن آرزوی طول عمر امام بزرگوار و پیروزی نهایی  
رزمندگان سلحشور اسلام .

والسلام . و من الله التوفیق

گوشه ای از اعترافات سعید علی مومن ، عضو واحدهای نظامی منافقین ، درباره ترور شهید ابوالقاسم جابرزاده « عملیات بعدی یک حمام واقع در خیابان سعدی بود که حاج ابوالقاسم جابرزاده نام داشت . باز هادی فرمانده رفت داخل ، بعد حاجی آقا آمد و او را پشت میز نشاند و من بازجویی بدنی کردم ، بعد هادی دو تیر زد که دیگر من نفهمیدم چه شد ، جلو چشمانم تیره شد و من هم دو تیر زدم ، بعد آمدیم و رفتیم .....

سند و محل عکس شخص مزبور

## زندگینامه

## شهید

## محل عکس شهید

## ابوالقاسم جابر زاده

شهید جابر زاده در سال ۱۳۲۱ در روستای حسین آباد دامنکوه، از توابع شهرستان دامغان، در خانواده ای مستضعف و شریف دیده به جهان گشود و از بدو تولد مزه تلخ فقر و نداری را با تمام وجود چشید. چهارساله بود که پدرش دار فانی را وداع گفت و او و مادر و برادرانش در برابر کوهی از مشکلات زندگی تنها ماندند. مادر محترمه اش سرپرستی او و برادرانش را بعهده گرفت و به منظور تامین مخارج زندگی به تهران عزیمت کردند.

مادر شهید برای اداره زندگی فرزندانش در گرمابه ای به کار پرداختن و با بزرگتر شدن برادران قاسم، آنها نیز به کار مشغول شدند. فقر اجازه نداد تا شهید جابر زاده به تحصیل پردازد و او مجبور شد تا در یک کفاشی به کار مشغول شود و از نوجوانی با شغل شریف کارگری انس بگیرد. شهید جابر زاده پس از پایان خدمت سربازی، دوباره به کار پرداخت و در همین دوران نیز ازدواج کرد.

با اوجگیری نهضت شکوهمند اسلامی، شهید جابرزاده نیز به صف یاران امام پیوست و در سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ در اکثر راهپیمائی ها و تظاهرات شرکت فعال و سازنده داشت. در محرم سال ۱۳۵۷ برای عزاداری امام حسین (ع) به روستای زادگاهش، حسین آباد، بازگشت و هنگام شب وارد حسینیه شده و از بالای منبر به سخنرانی علیه رژیم

طاغوت می پردازد و مردم مسلمان روستا را به مبارزه علیه رژیم وابسته فرا می خواند . عمال رژیم شاه با چوب و چماق و چاقو به او حمله می کنند و شهید مجبور می شود زادگاهش را ترک نماید .

در یوم الله بهمن ۱۳۵۷ اولین کسی که وارد پاسگاه مرکزی میدان توپخانه شد ، شهید جابر زاده بود ف پس از پیروزی انقلاب اسلامی ، بدون هیچ چشمداشتی به خدمت نهادهای انقلابی در آمد . او مومنی وارسته بود و نماز جمعه اش هیچگاه ترک نمی شد و علیرغم تنگدستی ، چندین خانواده بی بضاعت را نیز سرپرستی می نمود . این سرباز فداکار اسلام ، با آغاز جنگ تحمیلی ، مشتاقانه به جبهه های نبرد حق علیه باطل شتافت و در این جهاد مقدس شرکت جست . شهید جابرزاده پس از بازگشت از جبهه ، به فرمان امامش لیبیک گفت و در نهضت سواد آموزی ثبت نام نمود و با علاقه فراوان به تحصیل مشغول گشت . او در مبارزه علیه گروهک های ضد انقلابی و مزدوران داخلی آمریکا فعالانه شرکت می کرد و دمی از افشاء سانس جنایتکارانه آنان باز نمی ایستاد .

این نصایح شهید هنوز در گوش فرزندان او صدا می کند :

دوستان را بخوانید که این مملکت نیاز فراوان به درس خوانده دارد . نمازتان را ترک نکنید که امام برای نماز قیام کرد و امام حسین ( ع ) برای نماز و اسلام شهید شد .

دست مستمندان را بگیرید و به آنان کمک کنید .

شهید ابوالقاسم جابرزاده عاقبت در صبح روز ۱۵ شهریور ۱۳۶۱ به دست خود فروختگان منافق به شهادت رسید و دفتر زندگی پربارش در این جهان بسته شد و به پیشگاه خداوند شتافت . پیکر پاک او در میان رنج و اندوه امت مسلمان به خاک سپرده شد . یادش گرامی و راهش مستدام باد .

زندگینامه شهید

سید مرتضی

حسینی نوایی

محل عکس شهید

شهید نوایی در ۲۱ ماه مبارک رمضان ۱۳۳۸ دیده به جهان گشود و خانواده متدین اش که ارادتی خاص به خاندان عصمت و طهارت داشتند، او را مرتضی نامیدند تا شیعه راستین مولای متقیان حضرت علی (ع) باشد. کودکی شهید در رنج و سختی گذشت و پدرش مجبور بود برای تامین زندگی خانواده اش حداقل سه چهارم از سال را در شهرهای دوردست به کار و تلاش پردازد و مادر محترمه اش با رنج و مشقت عهده دار سرپرستی و تربیت فرزندان بود. شهید نوایی تحصیلات ابتدایی خود را تا کلاس پنجم در روستای نوا، از توابع لاریجان، ادامه داد اما به سبب تنگ دستی مجبور به ترک تحصیل گردید و به شهرستان آمل عزیمت نمود. او در آمل در مغازه ای به کار پرداخت و با پشتکار فراوان روزهای سختی را پشت سر گذراند. در اوائل سال ۱۳۵۷ شهید نوایی به سربازی رفت و عازم پادگان دزفول شد و پس از چندی، فرمان امام را لیک گفت و به منظور مبارزه ای همه جانبه با رژیم ستم شاهی پادگان را ترک و به شهرستان آمل بازگشت و در این دوران او فعالانه در راهپیمایی ها و تظاهرات امت شهید پرور شرکت می جست و به همراه سایر مردم مسلمان برای برقراری جمهوری اسلامی و براندازی بساط سلطه گری کفر و استکبار

می کوشید . به دنبال پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی ، شهید نوایی مجدداً به پادگان برگشت و خدمت سربازی اش را زیر پرچم اسلام به پایان رسانید . او علاقه مند بود تا به زادگاهش بازگردد و کشاورزی را پیشه خود کند ، لیکن به سبب نداشتن زمین مجبور شد در آمل بماند و با کمک برادر و چند تن از بستگان مغازه کوچکی در خیابان امام خمینی آمل اجاره نمود و به کار فروش پلاستیک پرداخت و در همین دوران نیز فعالیت ثمر بخشی را در انجمن اسلامی آغاز کرد .

او عاشق اسلام و مرید امام بود و به همین دلیل همواره علیه تمام مظاهر کفر و الحاد و نفاق بر می خواست و به افشای خود افشای خود فروختگان و مزدوران شرق و غرب می پرداخت و همین امر کینه او را در دل نوکران آمریکا نشانید .

منافقین کوردل بارها شهید نوایی را تهدید کردند و یکبار نیز در پنجم شهریور سال ۱۳۶۰ خانه اش را در روستای نوا مورد هدف سه راهی قرار دادند که در اثر این انفجار خسارات فراوانی به منزل ایشان وارد آمد . آنان می پنداشتند که این شیعه راستین علی (ع) با این تهدیدها صحنه را خالی خواهند نمود . لیکن او درس شهادت را در مکتب مولایش آموخته و مهیای فدا شدن در راه اسلام عزیز بود .

پس از به شهادت رسیدن دو یار باوفای امام ف شهید رجائی و شهید باهنر ، او بر فعالیتش علیه منافقین افزود ، گویی می دانست که باید به دنبال این دو بزرگوار ، شهد شیرین شهادت را بجشد .

عاقبت در روز ۱۶ شهریور ۱۳۶۰ ، او بضرر گلوله منافقین جنایتکار به شهادت رسید و به ملکوت اعلی شتافت تا در جوار حق بیاساید .

روانش شاد و راهش مستدام باد